

بازگشت

رمان : خاکستریخی

نویسنده : 89aras کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

کانال تلگرام : [@Roman4u](https://t.me/Roman4u) Roman4u





خمیازه کشداری کشیدم و دهنمو مٹ اورانگوتان باز کردم که تا زبون کوچیکم دیده میشد. به ساعت کنار دستم نگاه کردم +۱...خوبه...هرروز دارم بهتر از روز قبل میشم. از جام بلند شدم که صدای قیژ قیژ تخت بلند شد. باز خوبه با یه مقدار پسندازم تونسستم اینو بگیرم وگرنه باید رو

زمین الان میخوابیدم. والا از هیچی که بهتره ...

صدا قرقر گوشیم بلند شد به به چه صدایی....

دکمه وصلو زدم .

—سلام خوابالو ...

—سلام....و خمیازه ای کشیدم

—اووووووه...نمیییییری...؟؟؟ چه خبر؟؟؟

_هیچی... فعلا هیچی... مگه به یه دانشجو کار میدن؟؟؟

_بیخیال. خدا بزرگه... میای یونی که؟؟؟

_اره باووو. منتظر باش ..

_باش. پیام دنبالت؟؟؟

_نه.. مسیرو کوچ نکن... برو میام ...

_باشه کاری نداری؟؟؟

_نه بای

_بای

گوشی داغون تر از تختمو پرت کردم رو تخت که قل خوردو تق افتاد رو زمین... شتلق درش باز شد و باتریش پرید بیرون. شونه ای بالا انداختم

...ورفتم سمت توالت... نگاهی به خودم کردم موهای بلند مشکیم نصفش از کلیس زده بود بیرون. و کلیس سمت راست سرم بود. از بس

4u

Roman4u.ir . خوایده بودم هم قیافم پف کرده بود.

دستی به کلیس زدم و دوباره بالا سرم بستمشون . شبا عادت داشتیم با کلیس بخوابیم . موهام دور گردنم میپیچید بدم میومد ...

بعد از اتمام کار توی اتاقم یه شلوار لی پوشیدم با یه مانتو ساده مشکی و یه مقنعه مشکی... طبق معمول بی ارایش ...

جزوه هارو ریختم تو کیفم و انداختمش رو کولم . سمت جنازه گوشیم رفتم و احیاش کردم . از تو کابینت یه کیک برداشتم ... اینم صبحانه در

حین بیرون رفتن یه نگاه به قاب عکس کنار در کردم و اشک گوشه چشمم رو پاک کردم ...

نگاهی به مائسین ها و تاکسی ها کردم . لبخند کجی نشست رو ل*ب*م . سرمو برگردوندم و نیشم باز شد ...

اتوب*و*س خودمو عشقه ...

دیگه از حرفای مرتیکه زند حالم داشت بد میشد . عنق تر از اینم مگه هست؟؟؟

دستم زدم زیر چوئم و رفتم تو فکر .اگه کار پیدا نکنم .دیگه نمیتونم دهن این شریفی صابخونرو ببندم .۳ماه اجاش عقب مونده .چطوری جور کنم ؟؟؟خدارو شکر باز خرج این دانشگاه کوفتی ازش فاکتور گرفته شده وگرنه که ترک تحصیل میکردم . چندتا جا هنوز تو روزنامه مونده ..باید ببینم انا چطوریم..خدا بزرگه .ایشالا جور...

باسقلمه افرین از فکر پریدم بیرون ...

_حواست کجاست زند با تو؟؟؟

بر گشتم و به قیافه سرخ زند نگاه کردم با حرص نگام میکرد .مزاحم ...داشتم فکر میکردم ...

_میشه پیرسم حواستون کجاست؟؟؟

با پرویی ذاتیم گفتم ...

_مسلمایایی که مورد طبع شما باشه نیست ...

فک کنم فکش خرد شد .

_پس بفرمایید همونجا ..

_چشم .

از جام بلند شدم .جزوه رو زدم زیر بغلمو با کیفم زدم بیرون .لحظه اخر قیافه افرین دیدن داشت ...از تعجب و استرس در حال سکتته بود که ساکت شده بود .

با خیال راحت اومدم بیرون .خودم انقد بدبختی داشتم که دیگه نخوام به موجود اضافی مٹ زند فک کنم .

چند ساعتی همینطور تنها نشستم که سرو کلهی افرین پیدا شد .

_دختر تو مگه سرت به تنت اضافی کرده؟؟اگه انداختت چی ؟؟؟

_بندازه منم دوباره برمیدارم والا...انقد بدبختی دارم که این توشی گمه ..

کلاس بعدی رو هم به خیرو خوشی تموم کردیم .از افرین خدافظی کردم و رفتم دنبال کار ...

_ فعلا دانشجو کارشناسی معماری هستیم ...

_ خوب چرا با این اوصاف تصمیم داریم کار کنیم؟؟؟

به توجه؟؟؟...فضول چه؟؟؟

_ مسلما هرکسی کار میکنه فقط به خاطر اینکه که یه منبع درآمد داشته باشه ...

شونهای بالا انداخت انگار از حاضر جوابیم خوشش اومد ...

_ بسیار خوب .. طرح هارو که ریاست بررسی کردن خبرتون میکنیم ...

با فک منقبض به صورت شیش تیغش نگاه کردم ... با اون لبخنداش ...مرض کوفت ...

_ باشه ممنون . خدانگهدار .

_ خدانگهدار تون.

از شرکت اومدم بیرون که صدا گوشیم بلند شد .

_ بله

_ سلام . یه جا تپیل واست پیدا کردم . میدونم با طرحات مخشونو میزنی ولی دلم نمیداد بری

_ چرا؟؟؟

_ ریسیش داغونه...

ترسیدم

_ مشکل اخلاقی؟؟؟

_ نه دیوونه ... یه هاپوئه به تمام معنا...

پوووووف ...

سوسیس تخم مرغ بودم که صدا گوشیم بلند شد .

_الوووو ..بگو

_تو باز با دهن پر حرف زدی؟؟؟ چی میلمبونی...؟؟؟

قبل اینکه بخوام بگم خودش گفت:اخه اینم سواله من میپرسم؟؟؟سوسیس تخم مرغ دیگه ...

لبخند دندون نمایی بهش زدم

_من موندم تو با اون اشپزیت چرا همش این ات و اشغالا رو میخوری...؟؟؟

لقمرو دادم پایین و گفتم

_عشق من ...غذا درست کردن پول میخواد منم که میدونی بدبخت روزگارم

صداش عصبی شد ...

_صد دفه گفتم بیا من بهت بدم ...اصن قرض بعدن بده ولی مگه تو اون گوش بی صحبت میره ...



_حالا حرص نخور چیکارم داشتی؟؟؟

انگار یه چیز مهمی یادش افتاده گفت

_شب مهمونی دعوتیم .مهرشاد گرفته و همه برو بیج دعوتن

بی خیال گفتم

_خب ...خوش بگذره ..

_چیچیو خوش بگذره میای

باور کن من اصن حال و حوصله مهمونی رفتن ندارم .

_تو غلط میکنی ساعت ۹جلو خونتم...بای .تق قط کرد .به ساعت نگاه کردم ۵...بمیرم که نهارو شامم هم وقتش مٹ ادمیزاد نیس .

با بی میلی از جام بلند شدم و رفتم سمت اتاق ۹ متریم . حوله رو برداشتم و پریدم تو حمام . بعد یه دوش ۱ ساعته به خودم استراحت دادم و اومدم بیرون . موهامو با کلاه حوله ایشو گرفتمو از کشو دراور که وقتی میخواست بیاد بیرون قیژ قیژ میکرد لباس زیرمو در اوردم و تنم کردم با همون تریپ س.ک.س.ی.

جلو ایینه وایتارمو موهامو خشک کردم . در همون حال به خودم نگاه کردم . موهای تا کمر مشکی که حالت دار بودن صورت گرد سفید و لبای نسبتا گوشتی و بینی که نه بزرگ بود نه کوچیک . معمول ... و چشمایی به رنگ قهوه ای تیره که تو نور روشن میشد ...

زیبایی افسانه ای نداشتم . تنها چیزی که دوسش داشتم قسمتی از جلو موهام بود که رنگش مسی بودو تو مشکی موهام جلوه میکرد . قدم متناسب بودو پوستم سفید و هیکل؟؟؟ به نظر لاغر ولی توپر...

انقد به خودم نگاه کردم که از زمان عقب موندم .

با عجله رفتم سمت کمد .

لباس به درد بخور مهمونی های مهرشاد نداشتم اصن کلا نداشتم . شلوار لی یخیم رو بایه بلوز استین سه ربع سفید که فیکس تنم بود ست کردم . موهامو با کش بالای سرم بستم و همون تیکه مسی افتاد روی سرم ... با لبخند نگاه کردم . ارایش چندانی نکردم یه یه رژ کالباسی و یه کم ریمل...

مانتو زرشکی و شال هم رنگش رو پوشیدم . و کیف و کفش مشکیم رو پام کردم . همزمان زنگ گوشیم بلند شد . ریجکت کردم و از واحد ۴۵ متریم پریدم بیرون . همینطور که از پله میرفتم پایین که به این شریفی برخورددم .

با لبخند دندون نمایی گفت ...

_به... خانم راد چه عجب ما شمارو دیدیم .

از نگاش خسته شدم . سرمو انداختم پایین و با هول گفتم .

_سلام . چشم بصیرت میخواست ...؟؟؟ من تا اخر ماه مطمئن باشین باهاتون تسویه میکنم .

ابروش پرید بالا . بالبخندی که هنوز رو مخم بود گفت .

_خواهش میکنم . این چه حرفیه شما اصن دیگه نمیخواه اجاره بها بدی...

و انگشت سبابه و شستشو به دور ل*ب*ش کشید. و با بدترین حالت ممکن نگاه کرد. زیادی داغون و هیز بود.

به موهای ککچلش که مث سربازا زده بود نگاه کردم. ۳۷_۸سال میخورد...نمیدونم زن داشت یا نه ولی تنها زندگی میکرد و صدالبته فقط روزا... صدا گوشیم بلند شد.

باهول گفتم: ببخشید من عجله دارم.

و بدون نگاه دیگه ای به چشمای مشکیش رفتم بیرون.

چهره افرین از سرخی دیگه رد کرده بود. با اخم نگاه کرد. خودم حالم از اون بدتر بود از دست این شریفی عوضی ...

تو ۲۰۶ البالویش نشستیم. و درو کوبیدم. برگشت و با اخم گفت: دست پیش میگیری پی نیفتی؟؟ من نباید عصبی باشم؟؟

با همون اعصاب داغون گفتم: مرتیکه نکبت. نفهم

پوفی کشید: باز م؟؟؟

سرمو تکون دادم که گفت: .:

از بس خری... میگم گمشو بیا خونه ما که یه پول درست و حسابی جمع کنی تا یه خونه با صابخونه ادم پیدا کنی ...

بیخیال به غر غراش به ادامه مسیر نگاه کردم.

دنبال افرین اینور و اونور میرفتم... اصن حال و حوصله مهمونی اومدنو نداشتم.

با به اطراف نگاه کردم که چطور همه داشتن تو هم میلولیدن. موهای رو صورتو زدم کنار و به افرین نگاه کردم با سهراب در حال ر*ق*ص بود

یکی از بچه های یونی بود. همینطور که داشتیم با جام شربت تو دستم بازی میکردم احساس کردم یکی کنارم نشست.

برگشتم. یه پسر ۵.۲۴ ساله که با لبخند مهربونی نگاه میکرد. دختری نبودم که با یه لبخند پسر خر بشم ولی این لبخندش به دلم نشست.

یکی از بچه های یونی بود. چشمای عسلی پوست سفید و قد نسبتا بلند هیكلش عضلانی بود ولی بدنسازی نبود.

موهاشو همرو داده بود بالا.

مسلمہ ارزوی ہردختری بود .

ببخشید من اینجا مزاحم نیستم؟؟؟

با همون لبخند مثل خودش گفتم :خواهش میکنم

بعد از کمی سکوت گفت

تو دانشگاه زیاد دیدمتون ولی افتخار اشناییتونو نداشتم من فرہادم .فرہاد مسرور... دانشجو سال اخر...وشما؟؟؟

با نیش باز گفتم :

مرسا...مرسا راد..دانشجوی سال سوم

چشماتش میخواست از کاسه دراد .

چطوری؟؟؟خیلی کوچیک تر از سنت میخوری؟؟؟

چه سریع دوم شخص مفرد شدم .



۲سال مدرسه رو جهشی خوندم . وگرنه الان ورودی جدید بودم .

لبخندش عمیق شد

پس باید الان ۱۹_۲۰سال باشه .

۱۹_

دستشو آورد جلو و باحفظ لبخندش گفت :پس من دارم بایه نخبه حرف میزنم . واقعا خوشبختم .

به دستش نگاه کردم وبعد از مکثی دستمو تو دستش گذاشتم .فشردهش

نه بابا .دیگه اینطور یام نیس

_خب...افتخار یه دور ر*ق*صو میدی؟؟؟

پسدر مودبی میخورد پس با تکون سرم حرفشو تایید کردم که از جاش بلند شد و باهم به سمت پیست رفتیم .

زنگ مزخرف موبایلم رو مخم بود .این وقت صب کدوم خریه زنگ زدهبا اعصاب داغون وصل کردم .

_هان؟؟؟

_بیخشید خانم راد؟؟؟

چشمام بسته بود و هنوز تو خواب سیر میکردم

_خودمم بنال ...

صداش عصبی شد ...

_خانم محترم من از شرکت معماری الما....

محکم کوبیدم به پیشونیم حرفشو نصفه گذاشتم .

_سالاااا .بیخشید م..من عذر میخوام .بفرمایید .

_راستش با درخواست استخدام شما موافقت شده و شما فردا ساعت ۸ اینجا باشین برای شروع کار و اشنایی با محیط

_بله بله حتما میام ...ممنون جناب...

_خواهش میکنم . خدانگهدار ..

_خداحافظتون .

پوف...همیشه یه راهی واسه گند زدن من هست ...خاک تو سرم .به ساعت نگاه کردم ۹...اونقدرام کله سحر نبود ..

با خوشحالی از جام بلند شدم .برای استخدام تو بخش نقشه کشی اقدام کرده بودم پس یه جورایی الان من نقشه کشی یه شرکت به گفته

افرین معتبرم ...بوهوووووو...

شماره افرینو گرفتم با بوق چهارم برداشت .

_چه مرگته اول صبی؟؟؟

دوتامون مٹ هم بودیم .خوبه خدارو شکر قضیه درو تخته برمیگرده به ما دوتا...

_اوقور بخیر خانم.چرا اینقد عصبی عزیزم؟؟؟

انگار از خواب پرید .با لحن مشکوکی گفت:

چپشده مرساخانم؟؟کبکتون خروس میخونه مهربون شدین؟؟؟

الکی ناراحت شدم :من که همیشه مهربونم .

_خفه بابا ...حالا چه خبر شده اینوقت صب یاد من افتادی؟؟؟

با به یاد اوریش هم هیجان زده میشدم .با شور گفتم .

_استخدام شدم .

_جدی؟؟؟مبارکه کجا؟؟؟

با همون لبخند گفتم :شرکت مهندسی معماری سازه گستر الماس....

سکوت کرد .صدا نفساشم نمیومد .فک کنم یا قط کرد یا سکنه کرد یا از زور خوشحالی ایست قلبی .

_افرین؟؟؟هستی؟؟؟

با لکنت گفت

_او...ونجا؟؟؟

_کجا؟؟؟

بیخیال جوابم گفت:

_مرسا فاتحت خوندست ...

_دیوونه خودت بهم پیشنهاد کردی ...

انگار نشنید چی گفتم ...

_مرسا باون ریسیش کل نندازی .مرسا به پروپاش نیچی .مرسا کاری به کارش نداشته باشی .مرسا جوابشو ندیا ...مرسا هرچی گفت بگو چشم
...مرسا

_ای خفه نشی ...یه نفس بکش ..دهه....یریز حرف میزنه ...چرا اینطوری میکنی .هرکی ندونه فک میکنه با یه جلااد طرفم .اونم یه ادمه دیگه ...
_مرسا!!!!

_کوفت .زهرمار .حواسم هست دیگه...

نگاه بعدیرو تو اینه به خودم انداختم خوب بود .مثل همون دفه اول .مانتو مشکی که تا بالای زانوم بود و مقنعه مشکی ...کیف دستی مشکی
طوسیمو برداشتم و از خونه زدم بیرون .به ساعت مچیم نگاه کردم ۵۰/۶
با توجه به منطقه ای که الان توشم زیاد وقت نداشتم .ب

پس به قدمام جون دادمو رفتم طرف اتوب*و*س که در شرف حرکت بود .با دو دویدم طرفش ...بیچاره راننده از قیافم که نفسم بالا نمیومد
تعجب کرد و درو زد .با خوشحالی پریدم تو . همه صندلی ها پر بود با این اوصاف انتهای اتوب*و*س واستادم راه زیاد بود .پس دستم به
دستگیره مسکوت ایستادم .

بعد از حدود یه ساعت که پاهام خشک شده بود بالاخره رسیدم به ساعت نگاه کردم ۵۵/۷!!!!ای فقط پنج دقیقه .از ایستگاه اتوب*و*س تا
شرکت ۳ تا خیابون راه بود چطوری من تو ۵ دقیقه برسم؟؟؟ای بابا....

از اتوب*و*س پریدم پایینو کیفمو سفت چسبیدم به ساعت دوباره نگاه کردم شاید خجالت میکشیدن و عقربه هاش کندتر حرکت میکردن .با
مسیر نگاه کردم .اصن دوست ندارم روز اولی اینطوری بدقول جلوی اون جناب ریسی جلوه کنم . کل مسیرو فقط میدوییدم خداروشکر کفشام

پاشنه نداشت وگرنه الان فلج بودم . نفسم بریده بود از بس دویده بودم . با دیدن برج لبخندی رو ل*ب*م نشست ..وای خدایا شکر ت . خدایا عاشقتم . وای نماز شکر باید بخونم . خدایا ب*و*س ب*و*س ...

با تنه ای بهم خورد از فکر اومدم بیرون کیف از دستم ول شده بودو یه سری از نقشه ها و برگه هام بیرون ریخته بود . به کسی که بهم خورده بود والان جلوم بود نگاه کردم پشتش بهم بود . یه مرد قد بلند که فک کنم یه سرو گردن از من بالاتر بود . شایدم بیشتر . تو اون کت مشکی رسمیش شونه هاش زیادی پهن به نظر میومد شلوار پارچه ای خوش دوختش چقد اتو کشیده صاف بود کفشای مشکی که از تمیزی برق میزد . موهای مشکیش از پشت تابلو بود پر واکسه موا . اصن این بشر زیادی خوشتیپ بود . ولی با اینحال به خاطر بی احتیاطیش و صد البته عدم عذر خواهیش جوش اوردم . حتی سرشو خم نکرد برگرده یه نگاه کنه ببینه منو له کرده ...والا . با اخم و اوقات تلخی گفتم : هوی عمو . حواست کجاست ؟؟؟

حتی نیم نگاهی هم بهم ننداخت خواست قدم برداره که دوباره گفتم : ادعا پرستیژهم میکنه ...مرتیکه بی شخصیت نفهم ...

و بیخیال ولی عصبی خم شدم تا وسایلمو جمع کنم برگه هارو تو کیف جا دادم که سنگینیه .

نگاهی رو حس کردم . میدونستم هنوز واستاده . سرمو از نوک کفشاش گرفتم و رفتم بالا شلوار کت . یقه کروات پی رهن مشکیش ..بالاتر فک منقبض شدش . لب گوشتی که بدجور تو چشم بود بینی کشیده ای که زیادی پرجذیبش کرده بود و.....

چشمای وحشی و سرخ شده فک کنم از حرص و عصبانیت . یه لحظه به خودم لرزیدم . رنگ چشماش تیره بود سفیدیش به سرخی میزد و ابروهای کشیدش که بدجور تو هم قفل شده بود . پوستش سبزه بود ولی خیلی سیر نه....موهایش به طرز قشنگی شونه شده بودو رفته بود بالا . دستاش تو جیبش بود . و یه پوز خند مرو ل*ب*ش که اخمامو ناخودآگاه کشید تو هم .

_چی شد؟؟؟

تو چشماش نگاه کردم گنگ بودم :

_چی چیشد؟؟؟

پوز خندش واضح تر شد .

_هیكلم ...مورد قبول واقع شد .

ل*ب*مو ناخوداگاه به دندان گرفتیم. خیلی واضح به روم زد.

پشت چشمی برایش نازک کردم. خودشیفته کیفمو رو دوشم ثابت کردم که راشو مٹ موجود ۴ پا کج کردو رفت. وای خدا منو بکشه دیرم شد به ساعت نگاه کردم ۱۰/۸ ای بمیری مرد که بیچارم کردی.

با دو رفته داخلو در اسانسور در حال بسته شدن بود. بدو رفته طرفشو پامو گذاشتم لاش که در باز شد وارد شدم سرم پایین بود. بوی عطر سرد و تلخی وارد بینیم شد. که یه لحظه گلوم سوخت. چقد تند بود... سر بلند کردم هنوزم همون مرد با همون پوزخند.

اه... چرا فک مینه خیلی خوشگل نیشه با این پوزخنداش؟؟؟ دکه ۲۰ رو زدم. و منتظر به شماره هایی که بالای در بود نگاه میکردم که یکی یکی بیشتر میشد.

...۲۰

_خوش آمدید ...

صدای ضبط شده زن بود. بیخیال و بی توجه به اون مرد سیاهپوش بیرون رفته و روبه روی واحد ۴۰ واستادم. زنگ زدم که بلافاصله باز شد. همون پسر دبروزیه بود. پیرهن اجری رنگی تنش بود با شلوار کتان قهوه ای ۲۴_۵ساله میزد... صورت سفید و شیش تیغه با چشمای مشکی. بینی عقابی داشت که خب به صورتش میومد. تازه الان دارم بهش توجه میکنم هه...

_سلام خانم بفرمایید ...

سلام ارومی گفتم و پا گذاشتم داخل یه میز کنار سالن بود که فک کنم واسه منشی بود و کنار دستش یه در که نوشته بود تحقیقات.. روبه روش هم دودر دیگه که نوشته شده بود نقشه کشی و محاسبات... یه تک در دیگم بود که بانتهای یه راهرو بود نمیشد دیدش به خاطر همین فعلا بیخیالش شدم

صداش بلند شد ...

_خوشحالم که دوباره مبینمتون ..

از صافی نگاش خوشم اومد. بالبخند گفتم :

_متشکرم. شما لطف دارین ..

بفرمایین از اینطرف...

و به سمت همون راهروا که دیکار کناری منشی بود حرکت کرد . پشت سرش راه افتادم که صدایی متوقفم کرد :

_ا نیما این برگ

و حرفش بادیدن من نصفه موند ... با ابروی پریده نگاه میکرد .. خوشگل بود چشمای مشکی درشت و ابروهای هشتی . پوست سفیدش و بینی

عملیش ل*ب*ا*ش به خاطر برق لب برق میزد تنها ارایش رو صورتش فک کنم خط چشم و برق لب بود . موهای بلوندش از زیر شال بیرون

زده بود لاغر اندام بود و بازم میگم صدالبته ناز ...

_نیما معرفی نمیکنی ???

پسری که تازه فهمیدم اسمش نیماست گفت:

_اوه ... بله... فراموش کردم خانم راد از امروز همکار ما هستن .

اشاره کرد به دختره ..

و ایشون تنها خواهر بنده نیلوفر تو قسمت نقشه کشی با هم همکار هستین ...

اومد جلوم لبخند مهربونی زد مث داداشش چشماش شفاف و مهربون بود باهام دست داد و محکم بغلم کرد .

_ا خجون بالاخره یکی اومد تو این خراب شده که کارش با من یکی شه . خسته شدم از تنهایی...

لبخندی بهش زدم . نیما با اخم ساختگی گفت :

شما فعلا برو سر کارت من با خانم کار دارم . زود ...

پشت چشما نازک کردو با بینی جمع شده رو بهم گفت :

ایش... اصن خودتو نگران نکنیا این ازون رییس دوزاریاست ... اصن بهش توجه نکن ...

_نیلو....

صدا تویبخی نیما بود...

_ اوخ اوخ من رفتهم زود بیایااااا...

با لبخند فقط به کل کل هاشون نگاه میکردم .

صدا خنده نیما بلند شد .

_ زیاد توجه نکن . ما دوتا به دوقلوهای افسانه ای معروفیم مَث هم خل و چلیم ...

نیشم ناخواسته باز شد ... خب چیکار کنم؟؟ دوقلو دوست دالم ...

ادامه داد :اصن یادش رفت چی میخواست بگه...

سری تکون داد و باهم به سمت اتاق رفتیم . سر درش زده بود (مدیر بخش)

پس مدیره...وارد شدیم .دوتا مبل راحتی تک نفره مغز پسته ای روبه روی هم بودن که کنارش یه میز نسبتا بزرگ گذاشته شده بود و پشت اون

صندلی ریاست .روبه روی میز به دیوار یه نقاشی از طبیعت بود .که توش بیشتر از رنگ سبز استفاده شده بود . گوشه سمت راست روبه روی میز

هم یه سری گلدون بود با گلهای آپارتمانی .چه اتاق زنده ای ...ادم توش دوس داره هی اکسیژن بگیره .



_ چطوره؟؟؟

با نیش باز همونطور که چشمام بسته بود گفتم ...

_ اووووم .عایااالی...خیلی اتاقتون قشنگه...

اشاره زد به مبل ها .

_ بفرمایید بشینید که الان نیلو کلمو میکنه که هم اتاقیشو معطل کردم .

_ چقد ازش حساب میبرین؟؟؟

1

اه ماند گفت:اگه بدونی چه اعجوبه ایه...

دوم شخص شدم فک کنم...از صمیمیت یه دفه ایش ناراحت نشدم .فهمیدم مدلشه...

بعد از یه سری توضیحات لازم که بهم داد. از اتاقش خارج شدم

تو سالن خواستم بیچم که متوجه دختری شدم که پشت میز منشی نشسته بود. ارایش جیغی کرده بود و موهایش به طرز وحشتناکی ریخته بود بیرون مانتو تنگش از پشت میزم تابلو بود کوتاهه. ناخودآگاه اخمام رفت تو هم. صدایش بلند شد.

_بفرمایین امرتون؟؟؟

من که امری نداشتم ولی فک کنم باید بگم کی هستم.

_مرسا راد هستم...از امروز این قسمت مشغول کارم

بینیش از حس انزجار جمع شد. بدون هیچ جوابی نشست. حداقل یه خوش آمد گویی. عیچی. بیخیال بابا...رامو کج کردم و به سمت اتاقم رفتم.
.خخخخخ.اتاقم.

نیلوفر داشت با برگه جلوش کلنجر میرفت. متوجهم شد چون سرشو آورد بالا و با لبخند خپته ای بهم نگاه کرد و در اخرم بیخیال گذاشتش کنار.
نشستم پشت میز خالی. نیلوفر روبه روم بود. زل زده بود بهم.

_خب...نمیخوای از خودت بگی؟؟؟من حتی صداتم نشنیدما...

ل*ب*م کش اومد.

_خب راستش مرسا رادم. ۲۰ساله و دانشجوام..

ابروش پرید بالا...

_مختصرو مفید. خب منم نیلوفر عظیمی هستم ۲۵ ساله و یه ۳ سالی هست اینجا کار میکنم. داداشم اون خلو چله اتاق بغلیه...

بالبخند به تعریفاش کگوش میکردم.

انگار یه چی یادش اومد

_راستی دانشجویی. چطوری میخوای بری بیای؟؟؟هماهنگ کردی؟؟؟

_اقای عظیمی گفتن باید با خود ریاست صحبت کنم.

سری به علامت تاسف تکون داد .

_اقای عظیمی نه و نیما .

ما سه تا باهم دوستیم . درضمن گفته بری با آراد حرف بزنی خب برو باهانش صحبت کن دیگه ...

گنگ نگاش کردم .

_نه با ریاست ...

خنده ای کرد .

_دختر همونه دیگه . آراد شایان . بدو برو . طبقه ۲۵ در ضمن به این رنگین کمون بگو باهانش هماهنگ کنه .

اوا...این چرا اینجوری حرف میزنه .؟؟؟

_به کی بگم ؟؟؟

دستش محکم خورد به پیشونیش ...

_منظورم شیداست ...منشی .بدو دیگه ...

از جام بلند شدم و از در رفتم بیرون . به شیدا گفتم با ریاست هماهنگ کنه بعد کلی قر و غمزه بالاخره رضایت داد زنگ بزنه . تلفن و قط کرد و با

سرش اشاره کرد ینی برو .

پوفی کردم . این از الان شمشيرو از رو بسته .

وارد اسانسور شدم . ناخود آگاه یاد اون افتادم مرد سیاهپوش . عوضی حتی یه عذر خواهی هم نکرد .

با اخم ازش اومدم بیرون روبه رو واحد واستادم . درش باز بود . یه مرد ۳۰ . ۳۵ ساله پشت میز بود نشسته بود .

یه دست کت وشلوار قهوه ای رسمی با پیرهن کرم شکلاتی تنش بود . به سالن نگاه کردم . رنگ دیوارا سفید بود ولی یکی از دیوارا با کاغذ

دیواری طوسی که روش الماس به لاتین با مشکی نوشته شده بود و بینش چندتا تصویر از الماس...

جالب بود . روبه مرد گفتم .

_جناب شایان هستن .من از بخش نقشه کشی میام .

سرشو به علامت تفهیم تکون داد .

تلفن رو برداشت

_رئیس مهمون دارین...بله...بله چشم

گذاشت .به صندلی اشاره کرد .

_فرمودن چند لحظه صبر کنین .

رو صندلی نشستم .

اینطوری که منشیش داره ازش حساب میبره تابلو اطرف چه شکلیه .یه گنده خیکی کوتوله که سنش ۶۰-۷۰ و موهاش همه ریخته .یه عینک رو چشمشه و ریش پرفسوری هم داره .با یه دست کت شلوار راه راه پیرمرد پسند .

ناخودآگاه از فکرایه که کردم خندم گرفت .اخه من چه کاری به کار این خیکی دارم ؟؟؟آفرین همش میترسه .اوووووووو .خیکی چه اسمیم داره هااا .آراد .

مامانش اون همه سال قبل چه ذهن بازی داشته که واسه بچش اسم چنگیزی .قیصری .چیزی نداشته .والا...

صدای منشی منو از آورد بیرون .

_بفرمایی خانم .رییس منتظر هستن .

نفسمو دادم بیرون و از جاک بلند شدم .در مشکی که روش طرح سر شیر کنده کاری شده بود . آاااا...تازه طرف وحشی هم هست .

در زدم :

_بیا تو ...

ایش چه بی نزاکت .مرتیکه خیکی .ولی از حق نگذریم چه صدای جوونی داشت ...به به .

وارد شدم یه اتاق گنده که دوتای خونه من بود که دیوار روبه روییم کامل از شیشه بودو تهران زیر پات کف پام پارکت مشکی بود و دیواراهم سفید و همون طرح بیرون .سمت رایتم میز ریس بود .یه صندلی بلند مشکی که من اگه میشستم اون تو گم بودم .و یه میز خیلی بزرگ روبه روش یه سری زونکن و برگه و یه تلفن و لب تاپ هم روش .

پس رییس کو . ترجیح دادم وایسمو منتظر بمونم . پس همونطور به دید زدنم ادامه دادم . روبه روی میز یه دست مبل استخونی رنگ بود که روکش هاش به رنگ طوسی بود .اتاقش هم قشنگ بود و هم دلگیر .

_کارت فقط دیدزدن اتاق بود؟؟؟

هین بلندی کردم .ترسیدم تپش قل*ب*م رفت رو هزار این چرا اینقدر صدائش گیراست؟؟؟این پولدارا پیر که میشن صدائشونم عمل میکنن؟؟؟؟ کمی به جایی که صدا اومد نگاه کردم متوجهش شدم پشت صندلی نشسته بود و پشتش به من بود .یه ذرا از سرش از پشت معلوم بود ...به ...مث اینکه پولدارا موهم میکارن ...چقدم بهش ساخته و جواب داده از اینجام معلومه چه پرپشته .تازه رنگم کرده بود .مشکی...خجالتم نمیکشه مرتیکه خیکی پیر .

دستانو تو هم قلاب کردم . تو محیطی که قرار داشتیم احساس راحتی نمیکردم .

_سلام .بیخشید من متوجه شما نشدم راستش جناب مهندس عظیمی فرمودن پیام خدمت شما

_به منظوره؟؟؟

پیر بی ادب خب ۲مین برگرد .بی تربیت .وای به حال نوه هات با این پدر بزرگشون

_راستش برای کلاسای دانشگاه .همونطور که مستحضر هستین من امروز ایتخدام شدمو البته دانشجو هم هستم .

_پس چرا الان میگی؟؟؟

_اینکه تازه استخدام شدم .

_نه ...اینکع دانشجویی

پووووف...خیلی بی شخصیتی بشر،خیکی

_من توی برگه ایتخدام نوشته بودم .

_خب چه روزایی هست؟؟؟

کمی فک کردم ساعت کار اینجا ۸ تا ۵ میتونم بعضیاشو بعد ۵ بردارم .ولی اونایی که همیشه...خب...

_یکشنبه و سه شنبه

_اوووم پس دوروزه؟؟؟

ترسیدم بهونه بیاره اخراجم کنه با ترس گفتم :

_راستش خیلی سعی کردم یه روز بشه ولی اصن جا نداشت .

_مرخصی ساعتی میخوای یا روزی؟؟؟

با خوشحالی گفتم

_نه نه ...من تا ۱۲ کلاس دارم تا ۱ خودمو میرسونم

_پس باید تا ۸ به جاش وایستی اضافه کاری ...

ل*ب*ا*م اویزون شد .چرا؟؟؟؟خب خسته میشم که...

_حتما...

با شک گفتم .

_راستی تو اون دانشگاه چیا بهتون یاد میدن؟؟؟

گنگ نگاش کردم این چرا این مدلی میکنه؟؟؟ینی چی چی یاد میدن..

_اگه منظورتون رشته که خب...

حرفمو نصفه گذاشت .

_نه احترام یاد ندادن . معذب بودن یاد ندادن؟؟

_ولی پیش پا شما ۵ طبقه زیر به قرارداد تنظیم شد مبنی بر یک سال کار در این شرکت .اگه لازم میدونین بیارم خدمتون.

پوزخند همچنان رو ل*ب*ش بود .

_رئیس این شرکت منم .پس هرکاری دلم بخواد میکنم .

با پرویی جواب دادم

_پس اون ۲۴ مورد قانون که توی اون برگه نوشته شده همش کشکه دیگه؟؟؟

انگار کل کل براش تفریحه دستشو به میزو بلند شد اومد جلوم با هر قدمش من به قدم میرفتم عقب .خدایا این چرا این مدلیه ..میگن نباید زن و

مرد تو به اتاق در بسته باشن .همینه هاللا.

تو به قدمیم واستاد دستشو زد به کمرش .با همون پوزخند کنایه گفت .:تو این طوری فک کن .

اب دهنمو قورت دادم .من در برابر خوشگلا تسلیمم خدایا این چرا اینقد خوشگله؟؟؟

سرمو انداختم پایین و همونطور که برمیگشتم بیخیال این بگو مگو مسخره گفتم .:

_پس حیف وقت ما کارمندای شرکت که به خاطر یه سری اراجیف از جانب رییسش باید هدر بشه ...

چنان پرید جلوم و دستشو چهارچوب در گرفت که همون لحظه قالب تهی کردم .مرتیکه وحشی چرا اینطوری میکنه؟؟؟

چشمش قرمز شده بود و انگار میخواست ازش خون بچکه .؟؟؟ابروهانش بدفرم تو هم گره خورده بود و منو بیش از پیش میترسوند ...با اینکه از

تو در حال سکنه بودم ولی خودمو محکم نشون دادم با فک منقبض گفت :

_یه بار دیگه اون فک و تکون بده تا دندوناتو تو دهنه خرد کنم ..

اب دهنم و قورت دادم .به وضوح تنم رعشه گرفته بود ولی با اینحال گفتم :

_اخره عددی نیستی...

و گوشه کتسو گرفتم که بکشمش کنار که به هیچ عنوان یه اِسیلون هم تکون نخورد .

سرمو گرفتیم بالا با همون پوز خند داشت به کتشی نگاه میکرد. دستم هنوز به کتشی بود. در همون حالت که سرش پایین بود داشت بهم نگاه میکرد ..

قبل رفتن باید به کاری کنی؟؟؟

کف دستم عرق کرده بود. با اخم گفتم :

چی؟؟؟

دستاشو زد به کمرش

_معذرت خواهی

خنده مسخره ای کردم .

حتماً. با چه زبونی میخوای . ترکی؟؟ انگلیش؟؟ فارسی؟؟ فرانسه؟؟

ابروش پرید بالا...

اووووه. پس خانم هنرای دیگم دارن؟؟ تو واقعا به همه این زبونا مسلطی؟؟؟

منتظر جوابم نموند .

_من همون زبون مادریم برام بهتره ..

پوز خند صداداری زدم .

_شرمنده هیچ رقمه اینو از زبون من یکی نمیشنوی ...

خواست حرف بزنه که در از پشت سرم باز شد و محکم خورد تو ارنجم

_اراد راستی ..

صدا قط شد .

اخمام ناخواسته رفت تو هم و یه اخ بلندم گفتم . سرم پایین بود و با دست دیگم ارنجمو نیمالیدم

_کور..بی شخصیت...خب یه در بزن بفهمم ادم پشت دره

صدا تک سرفه ای اومد .

اوپس حیثیت نداشتم رفت به فنا .

سرمو گرفتم بالا .نیما بود از خنده سرخ شده بود ولی با اینحال سعی میکرد خودشو شرمزده نشون بده .

_بیخشید توروخدا من اصلا حواسم نبود اصن فک نمیکردم کسی ...

حرفش با حرف این سیاهپوش عنق نصفه مومد .

_مهم نیس .کار تو بگو ...

زد به پیشونیش .

_اه .یادم داشتت میرفت این پرونده هارو ...

دیگه به حرفاشون گوش نکردم و بیخیال از در اتاق زدم بیرون .من که اجازمو گرفتم پس بیخیال اخمای تو هم رفتش وقتی دید دارم جیم میزنم .
خخخ...هنوز مونده تا مرسا رو بشناسی جناب ارادخان شایان .

با خیال راحت رفتم پایین .با نیلوفر کلی حرف زدیمو خندیدیم البته کنار کارمون .ساعت ۱۲_۱ زمان ناهار بود و نماز .در زده شد .نیما با چهره
بشاشی اومد داخل .

_خب ابجیا بدوین بریم ناهار کار بسه .

با نیلوفر بلند شدیمو باهم سه تایی رفتیم ناهارخوری .

سرمیز با نیلوفر نشسته بودیم که دختری با چشمای سبز که رگه های عسلی داشت و پوست برنزه و موهای هایلایت شکلاتی خوشگل بود
.ارایش نسبتا زیادی کرده بود ولی نه به اندازه شبدا منشی قسمتمون .اومد نشست کنار نیلوفر با فاصله ۲ صندلی .روبه روی من بود .زیادی
مغرور بود .اینو از طرز گرفتن قاشق و چنگالش میشد فهمید .

نیلو از گوشه چشم نگاهش کرد و گفت

_ احوال مارال خانم خوبی؟؟؟

با دستمال گوشه ل*ب*شو پاک کرد

_اره عزیزم تو خوبی. اون یکی قلت خوبه؟؟؟

صورت تیلو به یکباره قرمز شد بی توجه به سوالش گفت

_معرفی میکنم. مرسا راد همکار جدیدمون...پیش منه

دختر که تازه فهمیدم ماراله. با چشمو ابرو نازک کرده گفت :

خوشبختم .

دستشو با انزجار آورد جلو . دستمو تو دستش گذاشتم که بیشتر سر انگشتامون با هم تماس داشت .

والا . بعد از چند دقیقه گفت:

_توهم با نیلو هستی؟؟؟من صد دفعه به نیلو گفتم تو حیف میشی تو اون اتاق ولی مگه حرف تو اون گوشش میره؟؟؟همش حرف خودشو میزنه . جز

اینکه همش باید با ارباب رجوع حرف بزنه چیز دیگه ای نداره .داره؟؟؟

لبخند مضخرفی زدم .این چی میگه؟؟؟جا به این خوبی .چشمه مگه..؟؟

گفتم

_ولی به نظر منکه بهترین جانه...همه ارزوی همچین کاری رو دارن .

پشت چشمی نازک کرد ::البته که تو راس میگی بالاخره هرکاری لیاقت داره .

جوش اوردم نیش کلامش داشت دیوونم میکرد .به خاطر همین با حالت عصبی گفتم :

میشه بپرسم شما کدوم بخش مشغولی؟؟؟

بادی به غیغب انداخت و گفت:

البته... من تو قسمت قرارداد ها هستم و مسئول هماهنگی با شرکت ها

از پستش یکه خوردم یه جورایی خفه شدم که خودش ادامه داد .

+۵درصد سهام شرکت به نام منه و با اراد شریکم .

یه جوروی گفت اراد انگار تحفه از اسمون واسه خانم تالایی افتاده .

صدای دختری اومد برگشتم سمتش دختر ساده ای بود چشمای قهوه ای و موهای مشکی که از زیر مقنعه بیرون اومده بود صورت سبزش

بانمکش کرده بود .ریز نقش بود و عینک گردش فوق العاده ناز بود رو صورتش .

_البته ناگفته نمونه ۳۴درصد از سهامه و به نام اقای شوکت ینی پدر مارال خانم ...

روش به طرف من بود مارال حسابی جوش آورده بود .دختر دستشو به سمتم دراز کرد .با لبخند باهانش دست دادم .

_مینوآم...مینو رستگار .تو بخش امار...

_مرسا راد ..خوشبختم

صدای مارال بلند شد .

_گکی اینو گفته سهام شرکتو بابای من خریده بعد درصدشو تو میدونی ???

مینو چشمکی به نیلو زد و بعد گفت

_بهبتره عزیزم میخوای بلف بزنی درست بزنی که دست رونشه ...

نیلو نتونست جلو خندشو بگیره و پق زد زیر خنده ...

مارال حرفی نداشت بالخم فقط به غذاش نگاه کرد . به ساعت نگاه کردم ۱۲/۴۰بهبتره سریع تر برم .

بلند شدم .نیلو گفت :کجا؟؟؟

برم نماز ...بعدش میام پیشت .

صدای پوزخند مارال بلند شد .از حرکتش هیچ خوشم نیومد .

مینو باختم گفت: مارال چیز خنده داری شنیدی؟؟؟

مارال با همون پوزخند گفت: نه داشتم فک میکردم جمعوتون یه امل کم داشت که اونم حل شد

با اخم گفتم:

طرز برخورد هرکس شخصیتش رو نشون میده. ترجیح میدم به نمازم برسیم تا گوش دادن به یه سری اراجیف ...

و ازشون دور شدم صورت نیلو همچنان سرخ از خنده. مینو هم تحسین امیز ولی مارال نفرت. خشم. عصبانیت همه تو نگاش موج میزد. از غذا

خوری خارج شدم اینقدر از دستش عصبانی شدم که نفهمیدم به کی تنه زدم بدون اینکه نگاش کنم گفتم فقط عذرخواهی کردم.

صداش متوقفم کرد

_مرسا ...

اخمام ناخودآگاه رفت تو هم. به چه حقی اسم منو صدازد. اروم گفت ولی بازم حق نداشت به زبون بیاره. باهمون اخمام برگشتم که با چهره

لبخند به لب نیما مواجه شدم. از همون برخورد اول ازش خوشم اومد. اومد جلو

لبخند شرمگینی زد.

_ببخشی من نمیخواستم ناراحتتون کنم خانم را...

دستمو اوردم جلو ینی ساکت و گفتم

_نه نه .. راحت باش باهام. آگه خب جای تو کسه دیگه ای بود ناراحت میشدم.

خندید با شیطننت گفت: ینی ازم خوشت اومده؟؟؟

چشمامو ریز کردم

_نیما فک کنم کارم داشتی؟؟؟

خنده کوتاهی کرد

_خوب بلدی بحثو عوض کنی. چی شده؟؟؟ دیدم عصبی از سالن اومدی بیرون.

اخمام دوباره رفت تو هم .

این دختره مارال...

حرفمو قط کرد

_فهمیدم ادامه نده ...عادتشه همرو از بالا نگاه میکنه .یکی ندونه فک میکنه با اراد از اسمون افتادن .

تک خنده ای کردم .یاد نمازم افتاد وای دیر شد .با هول گفتم :بیخشید نیما ولی بعد میبینمت .

ازش دور شدم که صداش اومد

_التماس دعا

گیج برگشتم از کجا فهمید؟؟

_قیافتو چیول نکن .شنیدم ..

سرمو به علامت تفهیم تکون دادم و رفتم .نیما خاطره هامو برام زنده میکرد یه عالمه خاطره شیرین که یه چیز تا اخر عمرم اونو به زهر تبدیل کرد .زهری که هیچ وقت هیچ شیرینی شیرینش نمیکنه .

یه هفته ای از شروع کارم میگذشت جز روز اول دیگه نه ارادو دیدم نه باهاش حرف زدم با نیما و مینو ونیلو صمیمی شدم .فضا سنگین شرکت

خیلی برام گرم شده و از این بابت باید از اون ۳تا خل وچل تشکر کنم

پامو جلوی تلویزیون ۱۳۲ینچم دراز کردم .هنوز پولام در اون حد نبود که مبل بخرم پس همونطور درازیده بودم .گوشیم صداش بلند شد .

به شماره نگاه کردم .ناشناس بود .با شک برداشتم .

الو..بفرمایید..

_سلام مرساخانم .

سلام .بیخشید شما؟؟

_ نشناختی؟؟؟ فرهادم .. مسرور ... مهمونی بچه های دانشگاه

اهاااان این همون پسر موردبس...

_اوه ببخشید نشناختم .

_ خواهش میکنم میگم رفتی حاجی حاجی مکه هاااا...

خندیدم

_دیگه مشغله کاری به ادم اجازه نمیده ...

_بله صد البته از یه نابغه کمتر از این همیشه توقع داشت .

_اینطوری نکین .اونقدرام تعریفی...

_چرا اتفاقا...زنگ زدم بگم برا فردا با بچه ها قرار گذاشتیم بریم کوه اتفاقا خانم افشار هم هستن

افرینو میگفت .جمعه بود منم وقت داشتم

_من که کاری ندارم خوشحال میشم پیام .

خندید و گفت

_ایول پس من فردا ساعت ۷ جلو دره خونتونم .

ابروم پرید بالا خونمون .؟؟؟از کجا بلد بود اخه؟؟؟

به زبون اوردم .

_دیگه پیدا کردن یه ادرس اونقدرام سخت نیس ...فردا منتظرم .حالام برو واسه فردا آماده شو .کاری نداری؟؟؟

لبخند زدم .

_ نه .خدافظ...

_سی یو ...

به دوقلوها و مینو هم گفتم بیان اونام با کله قبول کردن انگار تو عمرشون بیرون نرفته بودن . قرارمون اونجا بود .مانتو مشکیمو طبق معمول پوشیدم شلوار گرمکن مشکیمم پام کردم شال مشکیمم انداختم .یه سویشرت مشکی داشتم که پشتش با نگین عکس سره عقاب بود .کادو بود و یادگاری ...دوسش داشتم .

گوشی داغونمو انداختم تو کولمو از اتاق زدم بیرون .به عکس جلو در نگاه کردم .دستی به روش کشیدم .تنهام گذاشتین ،تنها شدم .مظلوم شدم .بی کس و کار شدم . خدایا تو دبگه تنهام نذار .

از خونه اومدم بیرون .زانتیافرهاده جلو در بود با لبخند رفتم سوار شدم .

_سلام خانم نابغه...

دستشو دراز کرد دستمو تو دستش گذاشتم .

_سلام صبت بخیر .

راه افتاد .خمیازه ای کشیدم به ساعت نگاه کردم ۳۰.۷ و ۱۱۱۱ ای من خوابم میاد .تک خنده ای کرد .

_خوابالو ...سرتو بذار رو پشتی صندلی تا برسیم بخواب .

_ای گل گفתי اق فرهاد

بشمار سه چشمم بسته شد .

با صدای افرین از خواب ناز پریدم .

_پاشو تنبل....خجالت بکش اومدیم مثلا گردش!!!! .

_ولش کن عزیزم این عادت داره بغل دست منم صدا خورو پفش به اسمون میره ...

نیلو خره بود .

_واللی شما باید نیلوفر باشین .

_بله خود خودشم .

_مرسا خیلی ازتون تعریف میکنه .

_مرسا با اینکه حرف زیاد میزنه ولی این یه قلمو راس گفته .

داشتم صداشونو میشنیدم دیگه رو مخم بودن و نمیداشتن بخوابم .

_چی شده تجمع کردین؟؟؟ نیلو؟؟؟

ای وای گل بود به سبزه نیز اراسته شد . با اعصاب خرد چشمامو باز کردم .

_اهههههه اگه گذاشتین یه دقه کپمو بذارم؟؟؟

نیما با خنده گفت

-تج...نمیشه .

از ماشین اومدم پایین .بقیه بچه های یونی هم بودن به مینو نگاه کردم . بعد سلام و احوال پرسی همگی باهم راه افتادیم بیشتر بچه ها جفت

بودن ولی اکیپ ما پسرا ینی فرهاد و نیما باهم جلو بودنو منو نیلو و افرین و مینو هم پشت سرشون . ۲ تا پسرا باهم خیلی مج شده بودن انگار چند

ساله همو میشناسن

نیلو کمی خسته شده بود و دیگه اهو نالش بلند شده بود رو به نیما داد زدم

_نیما!!!!

برگست .

_چته؟؟؟صداتو انداختی تو سرت

_بیا این تویزونو جمع کن .هر چند وقت یه بار اینو ببر یه ورزشی جایی بره درست شه والا...

نیما سرشو تکون داد و همونطور که میومد سمت ما گفت:چیکارش کنم؟؟؟تو بگو؟؟؟این تنبل ادم نمیشه ...

_نیما.....

نیلو بود

_اخ اخ ...بعد بلند گفت: من چاکر خواهر گلم هستم .

و رفت کولشو گرفت و یه جدورایی کشیدش. مینو با داد گفت

نیما..... واستا مم پیام .منم خستیدم .

اونم رفت تنها شدیم . .

افرین گفت :

مرسا چقد خوبه با چند نفر اونجا اسنا شدی؟؟؟دیگه احساس غریبی هم نمیکنی

به علامت تصدیق حرفاش گفتم

_راستشو بخوای اره .همشون خوبن فقط این ریسیش یکم بنجوله که اونم مهم نی .

افرین با هول گفت

:مرسا سر به سرش که نمیداری؟؟؟

_نه باو من چی کارش دارم اونه که هی به پرو پام میپیچه...

خواست ادامه بده که فرهاد اومد . کنارم واستاد .

_خوب خوابیدی؟؟؟

_اوه خدا خیرت بده .عالی

_راستشو بخوای نخواستیم بیدارت کنم به بچه هام گفتم که باشه اونا برم مام هر وقت تو بیدار شدی میریم ولی قبول نکردن . صدا افرین بلند

شد .

_ هیچی دیگه اونوقت تا ظهر الاف خانم باشیم که کی نزول اجلال میکنن .

با اینکه تو اذر بودیم ولی هوا اونقدرام سرد نبود بی قید کلاه سویشرتو انداختم رو سرم اولین ایستگاه وایتادیم واسه صبحانه . کنارم افرین

بودو سمت دیگم فرهاد . بهش یه نگاه کردم . شلوار طوسی گرمکن با تیشرت استین بلند سبز گرمکنش هم رو پاش بود . عینک افتابی هم رو

موهاش . مسلما ارزوی هر دختری... خوشگل بود . فقط نمیدونم چرا چسبیده بود به منه مثلا نابغه ؟؟؟؟

خامه شکلاتیمو تموم کرده بودم تنها عادتت بود که نتونیتم فراموشش کنم .

(اخه قریونت برم نخور اینارو واست خوب نیستا... چیکار کنم بابایی خب دوش دالم دیده... امان از دست تو دختر...)

از فکر اومدم بیرون . چقد زود دیر میشه واسه گفتن خیلی حرفا به کسایی که دوششون داری . اشک تو چشمم جم شد . ولی سعی کردم نذارم

بریزن .

_ حالت خوبه ؟؟؟

نگاش کردم چه قدر این حضورش برام آرامش بخشه ...

_ خوبم

ناراحت نگام کرد

_ کی میخوای فراموش کنی؟؟؟

لبخند تلخی زدم

_ هروقت تو تونستی فراموش کنی

گرمی دستشو رو دست یخ کردم حس کردم . بغضمو قورت دادم . خداروشکر حداقل این یکپرو دارم .

نفس عمیقی کشیدم که صدا فرهاد اومد .

_ خوبی؟؟؟

چه همه نگران شدن؟؟؟ سرمو به نشونه مثبت تکون دادم .

_خب دوستان اگه صبوتونو میل فرمودین راه بیفتیم؟؟؟

چه زود با همه میجوشید نیما؟؟؟ اولین نفر سروش خودشو تکون دار و پشت سرش الناز دوس دخترش و بعد یکی یکی بقیه ...کتونیمو پام کردم و از رو تخت بلند شدم .

مینو:راستی بچه ها خبر دارین چی شده؟؟؟

نیلو:نه...

نیما با لبخند گفت :بگو ببینم چی تو چنته داری؟؟؟

مینو خندید و بی خیال زد به بازوی نیما که یه لحظه فقط یه لحظه نگاش عوض شد ...و لبخند رو ل*ب*ش خشکید .مینو بیخیال از حال نیما

شروع کرد.ولی منه فضول مگه حواسم جمع حرفاش میشد؟؟؟درگیر نیما بودم .ناخواسته ل*ب*ا*م کش اومد نیمام ب....له....

_دیروز این مرتیکه کاشف یه چک خورد

نیلو:از کی؟؟؟

_رئیس...مرتیکه هیز دیگه خیلی داشت زیده روی میکرد اشغال .رئیس اول یه چک خوابوند زیر گوشش بعدشم کلی سرش دادو بیداد کردبعد

اخرش خیلی شیک گفت(صداشو کلفت کردو دستاشو زد به کمرش)به احترام اینکه از من بزرگتری چیزی بهت نمیگم ولی دفه اخرت باشه ...

از قیافش پقی زدم زیر خنده اون قیافه موشیش زیادی واسه این اداهش داغون بود .

نیلو هم میخندید ولی نیما همچنان به نگاه خاصش مشغول بود .

گفتم :

نیما!!!!!!...زیب شلوارت بازه...

با هول به شلوارش نگاه کرد وبهش خواست دست بکشه که متوجه شد چاخان کردم و با حرص نگام کرد .شلوارص گرمکن بودو اصن زیپ

نداشت بمب خنده مینو نیلو بلند شد نیما جری شد با حرص افتاد دنبالم منم دیدو...

_حالا منو دست میندازی دختر؟؟؟ از مادر زاده نشده...

همینطور فقط میدوییدم و به پشتم نگاه میکردم که یه وقت بهم نرسه براش زبون در اوردم . که یه دفه واستاد بلند صدام کرد _مراقب باش...

گفتنش همانا و نصف شدن زبونمم همانا . محکم خوردم به یه چی و در عوض زبونمو محکم گاز گرفتم .

دستمو محکم گرفته بودم به دهنم که زبون تیکه شدم نیفته بیرون . با همون نیمچه زبونی که برام مونده بود به زبون لال ها گفتم :

_مله .. کولی ملدیکه؟؟؟ نگاه لبونمو قد کلدی؟؟؟ اده یا...

(مگه کوری مرتیکه؟؟؟ نگاه زبونمو قط کردی؟؟؟ اچه یا...)

دیگه بقیه فحشتم با دیدن چشای ورقلمبیدش و همیشه قرمزش تو دهنم ماسید و انقدر هول کردم که یه قدم رفتم عقب . نمیدونم چی شد ولی

پام گرفت به یه سنگ سُر و پای چپم از کنترلم خارج شد . به دره نگاه کردم . از ترس قالب تهی کردم فقط به تنها چیزی که دم دستم بود چنگ

زدم . صدای نا به هنجاری شنیدم و بعدش هین مینو ولی مهم من بودم که الان سالم واستاده بودم . دستم به یقه بلوزش بود و ۴ تا انگشتم با

گلوش در تماس . از خجالت و ترس حتی نمیتونستم نگاش کنم . فاصلم باهاش انچنان بدفرم نبود بی انصاف حتی دستشو ننداخت دور کمرم مٹ

این رمانا که یه وقت نمیرم . بغض بدی به گلوم چنگ زد . مٹ بت واستاده بود دستمو ازش جدا کردم با همون بغض مزخرفم سرمو گرفتم بالا و

نگاش کردم پس صدا ماله یقش بود . تا نزدیک سیشش جر خورده بود و سینه عضلانی و برنزش تو دید . تو این افتاب چه برقی میزد . ???

فقط برای چند لحظه جرئت کردم تو چشمای عصییش نگاه کردم .

_متاسفم .

خواستم از کنارش رد بشم که صداش میخکوبم کرد

_نقدی پرداخت میکنی یا از حقوق کم کنم ???

برگشتم نگاش عادی بود ولی همچنان پوزخند داشت . منظورش چی بود اچه؟؟؟

_متوجه منظورتو...

_واضحه...

و به بلوزش اشاره کرد .پوزخند حرص دراری مٹ خودش زدم

__بهتون نمیاد پولکی باشین؟؟؟

از موضعش نیومد پایین:

__ادم واسه کسی فضل و بخشش میکنه که لیاقتشو داشته باشه

چنگ زد به قل*ب*م .حالم بدشد .تنهایی رو با اعماق وجود حس کردم

__ادم...راست میگین .ولی من روبه روم چیزی جز یه حیو...

__سه دیگه.خجالت بکشین .

نیما بود عصبی بود .تا به حال اینطوری ندیده بودمش .با بغض نگاش کردم ولی سعی کردم همچنان محکم و ایسم اومد جلو نگاهی به اراد کرد و

بعد به من صورتو برگردوندم سمتش نگام کرد این پوزخند لعنتی داره حالمو بد میکنه . تمام نفرتو ریختم تو چشمام و بهش زل زدم .همچنان

داشت نگام میکرد ...پوزخند صداداری زدم و از جلوش رد شدم .ترجیح دادم باهش هم کلام نشم .خودمونیم خوب شد نیما اومد تموم کرد

وگرنه بهش چیا که نمیگفتم . با اعصاب داغون راهمو کج کردم و به سمت پایین راه افتادم تا همینجا کافی بود .صدا قدم های کسی رو شنیدم و

بعدش حضورش .

__مرسا .ای یارو کی بود؟؟؟

نگاش کردم صاف بود متت ایینه .

__رییس شرکته که توش کار میکنم

دستم گرفت و کمک کرد از رو سنگی عبور کنم لبخندی به روش زدم .

__به نظر زیادی عصبی میاد

دندونامو رو هم فشار دادم .

__روانیه .مریض.

به ظاهر ازم فاصله گرفت

_توهم خطرناکی هااااا .

با شوخی زدم به بازوش .

_دیوونه .

#####

هوهوی باد و ترق و ترق و ترق بارون که به شیشه میخورد مزید بر علت شد که برای بار هزارم تواین ۲سال از اینکه تنهاییم بترسم .

زندگی اعیونی نداشتیم ولی خوب بود .بابا با همون حقوق کارمندیش یه پراید برام خرید .کادو تولدم بود .چقدر دلم برایش تنگه .فروختمش و با

هزار جون کندن و قرض تونستم اینجارو اجاره کنم که این شریفی پدرمو در آورد خونمون به خاطر یه یارو از خدا بی خبر از چنگمون در اومد .بعد

از مرگشون اومد و گفت این خونه سندش به عنوان ضمانت دستش بوده و حالام جا پولم برش میدارم .ماشین باباهم که کلا داغون شد و اوراقی

۱تومن بابت اهن غراضه هاش داد اشکامو پاک کردم صدای بسته شدن محکم پنجره اشپزخونه جیغمو بلند کرد و از فکر کشوندم بیرونعرق

سردی رو شقیقم راهشو پیدا کرده بود برقا همه قط شده بودن .خونه که این باشه همینم ازش انتظار میبره .تو تاریکی فقط به وسایل خونه نگاه

میکردم که الان بیشتر به ارواح خبیث شباهت داشت تا وسیله خونه .

خدایا غلط کردم قول میدم دیگه تو دانشگاه این رسولبرو ضایع نکنم .دیگه با پسرا کل نمیندازم خدایا قول میدم دیگه دختر خوبی بشم .صدا

ویبره گوشیم و متعاقبش صدای ویز ویز رومخس حالم و بدتر کرد .

با ترس برداشتم عکس افرین بود که با لبخند نگاه میکرد .زبونم کامل بند اومده بود فقط تونستم وصل کنم

_الو .

_الو مرسا...مرسا جان هستی؟؟؟

داشت مٹ اینکه سکنه میکرد .دفعه قبل به خاطر ترسم غش کردم و افرین اومد منو جم کرد از اون موقع به بعد ممکنه تو تنهایی و ترس نفسم

بند بیاد .و حتما باید قرص بخورم

_ خانم آقای اینا رو لطفا بفرستین بایگانی .

بلند شد و رفت . سرم تو نقشه بود . عینکم و رو صورتم فیکس کردم . نیلو اومد داخل .

_ نمیخوای بیای نهار؟؟

سرمو تکون دادم .

_ باشه تو برو من میام .

_ نه وایمیسم .

نگاش کردم .

_ برو دیگه . تا ۵مین دیگه منم میام . برو واسم غذامو بگیر .

فیشو بهش دادم . اونم رفت . آخرین نگامو به برگه انداختم و گذاشتم لای زونکن . سر خودکارمو بستم و از جام بلند شدم .

در اتاق به شکل وحشیانه ای باز شد . ای کوفت . باز این کیه ???

سرمو گرفتم بالا میدونستم الان همه رفتن نهار پس واحد خالی بود .

با عصبانیت گفتم :

_ آقای مهندس این اتاق در داره . به شخصیت و تحصیلات شما نمیداد که این مسئله رو متوجه نباشین . اینجا اتاق یه خا...

حرفمو قط کرد

_ لازم نمیبینم که شما بهم بگین

اومد جلو . و برگه ای رو کوبید رو میز

_ این رو نگاه کنین

به برگه نگاه کردم . چند تا جا با خودکار قرمز خط کشیده شده بود نگاش کردم

با حالت استفهام گفتم

_خب؟؟؟

منفجر شد

_خب؟؟؟ واقعا نمیبینید . ارقام و اندازه ها باهم نمیخورن .

راست میگفت .

همینطور که داشت میرفت بیرون رو کرد بهم: ۲ ساعت کسر کار فک کنم حواستونو جمع کنه .

و از اتاق رفت بیرون . مرگ . خودشیفته خودپرست .

عینک و کوبیدم رو میز و رفتم غذاخوری .

###

_چیزی شده مرسا؟؟؟

_نه. فقط یه مگس با ویز ویزاش رفته رو اعصابم .

به خودش گرفت چون گفت: دستت درد نکنه . حالا من شدم مگس؟؟؟

لبخندی به روش پاشیدم

_نه باووو . اصن بیخیال .

مث این که از لحنم عهמיד منظورم به اون نبوده چون بیخیال شد . و مشغول خوردن شد . تکه ای از کتلت رو گذاشتم تو دهنم که صدا داغون

گوشیم بلند شد . در اسرع وقت باید این رو عوض کنم . چهره مهربون و خندون فرهاد رو صفحه نمایان شد .

_سلام....

مثل همیشه شاد

_سلام خانم خانما!!!!!! . احوال شما .

_ ممنون . تو خوبی؟؟

_ خدارو شکر .

_ چه عجب یادی از من کردی ???

_ واقعا که دست پیش میگیری؟؟؟ شما نباید به تماس با من بگیری؟؟؟

_ خداییش درگیر شرکت و یونی بودم خودت که میدونی .

_ تو که راس میگی . راستش میخواستم ببینمت .

نیلو داشت چشم و ابرو میومد . ینی کیه ؟ با لبخند گفتیم

_ فرهاد سلام میرسونه .

نیلو هم بلند طوری که بشنوه گفت ..

_ علیک سلام فرهاد خان .

و بعدم برایش شکلک با مزه ای درآورد که البته ندید.

_ خب مرسا هستی؟؟ کی پیام .؟؟

میدونی که من تا ۵ اینجام وای تو ۴ بیا . مرخصی به خاطر یه آقای متشخص می ارزه .

با شیطنت گفت: حتی درافتادن با اون اقا بد اخلاقه؟؟؟

خندیدم :

_ حتی ...

اونم خندید .

_ پس حتما میام . کاری نداری؟؟؟

_ نه خدافظ

_ خدافظ

آدمی نبودم که دوست پسر داشته باشم ولی فرهاد برام دوست نبود. یه مهران بود. یه داداش که بتونم بهش تکیه کنم. حتی تو سختیام.

_ هوی کجایی؟؟

_ همینجا.

_ میخواد بیاد؟؟

_ اوهوم.

لبخند مسخره ای زد. معلوم بود ازش خوشش نمیاد.

_ پس چشممون پیشاپیش روشن.

#####

_ اووووه اینا چین مرسا. توکه همه نقشه هارو قبل نهار تحویل دادی؟؟ اینا از کجا اومد.

نگاهی به میزم کردم شاید ۱۰ تا زونکن رو میز بود اخه چرا پایبج من میشی؟؟ حال و حوصله کل کل نداشتم وگرنه میدونستم چیکارش کنم. برگه

ای رو آخرین زونکن بود تاش رو باز کردم.

درهمون حال گفتم

_ اره ولی تا قبل ناها.....چی ی ی ی ی؟؟؟

باجیغم نیلو ۳متر پرید. اخه چرا؟؟؟ ۱روز کسر کار؟؟؟ منبذبخت به این پول نیاز دارم وگرنه عمرا میومدم اینجا. حالا این روش جدیدشه؟؟ هرروز به

یه بهانه کسر کار بخورم؟؟؟

_ چیشد مرسا؟؟؟

برگرو از دستم کشید و بهش نگاه کرد. فهمید چی شده

_ عادت داره عزیزم . تنبیهش . خودتو ناراحت نکن به جاش حواست جمع میشه .

غلط کرده مرتیکه عقده ای .

از جام بلند شدم باید تکلیفمو با این بشر روشن کنم . حالا ببین . نیلو هرچی صدام کرد گوشم بدهکار نبود . دکما اسانسورو زدم نیومد چندبار پست

هم زدم . نخیر معلوم نیست کجا گیر کرده یه لگد بهش زدم و رفتم سمت پله . از عصبانیت فک کنم کبود شده بودم . مرتیکه خودخواه زشت

عصاقورت داده فک کرده خبریه... همه ازت حساب میبرن دلیل نمیشه که منم حساب ببرم . مث دیو میمونه ملت از شیش فرسخیشم نمیتونن رد

شن . حالا بهت حالی میکنم با کی طرفی . در واحد باز بود آقای محمدی پشت میز نشسته بود . مردی حول و حوش ۴۰ ساله . بیچاره شرایط

ایجاب میکرد عصاقورت داده باشه وگرنه مرد مهربونی بود .

_ سلام خسته نباشین

_ سلام شمام همینطور

_ با مهندس کار دارم .

ابروش پرید بالا اینجا همه دنبال اسمش جناب.. اقا ... اضافه میکنن . گوشه برداشت و بعد از اعلام حضور من اشاره کرد برم داخل .

درنزده مث گاو رفتم تو سرشو از برگه ها آورد بالا .

_ این اتاق در نداره .؟؟

مث خودش مگه امروز در زد؟؟

بی توجه به اخمای تو همش رفتم جلو برگرو کوبیدم رو میز

_ این ینی چی؟؟؟

از همون فاصله نگاهی بهش انداخت و ریلکس گفت

_ اشناست...

کفری شدم

این مسخره بازی یا ینی چی؟؟؟ من اینجا هرروز دارم جون میکنم که اخر سر این شه؟؟

باز بیخیال گفتم

بهبتر با دقت از این به بعد جون بکنید. که دچار این مشکلات هم نشین .

با عصبانیت گفتم

بدنیست یه مقدار شعور در گفتارتون باشه.

بلند شد .

و اومد جلوم واستاد

هرچی از دهنتم در اومد گفتمی دیگه داری گنده تر از دهنتم حرف میزنی . نذار اخراجت کنم و سوابق کاریت بشه ۳ماه.

پوز خند زدم .

اشتباه به عرضتون رسوندن . گفتم که قرارداد ۱ساله دارم .

و برگرو برداشتم و جلو چشمای عصبیش ریز ریز کردم . و ریختم زمین . و به سمت در رفتم .

کجا؟؟؟

توجا ... استغفرالله... برگشتم . اشاره کرد و ایسم .

اومد جلوم واستاد و زل زد بهم . منم بدتر چشمامو دوختم تو طوسی چشماش . این ینی اونقدرام عصبی نیس . طاقت نیاورد و سرشو گرفت

طرف دیگه . بهم نزدیک شد پشتم به در بود . کمی رفتم عقب . یا خدا میخواد چه غلطی کنه .؟؟؟ خدایا خودت به دادم برس . همونطور بهش زل

زده بودم ولی داشتم مٹ بید میلرزیدم دستش اومد جلو چشمامو نا خودآگاه بستم . ولی هرچه منتظر دستش موندم . بهم نخورد . صدا قیژ در بلند

شد . و پشت بندش صداس .

آقا رحمان آقا رحمان .

بله آقا ...

به جارو و خاک انداز برام بیار

نفشاش تو صورت تم پخش میشد. خب برو بیرون. واجبه بیای تو حلقم رحمان رحمان کنی؟؟

نگاش کردم. صورت تم گر گرفته بود. و دستام یخ کرده بود. پیرهن ابی اسمونی تنش بود با شلوار کتون مشکی. ۲ تا دکمه بالاشم نبسته بود. میخ

عضلات پیچیده تنش ندم. همین قدر کافی بود تا منو منحرف کنه. اروم دستم رفت بالا فاصلمون فقط یه وجب بود. خدایا چیکار دارم میکنم

.من اومده بودم دعوا. اروم گوشه یقشو گرفتم و کشیدم از اونجایی که انتظار نداشت سرش خم شد پایین. چشماش قفل شد تو چشمام.

خدایا چرا اینطوری نگاه میکنه؟؟؟

اب دهنمو قورت دادم. دستم هنوز به یقش بود به دستم نگاهی کرد که به خودم اومدم و انداختمش.

دوباره نگاش برگشت سر جاش. ل*ب*مو به دندان گرفتم. ابروم رفت. خاک تو سرم کنن. نگاش سرد شد. و رو ل*ب*ش پوز خند. تق تق

در بلند شد.

فوری عقب کشید و منم صاف واستادم. اقا رحمان بود با یه جارو و خاک انداز. اینا رو واسه چی آورده؟؟؟

دستشو پیش کشید تا ازش بگیره که رحمان گفت

نه اقا چرا شما.؟؟کجا رو تمیز کنم؟؟؟

با همون لحن خشکش گفت: بده رحمان. ما تمیز نمیکنیم.

رحمان با گیجی گفت

پس واسه چی خواستین؟؟؟

از دستش گرفت و گرفت سمتم: ایشون تمیز میکنن.

چشمام فک کنم شد قد توپ تیس.

چی ی ی ی؟؟؟

به رحمان گفت بره بیرون و درو بست. در طوری بود که اگه بسته شه قفل میشد کلیدشم که انگشت این مرتیکه بود پس من فعلا اینجام

بله اینجان....اروم باش...نمیخورمش...نخیر لازمکرده....یه کار نیمه تموم داره...گفتم نه...فعلا.

گوشیرو گذاشت بیچاره نیما...حتما کاره نیلوا.

نخیر اینطوری میخواد منو حرص بده.اروم باش مرسا اروم باش.از جام بلند شدم.زیر چشمی نگاه کرد رفتم سمت در وجارو رو برداشتم.

نظافه من الیمان

والا.رفتم جلو میزش داشت همچنان نگاه میکرد.با جارو همرو جمه کردم و در اخر ریختم تو سطل کنار پاشی.اوهو چه کفشایی.من تو عمرم

حتی عکسش ندیدم.منتظر شدم تا درو باز کنه.بلند شد رفت سمت در منم پشت سرش.

افرین دختر خوب...برو که کلا....۱۰ دقیقه کسر کار اضافه شد.

عصبی نگاش کردم در حالی که میرفتم بیرون گفتم.

بی جواب نمیذارمتون.مطمئن باشین.

منتظرم فسقلی...

نفس عمیقی کشیدم تا حداقل اروم بشم.صدا خندش بلند شد.والای خدایا ینی داره میخنده.؟؟؟باور نکردنیه.کوه یخم بالاخره خندید چون

پشتم بهش بود ندیدم پس از اتاق خارج شدم.خدا اخرو عاقبت مارو بخیر کن.

#####

به گلبرگ های قرمز پرپر شده رو قبرش چشم دوختم بازم اینجا بوده.رو قبر مامان بابا هم بود ولی سفید.چه قشنگ چیده بود.قطره اشکی سر

خورد پایین.کی میخواد فراموشت کنه.؟؟؟نشستم یه ورم مامانو بابا باهم یه سمتم مهران.

کاش یکتون حداقل پیشم بودین.زندگی سخته.نمیتونم واقعا دیگه نمیکشم.من تو این دوسال تنهایی دووم اوردم ولی دیگه نمیتونم.مامان

کاش بودی و تو بغلت زار میزدم.بابا کاش با همون نگاهت بهم ارامش میدادی یاتو مهران کاش بودی و یکی میزدی پس کلم و میگفتی پاشو

این حرفای قلمبه سلمبه بهت

نمیاد.دندونامو روهم فشار دادم تا حداقل صدا حق هقم بلند نشه.۲سال گذشت تو این دوسال برزگ شدم.نگاه کنین...دیگه اون دختر لوس و

نازک نارنجی سالق نیستم باورتون میشه؟؟مامانی بابایی دلم براتون یه ذره شده.چقد دوریتون سخته؟؟چقدر....

سرمو گذاشتم رو سنگ سردی سنگ حالمو بدتر کرد و هق هقم بلند شد .هنوزم باورش برام سخته .چرا همه چی بهم ریخت .؟؟؟ چراااااا...قبرو

ب*و*سیدمو کنار سنگ مهران زانو زدم . صورت خندونش داشت بهم لبخند میزد .چهره هامون مثل هم بود همیشه بقیه میگفتن .مرسا

تورو میبینیم انگار مهران روسری سرش کرده . البته مردونه بود ۲۵ سالش بود .سنی نداشت .تازه قرار بود داماد بشه .

اب دهانمو قورت دادم . داداشی ...مهرانی...دلم برات تنگه .واسه کل کلات ...یادته چقد پادگانتونو پیچوندی ؟؟؟واااای اون دفه که زدی با تفنگ

اون سرباز صفره پاتو ناقص کردی که بتونی ۶ماه نری ...چقد هممون غصه خوردیم .اونوقت جناب عالی جلو لبتابت داشتی کیف دنیارو

میکردی...مهران ...افرین داغونه ...میبینم میخنده و میگذرونه ولی میبینم داغونه...اینارو اون آورده نه؟؟؟هرسری از سوالاتم طفره میره ولی تو بهم

میگی اره ؟؟؟چندتا از خواستگاراشو رد کرده .هنوز نتونیده کنار بیاد .فقط خودت میتونی داداشی .

اشکمو با استینم پاک کردم .

مهر تو از دلش ببر .مهر ااااا .رفتنت هممونو از بین برد .مهران .افرین دلتنگته ...مهر اااااااااااااااااااا .

با جیغی که زدم چند نفری برگشتن طرفم .بعضی با تعجب بعضی با تاسف بعضیم با ترحم

از این نگاهها بیزارم .من محتاج ترحم نیستم . نیستم .نه...چرا هستم .میخوام . ترحم میخوام .یه سینه میخوام که سرمو بذارم روش و زار بزنم .

به این حال داغون و خرابم .به این بدبختیم .به این تنهایی و بی کسیم .میخوام زار بزنم دستی رو شونم نشست .و دنبالش یه خانم چادری با

یه لبخند قشنگ .کنارم زانو زد . دستش یه لیوان چای بود .دستم گرفت و لیوان گذاشت بین انگشتم .بدنم جون گرفت و خون توش جریان

پیدا کرد .سرد بود و من هیچی نمیفهمیدم .

_یخ کردی دختر ...یه ذره بخور اروم میشی ...

به زور چند قطره ریخت تو گلویم . اروم شدم .شایدم حضورش اروم کرد . لیوانو گذاشتم رو سنگش و دوباره به لبخندش چشم دوختم . قطره

اشک چکید .به سنگ نگاه کرد .

_خدا رحمتش کنه .حتما خیلی برات عزیزه ...

پوزخندی زدم

حرفشو تصحیح کردم .

_ عزیزن

متعجب نگام کرد

_ یعنی...

حرفشو قط کردم و به سنگ کناریش اشاره کردم

_ خانوادمم ... ۲ سال پیش تو تصادف...

نتونستم چون گلم به سوزش افتاد بی هوا کشیدتم تو اغوشش . پشتمو نوازش کرد و منم ناحقی نکردم و دل سیر گریه کردم . به این بخت سیاه

و طالع نحسم

_ هیش اروم عزیزم . اروم . اونام الان ناراحتن تورو تو این اوضاع میبینن . محکم باش . هیش....

کنار کشیدمو با دستمال بینیمو گرفتم و اشکام پاک کردم چقد به این اغوش نیاز داشتم . لبخندی به مهربونیش زدم .

_ واقعا ممنونم .

دستشو کشید رو صورتم

_ خواهش میکنم خانمی . برایشون فاتحه بفرست و بخواه در حقت دعا کنن .

سرمو اروم تکون دادم بلند شد . با هول خرمارو برداشتم بلند شدم . گرفتم سمتش .

یه دونه برداشت و دوباره تسلیت گفت و رفت .

تنها نبود یه مرد ۳۰ . ۳۵ ساله هم همراهش بود . حتما همسرش بوده . قبرشو ب*و*سیدمو بعد از فاتحه ای از جام بلند شدم . میدونستم الان

قیافم داغونه پس عینکو زدم به چشمام . دماغم صد در صد به قول مهران الان مٹ کوفته شده .

چند نفری توی قطعه بودن بهشون خرما تعارف کردم . هرکسی یه چی میگفت . خداوقبول کنه . خدا بیا مرز تشون . ممنون . دیگه کسی نمونه بود

دوشنبه بودو بهشت زهرا خلوت . خواستم برگردم که مردی رو دیدم کنار یه قبر ایستاده بود . کت و شلوار مشکی تنش بود و قد بلند . یه فاتحه

دیگم جور شد . اخجون . رفتم سمتش سنگ قبر قشنگ و شیکی بود رنگش سفید بود مسلما مرمر بود و یه کتیبه بلند هم بالا سرش پولدارن دیگه . سنگ قبراشونم با کلاسه رسیدم بهش پشتش به من بود . جعبرو گرفتم سمتش سرمو گرفتم پایین تا دماغ کوفتمو نیینه _فرمایید .

بدون اینکه سرشو بلند کنه تشکر کرد . خدایا این چرا اینقدر صدایش شناست . رفتم جلو تر عینک دودی مارکداری رو چشماش بود . به سنگ نگاه کردم پرویز شایان شیرین سمایی .
حتما مان و باباشن .

سریع خواستم برم که برگشت دیدم زل زده بهم . مسلما شناخت ولی دیر . از بس کند ذهنه . والا ..

مثل اینکه میخواست بره . راهمو کشیدم که برم حالو حوصله سرو کله زدم با اینو نداشتم دیگه ولی صدایش باعث شد وایسم .

_خانم راد؟؟؟

فک کنم خواست تیری برنه تو تاریکی ... مسلما نشناخته... پس بهتره آشناییت ندم .

دوباره راه افتادم .

_نشناختی؟؟؟

ای بابا مٹ اینکه شناخته ها!!! . برگشتم و مثلا تعجب کردم .

_!!!!سلام آقای مهندس . ببخشید به جا نیوردم .

سرشو تکون داد . ای کوفت حناق بگیری مرد . کله ۱۰۰ کیلویی رو تکون میده حاصر نی ۲مثقال زبونو تکون بده .

به سنگ اساره کردم و گفتم

_تسلیت میگم

دوباره سرشو تکون داد . ای بابا . بیخیال . یه خدافظ اروم گفتمو پشتمو کردم . ما که رفتیم . تا وقتی به مترو برسیم همه خرماهارو پخش کردم و در

آخر انداختمش دور . از پله مترو رفتم پایین . خدایا خودت کمکم کن . مامان و بابا . مهران . برام دعا کنین .

#####

_اخه قربون اشکات برم .چرا خودتو عذاب میدی باور کن داداشم اینطوری راضی نیستااا.

خودشو پرت کرد تو بغلم .

_نمیتونم مرسا .تورو میبینم یادش میفتم . به لحظم از فکرم نمیره . عشق و با اون تجربه کردم .همه زندگیم بود .آغوشش تمام دنیام بود ولی

همه دنیام الان زیر خاکه . نه .نه .من تحمل ندارم .

پشتشو نوازش کردم . فین فینم در اومد .

_امروزم اونجا بودی ???

سرشو تکون داد

_نرو ...افرین .خواهری...???نرو هرروز نرو .هفته ای یه بار .بذار یاد مهران فقط برات خاطره باشه .نذار از پا درت بیاره .

_اگه اینطوره چرا خودت میری ???

_ابجی جون من خانوادمم ولی تو که...پرید وسط حرفم اشکاتش گوله گوله میومد

_من چی؟؟مگه مهران زندگیم نبود؟؟مگه منم جز اون خانواده نبودم؟؟مگه منم از مهران سهم نداشتم . ???

دیگه داشت صدایش میرفت بالا .تو بغلم گرفتمش تا اروم شه .

_بخشید اشتباه کردم ابجی .تا هر وقت دوست داری برو بینش ولی یادت باشه بیرون این اتاق مامان و باباتن که دوست دارن دخترشون به

زندگی برگرده . فقط همین .

#####

_واااای دیرشد .

از جام مٹ جت پریدم .و صورتو شستم و مانتو شلوار مو پوشیدم .یه مقنعم سرم کردم وقت ارایش نبود .یه برق لب زدم و کوله و گوشیمو

برداشتم و زدم از اتاق بیرون .واااای ۱ساعت تاخیر میکنم . تازه خوشبینانه .

سوار اتوب*و*س شدم . و با پام ضرب گرفته بودم .

تلفنم زنگید

_ الو .

_سلام دختر کجایی؟؟؟

_واای نیلو . خواب موندم دارم میام . چیشده؟؟؟

_فعلا که خودگودزیلاش نیومده . فقط خداکنه ازش زود تر برسی .

ل*ب*مو گزیدم .

_میرسم . ینی خداکنه .

_باشه مراقب خودت باش .

باشه فعلا .

گوشیرو قط کردم و گذاشتم تو جیبم . واای الانه بیهوش شم دست کردم تو کیفم و یه شکلات برداشتم . گذاشتم تو دهنم . به محض اینکه

اتوب*و*س واستاد پریدم پایین

این ۳ تا خیابونو چطوری بدوام؟؟؟

گلوب خشک شده بودو داشتم می افتادم ولی باید زود تر میرسیدم . با دیدن ساختمون با خوشحالی رفتم تو اسانسور و ۲۰ رو زدم .

وارد واحد ششدم که با شنیدن صدایش میخکوب شدم .

_خانم راد الان کجان؟؟؟

صدا نیلو میومد داشت با استرس میگفت:

همین جا بود الان جناب مهندس باور کنین شاید رفته واحد بازبینی . سرکی کشیدم داخل رنگش مٹ گچ شده بود . پشته گودزیلا بهم بود حالا

من چطوری برم تو؟؟؟

اهان ...رفتم تو دستشویی واحد .و کیفمو گذاشتم اون گوشه .دستامم زیر شیر اب گرفتم تا خیس شه .یه دستمال کندم . و در حالیکه داشتم

دستامو خشک میکردم اومدم بیرون . ای بابا چه پیگیره این مرد .سعی کردم معمولی باشم . وارد شدم که صدای نیلو بلند شد

_ ایاهاش خودش اومد .

برگشت طرفم با اخم گفت

_ خانم راد تا الان کجا بودین ???

خودمو زدم به خجالت .

_ گلاب به روتون توالت .

چشماشو ریز کرد .معلوم بود باور نکرده و با اخم گفت .

وسایلتون کجاست???

به تو چه ???من ندارم .بیچارم .کیف نمیتونم بخرم .نیلو ل*ب*شو گاز گرفت .و داشت با خودکارش ور میرفت

_ اهان راستش از اینجا باید جایی میرفتم گفتم سنگینیه با خودم کیف نیاوردم .یه گوشی لازم بود اونم اینجاست .

به جیبم اشاره کردم .

هنوز قانع نشده بود .

_ در هر صورت نقشه پروژه سینا رو برام کامل کنین و بیارین .تا ۱۰ دقیقه دیگه رو میزم باشه

از اتاق رفت بیرون .نفس عمیقی کشیدم .اووف .بخیر گذشت .

نیلو اومد زد پس کلم .

_ دختره دیوونه مردم .

خندیدمو رفتم نشستم . خب نقشه سینا . سینا .سینا!!!! .

واای تو کیفمه . کیفم که دستشویییه . حالا چیکار کنم؟؟؟

برو بیار خب . بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون . تو راهرو داشت با نیما حرف میزد . برگشت و نگام کرد منم به روی خودم نیاوردم و به درو دیوار چشم دوختم صداش بلند شد .

_خانم راد پرونده حاضره؟؟

واای .

_ن...ینی ارهنه خب خودم براتون میارم دیگه .

_پس برین سر کارتون .

_بله بله .

نیما که از هول شدنم فهمیده بود دسته گل به اب دادم داشت با دهن پر خنده نگام میکرد تابلو بود داره جلو خودشو میگیره .

دوباره رفتم تو اتاق . نیلو گفت

_چیشده؟؟

کیفم تو توالته . اینم اینجا واستاده . نقشه پروژه سینا هم تو کیفمه . چیکار کنم .

اومد جلو به بیرون سرک کشید .

ای وای اینم که اینجاست ..

با استرس گفتم . من میرم توالت

_ولی تو که تازه اونجا بودی؟؟؟

_چیکار داره؟؟؟ مگه مسئول توالته؟؟؟

و دنبال حرفم رفتم بیرون نزدیک در دستشویی بودم که صداش میخکوبم کرد

_ خانم راد مشکلی پیش اومده؟؟؟

کوفت .مرض یه ذره حیا داشته باش

برگشتم

_ نه چطور؟؟؟

پوزخندی زد .

_ اهخه دیدم هی تو راه و نیم راهین ...گفتم چیزی لازم داشتین بگم بدم خدمتون .نکه کیف همراهتون نیاوردین .

سرخ شدم .

تو عمرم هیشکی با این وقاحت نزده بود تو روم .نیما هم سرش پایین بود .منم زدم به در پررویی و گفتم

_ نه نه نگران نباشین .خودم حلش میکنم .

و به دنبالش وارد توالت شدم .خب کیفمو کجا گذاشتم؟؟؟ کنار شنگ رو شویی ...خبخب پس کیفم کو؟؟؟خدایا کجا غیبش زد .؟؟؟همینجا

گذاشتم که .وااای اینجا نکنه جن داره؟؟؟وقتی مطمئن شدم نیس با استرس رفتم بیرون .جواب این مر تیکرو چی بدم اخه .

بدون اینکه نیم نگاهی بهش بندازم ردشدم که صداش میخکوبم کرد .

_ چیشد نتونستین حلش کنین .؟؟؟

بدون اینکه برگردم گفتم .

_ نخیر حل شد .

خواستم برم که باز گفت

_ ولی چطور .؟؟؟اینکه اینجاست

یا خدا .منظورش چیه؟؟؟برگشتم ببینم منظورش چیه که با دیدن کیفم در جا خشک شدم .کیفم داشت تو دستش تاب میخورد .

_ مال شما نیس؟؟؟

_اوا؟؟؟ چه جالب.اون دست شما چیکار میکنه؟؟؟

به حالت مسخره ای گفت

_فک کنم پا در آورده اومده فهمیده لازمش دارین گفته به زحمت نیفتیت خودش اومده .

هرهر نمکدون .مردم از خنده . ایش...صدا بق نیما بلند شد .سرفه کوتاهی کرد و با یه عذر خواهی رفت سمت اتاقش . رفتم جلو که ازش بگیرم

_ممنو...

با صورت سرخش و چشمای سیاهش که معلوم بود عصبیه گفت

_ حواستو جمع کن .با گوش دراز طرف نیستی . ۲ساعت کسر کار .

کیفو گذاشت رو میز منشی و رفت . این دیگه چه اعجوبه ایه .شونه ای بالا انداختم .شیدا داشت با پوزخند نگام میکرد . بیخیال کیفو برداشتم و

وارد اتاق شدم . شلیک خنده نیما نیلو بلند شد .با حرص نگاهشون کردم ولی اصن توجهی هم نکردن . خودمم دیگه خندم گرفته بود .

نیما:واای دختر عالی بود .این چه خزعلاتی بود بهش گفتی . یه ذره شرم و حیا دخترونه برنیستا ...

نیلوفر به دفاع گفت :ااا...نکه دوست با شعورتون خیلی خوب برخورد کرد .

_بچه ها بیخیال بریم سرکارمو تا منم اینو کامل کنم بفرستم بره الانه باز کسر کار بخورم .

نیما با لخدند اومد جلو و زد به شونم .

_واقعا ادمی به باحالیتم ندیدم . ایولا...

و رفت .نیلوهم فقط به لبخند بسنده کرد .نشستم و پروندرو برداشتم ...

###

_خیلی خلی فرهاد .

خندید و باهمون خنده دلم لرزید .

_خب به من چه .دختره اویزون...باید یه طوری از دستش راحت میشدم یا نه .

سرمو چند با تکون دادم .

_بله بله .حق با تو...ولی یه روز باهاتس میرفتی بیرون شاید خوب بود .

ابرویی بالا انداخت و یه قلب از ایمیوش خورد .

_نوج...یه دوست دختر دارم برا هفتادو هفت پشتم بسه ...

بهم اشاره کرد .زدم به شونش .

_نخیر دوست اجتماعی . من که تورو به عنوان دوست پسرم نمیدونم .

دهنشو مٹ گاراژ باز کرد .

اها!!!!ان پس بگو ...خانم کس دیگری مد نظرشه .

_پوووووف .نخیر جناب .اصن گروه خونی من به این چیزا میخوره .؟؟؟

سرشو چند بار چپ و راست کرد

_نه خداییش .

خندیدمو گوشیم که رومیز بود برداشتم و اروم سرم تو سرش .

_اخ....بیا دست بزنم که داری .کدوم خری میاد با تو رفیق شه .؟؟؟

_تو

سرشو خاروند .

_ای بابا .بازم راست گفتی .ولی بدون اگه من نبودم توهم الان از بی دوستی و تنهایی سقط شده بودی .

_اووون که ب.....له .

_سر سفره عقد که نیستی .اروم تر ابروم رفت .

به اطراف نگاه کردم . داشتن ملت نگام میکردن . لبخند زورکی زدم و گفتم .

__بهتر نیس بلند شیم بریم دیگه . به اندازه کافی خوردی...__

مث یه جتلمن بلند شد و کتتش رو صاف کرد حساب رو روی میز گذاشت و اومد کنارم بادیت اشاره کرد

__بفرمایین بانو .

با ناز بلند شدم . و پشت چشمی نازک کردم . و از کنارش گذشتم .

وقتی اومدیم بیرون ترکیدیم از خنده .

__خدایش حال کردی . ابروی رفتمونو برگردوندم . الان همه دخترا اون تو دارن موهای پسرارو میکنن چرا اونا مث من نیستن .

رفتم جلو و دستمو حلقه کردم دور بازوش .

__آخی عشششقم . از بس که تکی ...منم بگیرمت یه وقت نذذذنت .

چشمک قشنگی زد و با هم راه افتادیم . تو پارک در حال قدم زدم بودیم و گهگاه فرهاد یه خاطره میپروند که باعث میشد بخندم .

__مرسا

نگاش کردم

__هوم؟؟؟

با شک داشت حرف میزد

__یه سوال بپرسم ناراحت نمیشی،؟؟؟

چشمامو ریز کردم .

__نه بپرس .

دستمو گرفت و اون یکیشم گذاشت تو جیبش .

_راستش تو از خانوادت اصن حرف نمیزنی .می دونی کل حرفات به ۴ نفر خلاصه میشه مینو نیما نیلو افرین .البته گهگاه اون رئیستم هست
نمیخوام فضولی کنم ولی فقط کنجکاو شدم بدونم .البته اونطور که فهمیدم باهاتون زنگی نمیکنی و تنهایی ولی چرا .عقابدشون باهات فرق

داره ???

لبخند تلخی زدم .کاش واقعا این طور بود کاش اونام رفته بودن یه جا دیگه ولی حداقل بودن .ولی ...اینا همش ای کاشه .

_ناراحتت کردم .؟؟?

سرمو تکون دادم . دستم از دستش کشیدم بیرون و دوتاشو کردم تو جیبم . زل زدم تو چشماش .میدونستم بغض کردم .ولی عیب نداره فرهاد
خودیه ...

_ نه ... کاش همه حرفای تو درست بود .کاش واقعا همینطور که میگی بود ولی خب ...هرکی یه طالعی داره . طالع منم تنهاییه ...

پرید وسط حرفم .

_یعنی ...

چشمامو بستمو قطره اشک مزاحم چکید .

_اره ...فوت کردن .

_ واقعا برات متاسفم اصلا انتظار اینو نداشتم .

_ تصادف کردن ۲۰سال پیش مامانم .بابام .مهران برادرم .

_ ولی اخه چطور ...چطور میتونی تنها زندگی کنی یه دختر ۲۰ ساله .

لبخند تلخی زدم .

_ زموئه ادمو عوض میکنه .همیشه زندگی اونطوری نیست که باید باشه .

سرشو انداخت پایین .و به فکر رفت .

بعد چند ثانیه گفت .

خب دیگه بسه این قیافرو به خودت نگیر که اصن بهت نمیدانن . ایش . مٹ تفلون..میشی نچسب .

خندیدم . مثل همیشه تونسٹ حالمو عوض کنه .

#####

ولی استاد اینی که شما میگین کاملا با سبک معماری مدرن امروزی مغایرت داره . اینطور نیس؟؟؟

برگشت و زل زد بهم .

_دقیقا . ولی به این میگن یه خلاقیت تو معماری .

بینیم جمع شد

_ولی این خلاقیت به نظرم به مقدار بی جاست .ینی میشه از شیوه سنتی توی مدرنیته الهام گرفت .

لبخندی نشست رو ل*ب*ش

_البته . با این نظرت کاملا موافقم . یه طرح ادغامی .

افرین زد به بازوم برگشتم طرفش داشت بهم شستشو نشون میداد .

_لایک داری

لبخندی زدم .

نگاهی به فرهاد کردم . یه چشمک با مزه بهم زد . اینه ...افرین مرسا خانم .

_خب تا اینجا بحث کافیه . بچه ها خسته نباشین .

کلاسورمو برداشتم و با افرین اومدیم بیرون .

_خب خانم خانما ...خ ب مخ استادو زدیااا .

خندیدم

دیگه اونطورام نبود

چرا دقیقا بود دیدی چه با تحسین نکات کرد .

شونه ای بالا انداختم صدای فرهاد از ته سالن اومد .

خانم راد؟؟؟؟

برگشتم دوید طرفمون .

طوری که کسی نبینه زد به شونم .

گل کاشتی ...

مرسی

خداییش این ملکی از هیشکی نظر نمیخواد چه برسه باهاش بحث هم بکنه .ایول ...

ای بابا من متعلق به همم .اوخ اوخ دیرم شد .بچه ها من برم دیگه .کاری باری؟؟؟

افرین :نه برو عزیزم . بچه ها فعلا .

فرهاد با نگاش افرینو بدرقه کرد .

خب ...بریم؟؟

کجا؟؟؟

چشماتو ریز کرد

قربون من...کجا میخوایم بریم ...برسونمت دیگه .

نه ته مزاحمت نمیشم .توهم فک کنم کلاس داری

بیخیال حال و حوصله شو ندارم بدو تا دیرت نشده

پشت سرش راه افتادم .

_اوووه تا فرهاد شو ماخر هست غمم نیس .

خندید و دستمو گرفت . باهم سوار ماشینش شدیم . تو راه فقط داشت از هوش سرشار من حرف میزد . درسته غزم خوب کار میکرد ولی گاهی

وقتا وقعا گیج میزدم .

جلو ساختمو نگه داشت .

_مرسی فری .

بینیشو جمع کرد

_اه حال بد شد . انگار اسمم فریدونه . درست بگو . چندش .

خندیدم و پریدم روش ... موهای بالا رفتشو بهم ریختم _ دختره مریض . ۲ ساعت جلو اینه بودم . نگاه کن چی به روزم آورد ...

_بیخیال فری اینطوریم خوشگلی ...

_باز گفت ...

_باشه باشه . من رفتم . فعلا بای ...

از ماشین پیاده شدم . وقتی مطمئن شد وارد شدم رفت . کیف دستیمو با دست دیگم جابه جا کردم . یقه کاپشنمو دادم بالا تر . کارتو زدم و جلو در

اسانسور منتظر موندم . سرم و انداختم پایین . یادم باشه حقوق که گرفتم یه مقداریشم برم یه بوت بخرم . با این کفش که تو این فصل نمیان

بیرون . حضور کسی رو کنارم حس کردم . سرمو بلند کردم و مثل همیشه کت شلوار ولی این دفعه سورمه ای . یه مرد مسن هم پشت سرش بود

که یه کیف دستی دستش بود . ادب حکم میکرد سلام کنم پس اروم سلام کردم .

اونم مثل همیشه سرشو تکون داد . اسانسور رسید . رو کرد سمت مرد مسن و گفت .

_شکری ... دیگه باهات کاری ندارم .

_بله اقا .

کیفو تحویل داد و رفت . یه وقت ارتروز نگیری اگه خودت کیفیتو برداری ...ایش . شنیده بودم راننده داره . ولی دیگه این خیلی تنبله . وارد شدم . پشت سرم داخل شد . ۲۰ رو فشار دادم . اونم ۲۵ . همینطور به در اسانسور داشتیم نگاه میکردم ولی زیر چشمی حواسم بهش بود . یه دستش تو جیبش و دست دیگش به میله کنار اینه . بیخیال شدم وبا وایسادن اسانسور بیرون رفتم .

####

_واااای دختر خسته نشدین از این همه وراجی؟؟؟

اخمامو کشیدم توهم .

_چیکار به ماداری؟؟؟

رو میزم نشست .

_ای بابا ۱ساعته اینجام همش دارین راجبه همکارا حرف میزنین . خب چیکار دارین که این سعیدی بدبخت کچله ..شاید مادر زاد بی مو بوده

هاااا .

نیلو غش غش خندید . _وااای فک کن . از نوزادی مثلاً .

منم خندم گرفت نیما خمیازه ای کشید .

_بیاین یه کار دیگه کنیم .

_چی؟؟؟

بریم بیرون .

به ساعت نگاه کردم ۳۰/۴ بود . اونا میتونستن برن ولی من

_شرمنده من نمیتونم همراهیتون کنم .

_اهههههههه راست میگیا...میخوای بیشتر باشم؟؟؟

_ نه ابجی برین . منم یه ذره میگردم تا بگذره . هر هفته همین اوضاعه .

_باشه گلم پس مراقب خودت باش .

بغلم کرد و باهم رو ب*و*سی کردیم نیما باز نوچ کرد .

_اه حالت تهوع گرفتم .بسه دیگه.

نیلو گفت .

_چیه حسودیت شد؟؟؟

پشت سرشو خاروند .

_راستش یه ذره ...

بی قید رفتم جلو .بغلش کردم

_بیا پسر دلت نخوادتوهم مراقب خودت باش .

نیلو هین کرد و صدای قورت اب دهن نیما رو شنیدم . شنیدم .فک کنم گند زدم . نیما زیر گوشم گفت .

_مرسا حان بهتره ولم کنی .

کاملا رنگم پرید . یه جورایی نیما رو پرت کردم یه ور دیگه . نیما سرشو انداخت پایین

یه قدم رفت عقب . نیلو هم بد از نیما . سریع کیفشو برداشت رو به نیما گفت

_بریم . خدافظ مرسا . با اجازه جناب مهندس .

جناب؟؟؟خاک بر سرم . چه غلطی بود کردم . خدایا کمک کن . الان میگه اینجا جای این غلطاست؟؟؟

اخه من چه طوری صدایی نشنیدم ؟؟؟برگشتم سرم پایین بود حضورشو حس کردم .

_بار اخرتون باشه خانم راد .

مث چی سرم اومد بالا و یه جورایی داد زدم

_بمیری نیما ...

صدای نیما بود و داشتن ادا میومدن .

شلیک خندشون بلند شد خودمونیمما .مدجور ترسیدم .

_مرگ .گمشید دوتاتون برین حاله ازتون بهم میخوره .

بعد کلی خنده رضایت دادن که برن .

#####

گردنمو به چپ و راست تکون دادم .اوووف .خسته شدم .به ساعت نگاه کردم .۷ هوام دیگه تاریک شده بود .هیچ کس توی ساختمو نبود فقط نگهبان بود که اونم یه ساعت پیش بهم زنگ زد گفت میخواد بره بیرونو ازم عذر خواهی کرد بابت نبودش .چراغای اتاق و واحد رو کامل روشن گذاشته بودم .خدایا خودت به دادم برس .همیشه این روزا اینطوری میشم .اخه چرا من اینقدر بدبختم باید گیر همچین رئیسی بیفتم .اخه بی انصاف من تا ۸ شب اینجا چه غلطی کنم .اونم با این هوای تاریک .فقط خدا بهم رحم کنه بارون نگیره .اگرم گرفت رعد و برق نزنهفضای اتاق برخلاف بیرون گرم بود از اتاق خارج شدم .کسی نبود در واحدو باز کردم و بیخیال سعی کردم یه ذره بگردم بلکه زمان بگذره .ولی راهرو و بقیه واحد هام بدتر از بقیه .یه لحظه از مخم گذشت برم واحد جناب رئیس ...البته مسلما باید قفل میبود ولی از اونجایی که ادم بیکاری بودم با خودم گفتم برم یه امتحانی بکنم شاید شد .سوار اسانسور شدم و ۲۵ رو فشردم .بعد چند ثانیه رسید .خارج شدم .در بسته بود .اروم دستگیررو پایین کشیدم که با صدای تیک ارومی باز شد .وارد شدم .پس قفل نکرده .همونطور که به سمت اتاق جناب رئیس میرفتم شالم رو از سرم در اوردم .زیادی گرم بود .و اروم اروم دکمه های مانتومو باز میکردم .دستم روی دستگیره بود و با دست دیگم داشتم موهامو مینداختم پشت گوشم که صدایی از داخل شنیدم .

_نه..هیچی نیس ...ولی اخه چطور ممکنه .؟؟؟نه امکان نداره فهمیده باشه

نفسم به ماره افتاد .ینی به غیر از منم وس دیگه ای هم اینجاست؟؟؟جز رئیس؟؟؟

این دیگه کیه؟؟؟اب دهنمو قورت دادم .خدایا خودت بهم کمک کن .من غلط کردم منو چه به شرکت گردی؟؟؟من برم همون اتاق خودم چیکار

به کار بقیه دارم اخه؟؟؟

پا تند کردم که از واحد خارج شدم. ولی صدای تیک پشت سرم و متعاقبش باز شدن در نگه‌م داشت. تپش قل*ب*م رفت رو هزار

_کجا خانم کوچولو؟؟؟

ل*ب*مو به دندون گرفتم. خدایا خودت به دادم برس. برگشتم سمتش. نمیشناختمش یه مرد حول حوش سینه اراد بود. قدش شاید هم اندازش بود ولی هیکش خیلی گنده بود. دیگه از هیکلش واقعا میترسیدم. با چشمای مشکیش داشت نگاه میکرد. چهره معمولی داشت. نگاه بدی داشت همینطور بهم زل زده بود. نگاش کشیده شد پایین تا رسید به یقم. با دیدن نگاش گر گرفتم. خاک بر سرم. ماتوم که باز بود. و یقه بلوز زیریم یقه هف بود و هر چی داشتم افتاده بود بیرون.

سریع دستمو گرفتم به ماتومو جمعش کردم.

_خانمی نمیترسی تا این موقع اینجا میمونی.؟؟؟اونم تنها؟؟؟

نفسم یه شماره افتاده بود هر آن امکان داشت از حال برم. کم کم داشتم به قرص نیاز پیدا میکردم. دست کردم تو جیبم. گوشیم اون تو بود. حتی نمیتونستم بفهمم دارم چیکار میکنم. چشم تو چشمش بودم حواسش هنوز به لباسام بود. خداروشکر گوشیم دکمه ای بود وگرنه الان بیچاره بودم. یه دکمه فشار دادم تا روشن شه بعدم با لمس دکمه هاش شماره ۴ رو تشخیص دادم و فشردم. خدایا..خدایا درست زده باشم. منتظر بودم وصل شه. بردار بردار... فرهاد. بردار من الان اینجا قبض روح میشم که.... گوشیم طوری بود که اگه وصل میشد یه ویبره میرفت. دستم و اوردم بیرون. ویبرو روی پهلو حس کردم. پس وصل شد. خداروشکر صداش قطه...

باز نره غول حرف زد..

_خب؟؟؟نمیخوای حرف بزنی. یه ذره با هم آشنا شیم؟؟؟اومد جلو و دست زد به بازوم. مٹ باروت ترکیدم.

_به من دست نزن.

لبخند کریهی زد.

_چرا؟؟؟مگه این ساعت تو شرکت تنها نموندی که یکی مٹ من بیاد از تنهایی درت بیاره؟؟؟

باید یه طوری بهش ادرس میدادم.

_خفه شو....تو اتاق رئیس چیکار داری؟؟؟فک کردی نفهمیدم داشتی دنبال چیزی میگشتی؟؟؟

با دست راستش محکم کوبوند تو دهنم که همون موقع مزه شوری رو تو دهنم حس کردم . فرهاد به دادم برس .

_ تو هیچی نمیگی . ینی من یه کاری میکنم تا اخر عمرت لال بمونی ...

دستم گرفت . کشید سمتش خودش . از پشت بغلم کرد هرچی تلاش کردم تا شاید ولم کنه ولی پرزور تر از این حرفا بود . خواستم با پام بزوم

تو ساق پاش ولی فهمیدو محکم تر نگهم داشت .

_ هر چی وحشی تر بهتر . خودتو ناراحت نکن یه کاری میکنم هر دو مون راضی از این جا بریم بیرون . یه گاز از دستش گرفتم که با اخ ضعیفی

دستشو کشید .

_ کور خوندی الان نگهبان میرسه و به اتاقم زنگ نیزنه . وقتی بر ندارم میفهمه نیستمو اونوقت جنابعالی باید به فکر . خورد و خراکت تو زندان

باشی .

برم گردوند . و سیلی دیگه ای به گونم زد . مطمئناً جاش موند . چون درد وحشتناکی داشت و متعاقبش جیغ بدی کشیدم .

_ تا هر چه قدر دوس داری جیغ بزنی . چون هیشکی نیما . اون نگهبان کودنم خودم ردش کردم تا بره .

تو چشمات نگاه کردم اصن من بیجا کردم جواب دادم . اقا من غلط کردم . محکم همونطور تو بغلش بودم که بردم طرف اتاق اراد . و ایاای خدایا

کمکم کن . درو محکم پشت سرش بست . به اتاق نگاه می کردم لهم ریخته شده بود . کار همین عوضی بود . سمت مبل ۲ نفره کنار میزش رفت . و

منم با خودش برد . پرتم کرد رو مبل . سرم محکم خورد به دستش ولی مهم نبود الان مهم من بودم و زندگیم . داشت دکمه ای پیراهنشو باز میکرد

و لبخند زشتی رو لبش بود .

_ تو رو خدا دست از سرم بردار . چیکارم داری؟؟؟ باور کن من به هیشکی نمیگم . قول میدم . نگاه ... نگاه

محکم زدم به دهنم . خندید و رفت سمت کمربند شلوارش . چشمم چارتا شد . و ایاای مامان بابا . تو رو خدا برام دعا کنین . دخترتون تو خطره .

مهران ابجیت حواست که بهش هست؟؟؟

صدا زنگ گوشیش بلند شد . با اخم وصل کرد .

_ بله ... بله اقا حواسم هست . ولی یه مشکلی هست یه دختر اینجاست نه نه گفتم که . خیالتون راحت ... اقا من فقط میخواستم بله بله

چشم ... میارمش ... اومد جلوم . اعصابش داغون بود فک کنم به هدفش نرسید . بغضم شکست . خدایا شکرت . مامان بابا . مهران . ممنون .

_ایندفه نشد ولی نگران نباش در خدمت هستم .

دکمه هاشو بست .چوب لباسی کنار میز یه پیراهن برداشت . عادت داشت همیشه یه دست لباس ایجا میذاشت برای مواقع ضروری . پیرهنو از

یقه پاره کرد و اومد جلوم زانو زد اول پاهام و بعدم دستامو پشتم بست . یه تکه دیگم پاره کرد و محکم بست به وهنم طوری که ۲ طرف

ل*ب*م فک کنم جر خورد .نفسم تنگ شده بود و داشتم از هوش میرفتم .ولی باید میدیدم اخرو عاقبتم چی میشه .؟؟؟شالم که رو زمین افتاده

بود با پاش شوت کرد کنار .خواست بلند کنه که صدای پا شنیدم . یه لحظه از حرکت ایستاد . و با شک نگام کرد . هدایا ینی فرهاد؟؟؟ولی نه

...اتفاقی یه وقت برایش نیفته؟؟؟رفت پشت در ایستادو از جیبش چاقوی ضامن داری کشید بیرون . چشمام گشاد شد .نه فرهاد نیا تو میکشت

...در با ضرب بدی باز شد . از اونجایی که دقیقا رو به روی در بودم .از دیدنش یه آن شکه شدم .اونم همینطور . این اینجا چیکار میکرد

؟؟؟خواست برگرده به پشتش که چاقا نشست پشت گردنش ...و بیهوش افتاد .جیغ بلندی کشیدم که تو اون پارچه بیشتر به زور زدن شبیه بود .

اشکام جاری شد .منتظر خون بودم ولی هرچی دیدم پیدا نکردم دریغ از یه قطره هنوز داشتم ضجه میزدم . دلم فشرده شد . خدایا ینی چی شد .

مرد اومد جلو نگام کرد .محکم با پاش لگد زد به پهلوم .

_خفه شو دیگه ...نکشتمش که فقط بیهوشه .

پس با دسته چاقو زده .بلندش کرد و کشون کشون آوردش گذاشت کنارم .بهش چشم دوختم . بلوز استین کوتاه ابی تنش بود که چسبیده بود

بهش با شلوار گرمکن . وااا؟؟؟این چه ریختیه اخه؟؟؟وااای ...نکنه....نکنه من به این زنگ زدم .؟؟؟اونم تا فهمیده اومده .؟؟؟خاک به سرم

.حرفامونو شنید . مرد شالمو از زیر پاش در آورد و چند تیکش کرد من دستاشو بست .دهنش هم بست . چشماش بسته بود .

نمیدونم چرا ولی پاهاشو نبست .شاید پارچه کم .اورده بود .

_خب کار ما دیگه تمومه .میتونیم بریم .اومد جلوم و زانو زد .میخواست بغلم کنه .ترسیدم و با عمون پاهای بسته زدم بهش ولی این حرکتم

باعث شد تعادل به هم بخوره و متمایل شم سمت .راست .محکم خوردم بهش .صداش بلند شد .ناله میکرد .وااای ینی بهوش اومو؟؟؟خواست

دوباره بلندم کنه که دوباره جفتک پرونی کردم و خودمو یه جورایی چسبوندم به اراد .فعلا تنها نفری که مورد اعتماد اینه . اشکام گوله گوله

میومد .مسیر اشکام میسوخت .مسلم زخم شده .

_لعنت بهت دختره ج...

چشمام شد نعلبکی . عوضی . اشغال . شونه راستم تکون خورد . فک کنم بهوش اومده بود . سعی کردم خودمو بکشم کنار . اروم به نیمرخش نگاه کردم . صورتش سرخ بود و طوسی چشماش مٹ همیشه مشکی . شالم تو دهنش داشت له میشد . فکش منقبض ش ه بود . از نگاهش ترسیدم ولی خداروشکر این نگاه مخصوص من نبود .

به مشتتس نگاه کردم ۲ تا دستاش از بس فشار داده بود بهشون که به سفیدی میزدن .

_خب پس جناب شایان هم تشریف آوردن ... اصلا خودتو عصبی نکن . قراره باهم یه مهمونی بریم . که صد البته به شما بیشتر خوش خواهد گذشت .

ای مرگ ... گوشیش زنگ خورد .

_بله ... بله اقا ... منتظرم ... به محض اینکه اومدن میام بله ... حتما ...

قط کرد . چشمام داشت بسته میشد . من باید قرصارو میخوردم و گرنه میمردم .

_باید منتظر چند نفر باشیم که بیان ... بالاخره قراره جناب شایان رو اسکورت کنن .

خندید . اشغال مٹ دیو میخنده . تو حین خنده نگاهش چرخید روم .

اومد جلوم و چونمو تو دستاش گرفت ..

_البته تو این بین از این لوبت هم یه کامی میگیرم ...

اشکام سر میخوردن رو گونم . حتی حال نفس کشیدن هم نداشتم . چشمام بسته شد . نه دیگه نمیتونم . صدای داد بلندی اومد با بیحالی چشم

باز کردم . مرد پهن زمین شده بود و داشت با دستش گوشه ل*ب*شو پاک میکرد . از طرز نشستن اراد معلوم بود جفت پا رفته تو دهنش .

نگاش کردم . با غم بزرگی نگاه کرد . دیگه تو نگاهش اون پوزخند نبود . بیخیال چشمامو بستم .

#####

با احساس تشنگی چشمام و باز کردم . بوی نم داشت میزد تو دماغم . و اذیتم میکرد . ارنجم درد میکرد و صورتم میسوخت . به اطراف نگاهی

کردم . سعی کردم به یاد بیارم چه اتفاقی افتاده ... مرد . اراد . ت*ج*! و*ز . میج دستم درد میکرد . دست و پام بسته بود . دستام پشتم بسته شده

بود . اتاق فقط یه ۴ دیواری بود هیچی نداشت . ولی دیواراش هرآن در شرف ریختن بودن . از سقفش اب میچکید اینجا دیگه چه قبرستونیه

؟؟ سرفه ای کردمخدایا من چطوری تو اون حالت نمردم؟؟؟دهنم باز بود شاید فهمیدن حالم بد میشه ..یا شایدم یادشون رفته .سمت چپم به دیوار بغل اراد تکیه داده بودو نشسته بود .دهنش بسته بود و به زمین خیره بود با تکونی که به خودم دادم متوجهم شد . تشنگی داشت هلاکم میکرد. با به یادآوری موقعیت دوباره اشکام سُرید .اخمای اراد توهم بود به علامت استفهام بهم نگاه کرد . اشک رو گونمو با شونم پاک کردم تازه فهمیدم شال سرم نیس .باز خوبه ماتنوم تنمه .و یه دکمش بسته .

نگاش کردم .

_چرا اینطوری شد؟این کین؟از جونمون چی میخوان؟

با اخم نگام کرد اعصابمو خرد کرد هی فرت وفرت اخم میکنه. الن واسه خاطر تو من اینجام جناب.

_چیه هی اخم میکنی؟فک کردی چه خبره؟چون رئیسمی باید پیش مرگت بشم نخیر جناب از این هبرا نیس دیگه اونقدرام من....

با چشم و ابرو به پایین اشاره کرد . منم به شلوارش چشم دوختم .

_چیه؟؟؟کاری داری؟؟؟

دوباره اشاره کرد ...

_اهان .نکنه باید بری دستشویی.

چشماشو تو کاسه چرخوند کلافه بود دوباره اشاره کرد ودنبالس صداهای نابه هنجار دراورد . اوا؟؟این حرکات چیه .؟؟؟از سنت خجالت بکش

ل*ب*ا*ش*تکون خوردن ولی به خاطر دستمال تو دهنش نمیتونست حرف بزنه

_چیزی میخوای؟؟؟میخوای بگم اب بیارن ؟؟؟من که خیلی تشنمه .

نفس عمیقی کشیداخ....خیلی خنگم خداییش

_اعان دستمالو میگی؟؟؟

چشماش درخشید .

_خب زودتر میگفتی ...

شاکی نگام کرد . خواستم برم طرفش که در با صدای قیژی باز شد

__به...میبینم خانم خانما بیدار شدن . خوش گذشت اون دنیا؟؟؟بابا ما هنوز باهات کار داشتیم .

همون مرد گنده هه بود .

__خفه شو مرتیکه عوضی .

اومد جلوم زانو زد .و به چشمام نگاه کرد . اروم دستش اومد بالا و یه تیکه از موهام که جلو صورتم بود رو گرفت تو دستش .سرمو خواستم

بکشیم عقب که سفت کشیدش .

__موهات خوشگلن .

ل*ب*مو جوییدم .

__نیازی به تعریف تو نیس .گمشو عقب .

نگاش وحشی شد .زل زد به ل*ب*ا*م . وای خدا مرگم بده . نهتوروخدا نه....اراد اینجاست ...نع....



__چرا به اینا صدمه میزنی...؟؟؟فک کنم اک باشن . به یه بار امتحان می ارزه .

سرمو کشیدم عقب که کف دستشو گذاشت پشت گردم تا ثابت بمونم . داشت بهم نزدیکه میشد . انقدر بی عرضه و بدبخت شده بودم که اشکم

لب مشکم بود دوباره جاری شدن . صدای گوش خراشی بلند شد این دیگه از کجا اومد ،؟؟؟صندلی کنار دست اراد برگشته بود چطوری اونو

تکون داد مرد برگشت طرف اراد .

__چیه اراد خان؟؟؟مشکلیه اگه از یه کارمند جز یه استفاده ای کنیم ؟؟؟واسه شماکه فرق نداره .هرچند همیشه نابش واسه شماست ولی این

یکپرو به ما ببخشش .چشمای اراد ازش خون میچکید .برگشت طرفم که حرفی بزنه که همون موقع تو صورتش تف کردم . با چهار انگشتش به

صورتش کشید و بعدم یه کشیده اساسی خوابوند تو صورتم که جیغ بلندی کشیدم . دست رو بچه یایم بلند کرد .

__سهراب...سهراب .بیا ببینم .

مرد که فهمیدیم اسمش سهرابه از جاش بلند شد .و درحالی که میرفت بیرون گفت .

برمیگردم منتظرم باشی. گریه کوچولو

از اتاق خارج شد. سرمو انداختم پایین و زدم زیر گریه. صدایش باز بلند شد. اشاره کرد به دهنش. با اعصاب خرابی گفتم

اِخه چطوری اونو بردارم.؟؟؟ دستامو نگاه. پشتم بسته؟؟؟

دوباره اشاره کرد برم نزدیک.

پوووووف... حیف رئیسی وگر نه میدونستم چی بگم. خودمو رو زمین کشیدم... ب*ا*س*نم سوخت ولی بیخیال رفتم طرفش. بهش که رسیدم خودمو چسبوندم به دیوار تا شاید بتونم بایستم. مٹ مارمولک به دیوار چسبیدمو خودمو بکشیدم بهش. با هزار مکافات پاشدم. پاهامم بیته بود نامرد. پریدم و رفتم جلوش. حالا میدیدم با وجود اینکه پلش باز بود پرا تکون نمیخورد. از پشت دستشو به شیر گاز بسته بودن. اب دهنمو قورت دادم و رو بهش گفتم پاتو باز کن.

چشماش ۴تا شد. ای مرگ. با اون چشاش. ادم مگه اینقدر خوشگل میشه؟؟؟

پاشو دراز کردو بازشون کرد اروم رفتم جلوش و برگشتم دستم از پشت بسته شده

بود دردم میگرفت اگه تکونش میدادم. باید بهش میچسبیدم تا شاید بشه بازش کنم. پشتمو بهش کردم. و اومدم عقب. عرق از کنار شقیقم داشت راه میگرفت. دستمو بردم عقب ولی هنوز فاصله داشت. نخیر اینطوری رسما باید خودمو میمالیدم بهش. برگشتم دوباره جلوس زانو زدم. نا امید نگام کرد. منم بدتر از اون.

اونطوری نگام نکن. چیکار کنم.؟؟؟ نمیشه دیگه. یه ذره بهم زل زد. ولی یه دفه چشماش درخشید. به ل*ب*ا*م چشم دوخت. گازشون گرفتم. چه فکری تو اون مغز خرابشه؟؟؟ اشهره کرد به ل*ب*ا*م.

با گنگی گفتم

اِخه؟؟

اول با سرش به ل*ب*ا*م بهدم به دهن خودش اشاره کرد.

پوووووف...میشه نظر ندی؟؟؟

اخماش کشیده شد توهم . میخواست بفهمونه که هنوزم رئیسه ...

_نمیشه که ...

سرشو تکون داد . سرمو بردم جلو باید با دندونام میکشیدمش پایین .تنها راه بود . خودمو کشیدم جلوتر . نفساش به صورتم میخورد.زل زده بود

تو چشم . وایای .چرا اینطوری نگاه میکنی؟؟منم بی جنبه هرطور دوست دارم تعبیر میکنم . تعادل داشت بهم میخورد خدایا نیفتم خدایا نیف....

شتلق افتادم تو بغلش سرم رو سینش بود .به ...چه دنیاایه...مرسا خره پاشو ابروت رفت . سینشو صاف کرد تا بتونم بلند شم . خودمو با جون

کندم کشیدم عقب . مطمئنم صورتم سرخ شده بود . نگاش عوض شده بود .باید بازش کنم . دیگه از این بدترم هست؟؟رفتم جلو . دوباره زل

زد بهم . اومدم باز عقب .

_اینطوری نمیشه .

سوالی نگام کرد .

_اخره نگا....تعادل ندارم . متمایل شم به جلو باز میفتم . چشماش خندید .مرگ چه خوشش اومده حالا .

چیکار کنم .؟؟سرشو به علامت تفهیم تکوت داد . ینی چ؟؟

_خب این ینی چی الان؟؟

اشاره کرد برم جلو ...زانو زده بودم جلوش پاشو از پشت حلقه کرد دورم . ل*ب*ا*مو رسما نابود کردم . میخواست اینجوری صاف واسم .اشاره

کرد حالا برم جلو . سرمو تکون دادم و به چشماش زل زده بود .پاهاشو پشتم احساس میکردم .ولی سعی کردم عادی باشم . نگاش داشت

حالمو عوض میکرد و حوایمو پرت .

ازهمون فاصله گفتم_میشه چشاتو ببندی؟

چشماش خندید .قسم میخورم که خندید . اروم بستشون . اخیش حالا بهتر شد . رفتم جلو .سعی کرده بود صاف بشینه . تعادل بهم خورد ودقیق

چسبیدم بهش . پاش پشتم بود تا باز نخورم زمین . دیگه ابروم کامل به باد رفت . به دستمال نگاه کردم . و سعی کردم بدون هیچ تماسی

بکشمش پایین . از گوشه راستش اروم گرفتم وکشیدم ولی کامل نبودم پایین .باز از گوشه دیگه کشیدم بازم مثل طرف دیگه شد . باید از وسط

میکشیدم . نفساش داشت داغم میکرد . طی تصمیمی انی رفتم جلو و دستمالو به دندون گرفتم . خواستم بکشمش پایین که لحظه اخر ل*ب*ا*م کشیده شد رو ل*ب*ا*ش . نفس عمیقی کشید . خودمو سریع پرت کردم عقب . پاهاشو باز کرد تا برم کنار . کنارش به دیوار تکیه دادم .

_با این که جون به ل*ب*م کردی ولی بازم...ممنون .

اهو .جناب رئیس تشکرم بلندن بکنن .؟؟؟

شونه ای بالا انداختم .و سرمو تکیه دادم به دیوار .

اینا کین ؟؟؟

یکی از شرکت های رقیب .دنیز

انگار یه چی یادش افتاد .

_تو شرکت چی کار میکردی اون موقع .

دهن کجی کردم .

_ریسمون گفته بود روزای دانشگاهات تا ۸ باید وایسی...

_ولی من فک میکردم میری...

با گوشه و کنایه گفتم

_مگه کسی هم میتونه از دستورات شما سرپیچی کنه .؟؟

_مسخره نشو . خودت کردی به من چه . باید یاد بگیری پای کارات وایسی .

حرفی نزدم . به اندازه کافی دهنم خشک شده بود . تا چند دقیقه ای ساکت بودیم که صداش بلند شد .

_خوبی؟؟؟

سرمو تکون دادم .

_الان خوبی من چه فایده داره؟؟؟ کی از این قبرستون میریم؟؟؟

سرشو به علامت تاسف تکون داد . بیخیال شدم . حرف زدن با این به هیچ کارم نمیاد . سرمو تکیه دادم به دیوار و چشمامو بستم . با خودم گفتم

:

_وای که مردم از تشنگی ...

صدای نکره اش بلند شد . مٹ جن زده ها میمونه . بسم الله...

_کسی هست اون بیرون؟؟؟ یکی بیاد تو این خراب شده ...هووووی یارو .

نگاش کردم . نگاش به در بود . در با تیکی باز شد . مرد ۳۰ ۳۵ساله ای واردشد .

_چته یابو؟؟؟ صداتو انداختی پس کلت ...چه مرگته؟؟؟

اخمام کشیده شد تو هم . با این که خودمم بهش فحش میدادم ولی بقیه حق نداشتن . بی اراده گفتم .

_هووووی ... خفه شو حرف دهنتمو بفهم

4u Roman4u.ir

با لبخند زشتی نگام کرد

خدایا چرا اینا مونث ندیده ان؟؟؟

_چشم ...خانمی .شما جون بخوواااا.

مرگ .عوضی اومد نزدیکم و زانو زد . که اراد با خشم گفت .

_گمشو برو یه لیوان اب بیار .

اخمای مرد هم کشیده شد تو هم .

_چیه حوصلت سر رفته جناب رئیس؟؟؟برات یه سرگرمی دارم توپ ...ولی تو این سرگرمی من بیشتر حال میکنم ولی تو به جاش حوصلت سر

نمیره . فعلا برم دستور جنابعالی رو انجام بدمبرگشت سمتم .

بعد میم پیشت .

و اروم دستشو به گونم کشید . از اتاق خارج شد .

با دلهره گفتم :میخواه چه غلطی بکنه .؟؟؟

نگام کرد نگاهش نا مطمئن بود ولی صدایش :

_نمیدونم .ولی هیچ غلطی نمیتونه بکنه ...

ل*ب*مو گاز گرفتم ترس افتاد تو جونم .والله ای خدا نصیب نکنه

نه امکان نداره .خدایا من میترسم .

_به چی فکر میکنی ؟؟؟

سرمو چند بار تکون دادم .

_هیچی

_نگران نباش .گفتم که .من اینج....

حرفشو قط کردم با ترس و دلهره گفتم

_اگه...اگه تورو بکشن و به منم ...تج...

با خشم گفت .

_تا وقتی من اینجام از هیچی نترس .

لبخندی ناخواسته رو ل*ب*مو نشست . در باز شد و باز اون یارو اوند تو . لیوان ابی دستش بود .لیوانو برد سمت اراد که گفت

_یده به خانم .

اورد سمت من و گرفت جلو دهنم مٹ قحطی زده ها سرمیکشیدم که به وسطاش رسید سرمو کشیدم عقب .

_بخور دیگه .

_ نمیخورم برو بقیشو بده به جناب شایان .

به ل*ب*ا*ش چشم دوختم خشک شده بود ولی حرف از تشنگی نمیزد . خواست برایش بیره که اراد محکم گفت

_ نمیخورم .

لیوان و گذاشت کنار و اومد سمتم .

_ خب حالا وقت نمایشه

زیر بغلمو گرفت و بلندم کرد . صندلی کنار ارادو برداشت و صاف کرد و جلو ی اراد گذاشت . با تنی لرزون گذاشتم رو صندلی . چاقو ضامن داری

از جیبش گید بیرون . چشمام بارونی شد . اورد جلوم و ولی باهانش دستامو باز کرد . با یه دستم مچ دست دیگمو ماساژ میدادم . اراد داشت دقیق

نگام میکرد . شک کرده بودم ینی چیکار میخواست کنه

_ حالا ببین چطور از کارمندت استفاده میکنم جناب شایان ...البته تو اون همه کارمند اینکه توش چیزی نیس . حالا یه ذره . دستمالی هم بشه .

دستشو گذاشت رو شونم و اروم برد سمت گردنم . تمام تنم یخ کرده بود . و نمیدونستم چیکار کنم . با دستام هرچی خواستم دورش کنم ولی

زورش بهم میچربید . و مهارم میکرد . با دستش فکمو گرفته بود و ثابت نگه داشته بود .

_ ولش کن اشغال ...

اراد پشت مرد بود نمیدیدمش ولی صدای تقلاهاشو میشنیدم . پاهانش معلوم بود که چطور دلشت میکوبید به زمین .

_ عوضی چی کارش داری؟؟

برگشت سمتش

_ خفه شو وگرنه میام دهنتو میبندم . بذار حال کنم . سرشو اورد جلو با دستم یه دونه زدم تو صورتش که یه سیلی بدتر خوابوند تو گوشم .

_ خروم زاده دستتو رو یتیم بلند میکنی؟؟؟ ولش کن . اصن از جونمون چی میخوای؟؟

_ فعلا این خانم کوچولو رو .

و دنبال حرفش گوشتی رو رول*ب*ا*م حس کردم بی حس شدم . تمام تقلاهام به یکباره تموم شد . نابود شدم . با دستم موهاشو میکشیدمو اون هم وحشی تر میب*و*سید . حالم خراب بود . دستش کم کم اومد سمت مانتوم و یقشو کشید پایین طوری که دکمه اش که بسته بود کنده شد افتاد . و دنبالش مانتو جر خورد . بلوز استین حلقه ای تنم بود . به رنگ زرد و یقش کامل باز . همون حال نگاش به لباسم افتاد چشماتش درخشید وقتی پوست سفیدمو دید . صدای عربده های ارادو میشنیدم . ولی قدرت هیچ کاری نداشتم . مانتو رو از تنم کشید . حرکت دستاشو رو بازو هام حس میکردم نفسم مقطع شده بود . سینم خس خس میکرد . ولی هیچ کاری نمیتونستم بکنم . دستمو گرفتم به گلوم و سرفه کردم ولی هیچ اکسیژنی نبود . اراد سرش یه ور دیگه بود ولی همچنان داشت داد میزد .

_ولش کن . کشتیش ... اشغال .. عوضی ...

صدای چیزی اومد نمیدونم چی بود ولی به دنبالش مرد افتاد . به اراد چشم دوختم . تو چشماتش غم بزرگی بود و داشت نگاه میکرد . احساس کردم دیوار پشتش خونیه . افتادن قطره اشک با بسته شدن چشمام یکی شد ...

#####

لای پلکمو اروم باز کردم صورتم جمع شد گونم بدجور میسوخت . اخ ارومی گفتم . تار میدیدم . چیز سنگینی رو روی صورتم حس میکردم . دستمو



کسی گرفت و ب*و*سید

_الهی قربونت برم . بهتری؟؟؟

افرین بود با یادآوری اتفاقاتی که برام افتاده بود قطره اشکی چکید رو گونم . پاکش کرد . داشت گریه میکرد .

_گریه نکن فداتشم . تموم شد . نگاه کن پیشتم ...

ماسک رو از صورتم برداشتم صدام از تو چاه در می اومد . بی اراده گفتم :

_اراد؟؟؟

صورتش جمع شد ولی با اینحال گفت

_خوبه عزیزم . نگران نباش .

_چه اتفاقی افتاد؟؟؟

_ مٹ اینکہ قبل اینکہ شایان بیاد شرکت باوکیلش تماس میگیره و اونم پیگیر جریان میشه دیگه تا پیداتون کنن یه مقدار زمان میبره .

اشکام همینطور میریختن .

_ خب . از طرف کیا بودن .

_ فعلا که منتظرن بهوش بیاد . یکی دیگم بوده که فرار کرد

_ بهوش بیاد؟؟

ل*ب*شو گزید .

_ اونم که پیشت بود تیر خورد .ینی مٹ اینکہ شایان بهش زده پلیس هم تو همون زمان یه تیر در میکنه که چون قبلش یارو باتیر شایان میفته و

شایان پشتش بوده میخوره به اون .

یا خدا.چی میگه این؟؟؟

_ ینی چی؟؟؟اون کیه؟؟؟منظورت که اراد ن...

دستام میلرزیدو نفسم به شماره افتاده بود سرفه کردم شاید نفسم بالا بیاد افرین دوید طرف در تا یکبروصداکنه .وای خدایا اراد به خاطر من

تیر خورد؟؟؟البته من به خاطر اون به این روز افتادم .ولی خب اونم که تقصیر نداشته .با اخم به خودم لعنت فرستادم . که دچار تضاد شخصیتی

شدم .

چندبار کوبیدم به سینم . پرستار وارد شد .و دویدد طرفم .ماسک و گذاشت رو صورتمو فشارشو زیاد کرد .چیزی تو سرمم زد که مٹ منگولا خوابم

برد .

#####

چیزی گرم رو دستم جا خوش کرده بود و پوست دستمو نوازش میکرد .اخمام به خاطر سوزش روش که میسخت

رفت تو هم .خواستم چشمامو باز کنم ولی نیروی خواب زیادی قوی بود .سرمو برگردوندم سمتش . نمیتونستم بفهمم کیه .داروهای آرامبخش

زیادی بیخیالم کرده بودن .چیزی نرم رو دستم اومد و در نهایت صدای ب*و*سیده شدن .

_ما...مان...

قبل اینکه از جانبش جواب بگیرم به خواب رفتم .

#####

_برین کنار بابا دختررو لوسش کردین الکی . چیزی نشده که ...

نیلو یکی زد پس کلش .

_ساکت . اصن برو بیرون . مرسا راحت نیس

خواست بیرونش کنه و از اونورم افرین رفت طرف فرهاد که عنق وایساده بود و نگام میکرد وقتی دید نگاش میکنم بهم لبخندی زد . بازو شو

گرفت که با اخمی رو به افرین گفت .

_چیکار میکنی؟؟؟

نیلو با ابرو بالا پریده گفت

_بیرون اینجا خانم خوابیده . راحت نیستن .

نگام کرد . دلم برا نگاش سوخت . لبخندی زدم . رو به نیلو گفتم

_چیکارشون داری؟؟؟بذار بمونن .

نیما خوشحال اومد جلو کنارم واستاد

_بیا . هی من میگم این دختر با شماها فرق داره

افرین برایش دهن کجی کرد و نیلو چشم غره فرهاد بالاخره رضایت داد و به تخت نزدیک شد . تو چشماش رد اشک نشسته بود . از اینهمه

مهربونیش دلم گرفت . دستمو گرفت

_خیلی اذیتت کردن . نه؟؟؟ای کاش میومدم بیشت . کاش یه تماس باهت میگرفتم . کاش ...

صدای نیما مانع حرف بیشتر شد .

_اونی که باید شرمنده باشه ماییم نه تو داداش . ما نباید تنهاس میذاشتیم .

اخمام کشیده شد تو هم .

_ای بابا .بس کنین دیگه فعلا که من سالمم . حالام برین بیرون میخوام لباسمو عوض کنم . امروز روز خلاصیمه .

لبخندی مسخره رو ل*ب*ا*شون نشست . دوتاشون رفتن بیرون . افرین برام از خونه لباس آورده بود لباسای تنم مٹ اینکه داغون شده بودن .

با کمک دخترا لباسامو .تنم کردم .زبونمو گاز گرفتم ولی با اینحال .گفتم .

_نیلو؟؟؟

برگشت طرفم .

_جانم

_میگماز رئیس چه خبر .؟؟؟

پوفی کشید .

_خداروشکر بهتره اونم تا چند روز دیگه مرخصه اتفاقا همینجام بستریه . . مٹ اینکه تیر پلیسا بدجور کارساز بوده .

و دنبالش خندید .چراغی تو ذهنم روشن شد ،اینجاست . میتونم برم بینمش . خواستم به نیلو بگم که بهد فهمیدم بقیه هم هستن و معطل من

میشن . پس با اینحال موکولش میکنم واسه فردا . با بچه ها از بیماریتان خارج شدیم . با ماشین فرهاد قرار شد برم خونه نیلو و نیما باهام

خداحافظی کردنو تو ماشین فرهاد جا گرفتم .چون هنوز بدنم از کتکای اون عوضی ها درد میکرد ترجیح دادم عقب دراز بکشم .افرین جلو بود .

صدای اون دوتارو میشنیدم .

_افرین ...اون شیشه رو بده بالا سرده

افرینم تخس

_نمیخوام .

فرهاد باحرص دندرو عوض کرد .

_به خاطر مرسا میگم .

صدای قیژ شیشه اومد . خندم گرفت . حرفش کارساز بود . در داشبردو باز کرد . و از توش یه مشت سی دی در آورد .

_ اه ...اینا چین؟؟؟واقعا اینارو گوش میدی؟؟؟

_ به نظر شما عیبی داره؟؟؟

_ کم نه...

خود فرهاد به اهنگ در آورد و گذاشت تو پخش.

دوسه روزه که دلم بهونتو میگیره

شک ندارم که دوباره بدون تو میمیره

تو کجایی نمیدونم

منکه فکرتم هنوز

شک ندارم که دوباره

تورو میبینم بهروز . باور کن دنیامی

همونی که میخوامی

عشقم بهت عوض نمیشه

کی جز تو میتونه

مث منه دیونه

عاشقه تو باشه همیشه .

####



_ این نقشه رو هم کامل کنم دیگه میرم میدم نیما و ازاون ور میرم .

خودکارشو رو زمین گذاشت .

_ کجا میخوای بری؟؟؟ینی مرخصی واسه چی میخوای؟؟؟

اوووووم حالا به این چی بگم .؟؟؟

_ رایتش میرم یه سر خونه افرین حال روحیش نمیدونم چرا مساعد نیس ...ببینم چشه ...

چشماتش گردشد .

_ همین افرین خودمون ؟؟؟اونکه خوب بود دیروز .

شونه ای بالا انداختم .

_ افرینه دیگه ...

نقشرو برداشتمو رفتم اتاق نیما و بهش تحویل دادم . بعد بازدید ازش مرخصی گرفتم و بعد خدافظی ا نیلو از شرکت زدم بیرون . وقت ملاقات

۴_۵ بود باید سریع هودمو میرسوندم . نا پرهیزی کردم به خاطر اقا با تاکسی رفتم به بیمارستان گه رسیدم با هول به پذیرش اسمشو دادم و

اونم ادرس بخش داخلی رو داد . کیسه کمپوت تو دستم بود .به ساعت نگاه کردم . خداکنه تنها باشهواسه چی؟؟؟....همینطورینخیر منظور

دارینخیر ندارمداریندارمداریندارمانقدر لفت بده تا زمان بگذره ...رلست گفتیا بعدا جوابتو میدم ولی ...

وارد بخش شدم .به در اتاق چشم دوختم . صدا گفت و گو ۲ نفر بود.اگه خوش بین باشم باید از تخت کناریش باشه وگرنه....

وارد شدم اتاق خصوصی بود .پس با اراد خانن

_سلام

برگشت طرفم . اه اینکه این تفلونه معشوقه اراد....اراد؟؟؟؟این دیگه از کجات در اوند ؟؟؟؟.....خب نمیخوام بگم رئیس که ؟؟؟...تو که راس

گفتی .

لبخندی کج تحویلیم داد .همونطور که من از دیدش حوشحال نشدم اونم همینطور بود .

_سلام . عزیزم

اون عزیزمی که اون گفت از هزارتا فحش بدتر بود . رفتم جلوتر . رو لبه تخت نشسته بودو دست ارادو گرفته بود . پیراهن استین کوتاه ابی

بیمارستان تنش بود که فک کنم اصن دکمه هاش و نبسته بود ملافه تا رو شکمش اومده بود

و از شونه چپش تا رو سینه راستش باند پیچی بود . پس تیر اونجا خورده . صورتش لاغر شده بود ولی هنوز همون اراد بود . موهاش مٲ بچه

های تخس ریخته بود رو پیشونیش . رفتم جلو سعی کردم نسبت به مارال خنی باشم پلاستیک کمپوتو رو میز کنارش گذاشتم

_سلام اقای شایان . خدا بد نده . بهترین؟؟؟

نگام کرد . نگاش یه جوری بود که معذبم میکرد .

_سلام . ممنون زحمت کشیدی؟؟؟

به کمپوتا اشاره کرد .

_خواهش میکنم . یه صندلی کنار تخت بود رو همون نشستم . یا اتفاقای بینمون که میفادام ناخواسته سرخ میشدمو ل*ب*مو گاز میگرفتم .

_خب مرسا جون تعریف کن ببینم تو خوبی؟؟؟ خوش میگذره این چند وقت کلا بی رئیس بودی؟؟؟

و!!!!؟؟؟ این خبر نداشت من هم با اراد بودم؟؟؟ به اراد نگاه کردم سرفه مصلحتی کرد .

فک کنم دوست نداشت که بفهمه ... پس دوست نداشته دوست دخترشو ناراحت کنه که بایه دختر بوده . حتی تو اون شرایط .

اراد گفت .

_مارال ... این کمپوتارو میذاروی تو یخچال؟؟؟

ابروش پرید بالا . و به خودش اشاره کرد .

_والای عزیزم ... من بذارم؟؟؟ خودش زحمت کشیده اونش هم بداره دیگه .

سرمو تکون ودادم . هنوز به خاطر کتکا لنگ میزدم

پهلوم داغون بود . از جام بلند شدمو پلاستیک و برداشتم و رفتم سمت یخچال . سنگینی نگاهشون حس میشد

وایااااا؟؟؟؟مرسا...چرا میلنگی؟؟نکنه از پله افتادی؟؟یا همینطوری بودی و ما خبر نداشتیم

اخمام کشیده شد توهم . حیف نمیتونستم بگم .بازم ارا بود .

مارال...خانم راد هم با من بوددیروز از همینجا مرخص شد

ابروهاش به یک باره کشیده شد توهم .

اونوقت تو این مسئله به این مهمی رو از من پنهون کردی؟؟؟

پوفی کشید و رو کرد بهم .

یه لیوان ابمیوه برا خودت بریز ..

اینقدر محکم گفت ترسیدم بگم نمیخوام.همونطور که میریختم گفت .مارال ...چیزی نیس که پنهون کرده باشم میپرسیدی میگفتمبرامم

بریز .

باز با من بود

پس مارال چی؟؟؟

شما میخورین مارال خان...

مارال نمیخوره .چون داره میره .

چشمام هم قد گیلاس شد .چه بدشد دعواشون شد . لی از یه ورم خوشحال شدم .مارال با ناراحتی که تابلو بود فیلمه کیفشو برداشت و با

دلخوری گونه ارادو ب*و*سیدو رفت .اخیییییی راحت شدیم .اکسیژن بیشتر شد .

لیوان بردم سمتش و دادم بهش . یه دستش سرم بود با دست دیگش ازم گرفت . خواست بخوره که سریع پریدم جلو و لیوانمو گذاشتم رو میزو

اشاره کردم صبر کنه . از پایین تخت ریموتشو برداشتم و یه ذره اوردمش بالا بعدم رفتم پشتشو و بالش و صاف کردم . اشهره کردم بخوره . زل

زده بود بهم.نگامو دوختم بهش .

بیخشید به خاطر من با مارال خانم بحثتون

دستشو به علامت سکوت آورد بالا .

_ نه ...نگران نباش خودش یه راهی واسه اشتی بامن گیر میاره . راستی ...بهتری؟؟؟

سرمو تکون دادم .

_ خداروشکر ...بد نیستم

سیب گلوش تکون خورد .

_راه رفتنت....

_یه مقدار هنوز بدنم کوفتست .همین

و خدا میدونست جای کبودیای رو تنم رو ...

یکی از پرسنل بیمارستان وارد شد و سریع گفت وقت ملاقات تمومه . از جام بلند شدم .سرمو تکون دادم و با لبخند رو بهش گفتم .

_ایشالا هر چه سریع تر برگردین سرکار.

با چشمای ریز گفت ..

_تو چی؟؟؟

گنگ گفتم

_من چی؟؟؟

اساره کرد بهم .

_تو چی میخوای ..؟؟؟

شونه ای بالا انداختم .

_مسلمما سلامتی شما و برگشتتون .

سرشو به علامت تفهیم تکون داد. این پا و اون پا کردم. و با من من گفتم.

پس من دیگه برم... خدافظ...

لبخند کوچولویی رو ل*ب*ش بود

خدافظ.

اروم راه افتادموبه سمت در رفتیم.

راستی....

برگشتم. با همون لحن جدی همیشگیش گفت.

اون نقشه شرکت اسا رو تحویل دادی؟؟؟

پوفی کشیدم. نخیر این ادم همیشه.

بله. به نیما تحویلشون دادم. قرار شد بقیه کارارو خودش حل کنه. شمام نیستین فعلا. با نیما باید سرو کله بزنم.



ابروش پرید بالا.

نیما؟؟؟ جالبه...

ایش... حال بهم زن. ول کن ماجرام نیس..

مگه نمیخواستی بری؟؟؟

نگاش کردم باز اون لبخند رو ل*ب*ش بود.

بله. بله. من رفتیم. خدافظ.

جوابمو نداد و از اتاق بالاخره اومدم بیرون. اخیش.... خدایا سالمه. خیالم راحت شد.

به چه منظور راحت شد.؟؟؟

_همینطوری .خب منم یه انسانم .دلیم واسه همنوعم میسوزه .

_|||اینی این دل سوخته؟؟؟

_دقیقا...

_مرسا|||.منو دیگه سیاه نکن .

_وجی میزنمتا|||.بس کن .

_چشششششم .

#####

_بله چشم .

_میتونی بری .

از اتاقش اومدم بیرون .لبخندی رو لب*ب*م بود .چقدر خوبه که الان اینجاست ...وا|||...ینی چی ...مرسا دیوونه .

اقای محمدی داشت با تعجب نگام میکرد الان با خودش میگه این دختره خله ...خب هستم دیگه . لبخند مکش مرگمایی بهش زدمو از واحد زدم

بیرون باید میرفتم یه سر بایگانی . تو راه مینو رو دیدم و کلی باهم حرف زدیم .اصن زمان از دستم در رفت . گوشیم زنگ خورد .

_بله جناب شایان

_خانم راد هنوز نرفتن؟؟؟

خاک بر سرم ...

_چرا .چرا دارم میرم .

تق گوشيرو قط کرد .مینو زد به بازومو با خنده ازم جدا شد .بگه هارو سریعا به بایگانی تحویل دادم

تو واحد ۸ باید میرفتم تا از آقای محبی زونکنای مربوط به پروژه پاریسیان رو بگیرم .

وارد واحد شدم که منشیره ندیدم . از دیدن محبی عقم میگرفت مرتیکه هیز چند بار تقش درومده بوده که با کارمندا تیک میزنه . منتظر موندم تا شاید منشی بیاد ولی نخیر خبری ازش نبود طول واحدو گذروندم در اتاق محبی به اندازه شاید یه بند انگشت باز بود . به خودم جسارت دادم و رفتم بینم تا اگه کسی پیشش نیس برم و زونکنارو بگیرم . از لای در فقط میزش مشهص بود که پشتش هیچ کسی نبود . صدا های نامفهومی میومد . درو اروم به حدی باز کردم تا کلم ازش بگذره . سرمو کشیدم تو ولی با صحنه ای که دیدم . سریع خودمو کشیدم عقب . مطمئن بودم صورتم مث گچ شده ولی با این حال خداروشکر جیغی نزدم . گوشیم از دستم ول شد ولی تو هوا گرفتمش تا صدایی ایجاد نکنه . نمیدونستم چیکار کنم . بذارم به کارشون ادامه بدن یا به کسی خبر بدم . با تلفنم شماره نیمارو گرفتم . با اولین بوق برداشت . تا خواستم حدف برنم خودش شدوع کرد

_مرسا من تو جلسم خودم باهات تماس میگیرم .

و گوشیره قط کرد

اب دهنمو قورت دادم . حالا چه غلطی کنم . شماره مرد دیگه ای هم تو شرکت نداشتم تا باهات تماس بگیرم جز با اینکه احمقانه ترین کاره ولی با این حال باید بگم . از واحد اومدم بیرون وشمارشو گرفتم . بوق خورد .

_بله...

_جناب مهندس...

صدام مسلما ارتعاش داشت . هول کرد .

_چیشده؟؟؟

خاک بر سرم الان چی باید به این مرد بگم من اخه .؟؟؟

_اتاق آقای محبی...

نذاشت ادامه بدم خودش فهمید .

_کجایی تو؟؟؟

_بیرون واحد .

_همونجا باش الان میام .

گوشیرو دوباره قط کرد . پوست ل*ب*مو از بس جوییده بودم میسوخت . دستام یخ کرده بود یاد دزدیده شدنم افتادم . و تمام صحنه هاش اوند جلو چشمم . اون مرتیکه عوضی و ب*و*سه هاش . سرمو بین دستام گرفتم تا شاید از فشاری داشت بهش وارد میشد کم بشه . در اسانسور باز شد . با عجله ازش خارج شد . اومد سمتم .


_خانم راد ???

سرمو گدگرفتم بالا .

_خوبی؟؟

سرمو تکون دادم رفت داخل باهاش وارد شدم . خواست درو باز کنه ولی برگشت طرفم .

_تو برو اون گوشه ...

مسلمنا واسه صحنه های مثبت هیجانش گفت . رفتم به جایی که به داخل دید نداشتم . در و با ضرب بدی باز کرد . و رفت تو جیغ شیدایی منشیش بلند شد و بهدم صدای خود اشغالش...


_جن...جناب مهندس...شمائین.???

نمیدونم چی بود ولی صدای درو تخته میومد فک کنم داشت اتاقو بهم میریخت .

_مرتیکه تفهم . اینجا جای این کاراست؟؟چند دفعه باید بهت تذکر بدم .هاااان؟؟?

دادی زد که همه موهای تنم سیخ شد از اتاق شیدایی اومد بیرون . دکمه ای مانتوش باز بودن و تاپ قرمزش معلوم بود . شالمش الکی فقط انداخته بود رو سرش . با این افتضاح هردوشون اخراج بودن .

از کنارم رد شد ولی دنبالش بهم نگاه عصبی کرد . فکر کنم داشت فکر میکرد کلمو دقیقا با چی بکنه . ببره یا با دندوناش پاره کنه .

کمی به اتاق نزدیک شدم . سرو صدا زیاد شده بودو همکارا تو واحد جمع شده بودن . پیراهن محبی تنش بود و دکمه هاش یکی درمیون بسته شده بود . دست اراد به یقش بود و از کنار ل*ب*ش داشت خون میومد .

محبی یقشو کشید بیرونو با اخم گفت .

_رئیس می درست ولی حق این کارارو بهت نمیدم .

دوبا بهش نزدیک شد .و یقشو گرفت تو دستش و از بین دندونای کلید شدش گفت .

_یه بار دیگه اون فکو تکون بده تا بهت حالی کنم با کی طرفی مرتیکه

با دستش ضربه ای به کتفش زد که من از دردش جمع شدم . میدونستم هنوز بخیه هاش سرچاشونه . اخماش کشیده شد توهم . محبی

پوزخندی زد .

_رئیس جان .مراقب باش چطور داری حرف میزنی . من رو که میشناسی .؟؟؟بیخ ریستم .

کسی زد به بازوم با ترس برگشتم که صورت نگران و رنگ پریده مینو رو دیدم .

_مطمئن باش بیرونت میکنم . نمیذارم تو شرکتیم ادم پستی مٹ تو باشه . الانم از شرکت گمشو بیرون .

اب دهنمو قورت دادم . و به مینو نگاه کردم .

_این محبی مگه چه پارتی داره که انقدر گردنش کلفته ???

شونه ای بالا انداخت .

_راستش منم نمیدونم .

خون گوشه ل*ب*شو پاک کرد و از اتاق اومد بیرون نگاهی به من کرد .و استاد .من که کاریش نداشتم ولی با این اوصاف با همون نگاه بدش

گفت

_کار تو بود ...نه؟؟؟؟...واسه توهم دارم .

جلو این همه ادم داشت تهدیدم میکرد .اخمام رفت توهم ولی بازم مٹ چی ترسیدم .خواستم دهن واکنم که اراد پشت سرش رسیدو برش

گردوند و محکم با مشتش خوابوند تو صورتش . چشمام بسته شد . چه دست بزنی داره....خطرناکه هاللا .

_اینو زدم تا دیگه واسه کارمندای من کوی نخونی ...شیرفهم شد؟؟؟؟حالام هررری....

از واحد خارج شد . به اراد نگاه کردم لکه قرمز رنگ زیر پیراهن ابیش تو چشم بود ولی با این حال سریع کتشی رو پوشید . تا کسی متوجهش نشه . با نیم نگاهی به من از واحد خارج شد . صدای همهمه بلند شد . نگرانش شده بودم . رفتم جلو و رو به همه گفتم .

برین سر کارتون دیگه ...دلتون میخواد مهندس بیاد براتون کسر کار بزنه ..؟؟؟

متفرق شدن و رفتن .

منم در واحد رو بستم و سوار اسانسور شدم . دکمه ۲۰ رو زدم . دستام میلرزید . و رو پاهام بند نبودم فکر کنم فشارم افتاده بود . یاد اراد افتادم .
حتما اصلا به فکر خودشم نیس...دکمه ی ۵ رو زدم باید برم یه سر پیش دکتر واسش جعبه کمک های اولیه رو بگیرم .

رو به روی واحد واستادم و روبه دکتر گفتم

_خسته نباشین . اومدم جعبه کمک های اولیه رو ببرم .

سرشو تکون داد و سریع رفت داخل و با یه باکس سفید رنگ برگشت . بهم داد و دوباره سوار اسانسور شدم . ۲۵ رو فشردم . پامو عصبی رو زمین میکوبیدم و ل*ب*مو*گاز میگرفتم .

از اسانسور پریدم بیرون و وارد واحدشدم . آقای محمدی نبود ...ای بابا این منشیها کجا میرن هی؟؟؟

پشت در اتاقش واستادم و در زدم . صداش اومد .

_بیا تو

وارد شدم . سرش تو برگه هاش بود سرشو یه ان گرفت بالا و نگام کرد و برگشت پایین ولی دوباره نگام کرد به سرتاپام چشم دوخت . و در اخر به جعبه تو دستم

کاری داشتی؟؟؟

نگاهی به کت تو تنش کردم . حتی سعی نکرده بود بینه چی شده،؟؟

بدو رفتم جلوش . برگه هارو از جلوش جمع کردم و جعبه رو گذاشتم جلوش . همینطور داشت نگام میکرد . دسته صندلی چرخ دارشو گرفتمو به طرف خودم برگردوندم . و شروع کردم غر غر کردن .

_نج نج نجدیگه بس نیس این همه کار؟؟؟این همه به خودتون فشار میارین که چی بشه؟؟؟اون پایین همچین ضربه ای به بازوتون خورده

اونوقت اینجا نشستین داری کار میکنین؟؟؟

سرمو گرفتم بالا زل زده بود بهم چشمامو بستم تا حالم بهتر شه یقه کتشو گرفتم تا درش بیاده .

_خواهش میکنم اندفرو به حرف کارمنده جزءتون گوش کنین .

بی صدا کتو از تنش در اوردم . لکه خون بدجور خود نمایی میکرد .با اینکه حالم داشت به هم میخورد ولی باید تحمل میکردم . رفتم سمت دکمه

های پیراهنش .نمیدونم کارم درست بود یا نه .ولی هرچی بود داشتم انجامش میدادم . قفسه سینهش داشت بالا و پایین میشد .ل*ب*مو به

دندون گرفتم .قطره های عرق از شقیقم راهشونو پیدا کرده بودن .دکمه سومو باز کردم که مچ دستمو گرفت .چشمامو دوختم بهش .قل*ب*م

داشت میفتاد بیرون

_اینکارات چه معنی میده؟؟؟

نگاش کردم .ابدهنمو قورت دادم . هرچی نگرانی بود ریختم تو چشمام .

_اصلا به فکر خودتون نیستین .منمن....

_تو چی؟؟؟

بگم یا نه؟؟؟نه بابا اونوقت از فردا برام دست میگیره . ازش فاصله گرفتم

_اجازه میدین ببندمش؟؟؟

پوفی کشید و دستمو ول کرد .سریع بقیه دکمه هاشو باز کردم . خاک بر سرم .خب مرد حسابی یه زیر پیرهنی چیزی ببوشی بد نیستاااا .مهران

مام به مهرانیش میپوشید .ایشششش...سمت راست پیرهنو زدم کنار روش یه گاز استریل بود ولی الان خونی شده بود یکی از میلای تک نفره

رو کشون کشون خواستم بیارم که دیدم بلند شد .و اومد سمتم . نگاهمی بهم انداختو روی مبل دو نفره نشست .

_بیا اینجا .اون سنگینه .

لبخندی زدم و جعبه رو گذاشتم رو میز وسط. کنارش نشستم با یه دستم لبه پیرهنو گرفتم تا در نره. و با دست دیگم داشتم گاز رو باز میکردم. با دیدن جای بخیه ها حالم بد شد. و چشمام سیاهی رفت. و اای. خدایا نفهمه... از تو جعبه یه گاز تمیز برداشتم. کمی بتادین زدم روش و گرفتم جلو زخم قبل از گذاشتنش رو کردم بهش.

_بخشید. میسوزه.

و چشمام و بستمو گذاشتم روش. صورتم جمع شده بود و ل*ب*م و گاز گرفته بودم.

_و اای سوختین. تورو خدا بخشید. میدونم خیلی بد میسوزونه.

صدایی ازش بلند نشده بود. خاک به سرم فکر کنم مرد. وای زبونتو گاز بگیر دختر. اروم لا چشممو باز کردم و به زخم چشم دوختم. با گازی که تو دستم بود پوشونده شده بود. سرمو گرفتم بالا و نگاهش کردم.

_خوبین؟؟

چشمات برق میزد. قطعاً داشت میخندید. زل زدم تو چشمات. چقدر خوشگل بود. هیچ... بلا به دور من چی دارم میگم.؟؟ سرمو تکون دادم تا از این فکرای مزخرف بیام بیرون. با چسب گاز رو بستم. وسایلو همونطور که میداشتم تو کیف گفتم: تورو خدا بیشتر مراقب خودتون باشین... خودتون که به فکر خودتون نیستین. همیشه که یکی نیست کمکتون کنه.

_تو مگه نیستی؟؟

اب دهنمو قورت دادم. انقدر اروم گفتم که اشتباه فهمیدم پس گفتم

_چیزی گفتین؟؟

نیمچه لبخندی زد.

_شنیدی...

داشت دکمه هاشو میبست. عرق رو پیشونیم رو پاک کردم. کیف رو برداشتم.

_خب من دیگه برم سرکارم. با اجازتون.

_ ممنون .

پشتم بهش بود لبخند رو ل*ب*م نشست . پس تشکرم بلده .

در همون حال گفتم

_وظیفه بود .

و سریع اومدم بیرون .

درو بستمو چند ثانیه به در تکیه دادم . نفسم بند اومده بود . وایای . باید خودمو کنترل کنم دیگه آقای محمدی نگام کرد .

لبخندی بهم زد .

_خوبین خانم راد؟؟؟

با لبخند سر تکون دادم و از واحد اومدم بیرون

#####

از پاساژ خارج شدم . وسایل تو دستم زیاد نبود در جمع شاید چندتا کیسه . ماتتو . کفش و شال و روسری وبا چند دست لباس برای خونه . عید بود

و باید یه ذره ولخرجی میکردم . پول این مرتیکه شریفیرم دادم راحت شدم . از پیاده رو داشتم همینطور میرفتم که صدای گوشی بلند شد . بی

اعتنا همچنان به راهم ادامه دادم ولی این صدا قطع نمیشد . ایا کیه انقدر چسبیده به من گوشیشم جواب نمیده؟؟؟ برگشتم به پشت سرم نگاه

کردم . نخیر کسی نیس . کمی که دقت کردم . دیدم ای داده من از جیبمه . پوفی کشیدم خیر سرم همین امروز خریده بودمش ولی تا الان

صداشم نشنیده بودم تا بفهمم چطوریه . با هول وسایلو گذاستم زمین و از جیبم کشیدمش بیرون . رو callرو لمس کردم . به...چه کیفی میده

گوشی لمسبیاااا .

_الو دختر کدوم گوری هستی اون بی صاحبتو بر نمیداری؟؟؟

پوووووف باز این عصبی شد .

_متوجه تماسست نشدم . من عذر میخوام بانو . بفرمایین .

_خب . حالا شد یه چیزی...با خاله مینام و بقیه اخر هفته میریم طرفای اصفهان و شیراز و...عید اونجا باشیم . تو سرشماری توهم هستی .

_چی ی ی ی؟؟؟کی گفته منم میام

_من.

_تو بی جا کردی .من نمیام .

_واای مرسا .توروخدا بیخیال شو خستم کردی از بس هرچی گفتم نه آوردی .۱۳ رور تو خونه میبوسی .منم نیستم اگه زبونم لال اتفاقی بیفته برات اونوقت میخوای...
_هیچی همیشه نگران نباش .بالاخره یکی هست کمکم کنه نمیرم

_مرسا!!!!!! .

_حالا هرچی .از مامانتینا تشکر کن بگو ایشالا تو یه فرصت دیگه .

_ه .نچسبه تفلون

_همینی که هست .

_باهات قهرم .

_لوسی دیگه .

_تویی

_خودتی...حالام قط کن رسیدم خونه دستام افتاد .درو باز کنم .

_برو گمشو ایکیبری .بای

_بای.

_گوشیرو قط کردم و از تو جیبم مٹ چپولا کلیدو اوردم بیرون .تو قفل چرخوندم که باز شد .

درو که پشت سرم بستم صدایش اومد

_به مرسا خانم .شما خوبین ???

رسم ادب بود سلام می کردم .

_سلام .ممنون .

و از کنارش خواستم رد شم که باز گفت

_میبینم کارو بار خوب گرفته همه حساباتون و تسویه کردینو الانم که ...

به خریدام اشاره کرد .چشماتو تو کاسه چرخوندم و گفتم

_خداروشکر .

و به راهم ادامه دادم . صدایش به گوشم رسید .و تا گوشام قرمز شد .

_بالاخره به رات میارم . خانم خانما.

#####

خیر سرم عیده .هیشکی نیس باهانش باشم . ۲ساله تنهام .اینم از سومین سال تحویل .بمب سال ترکید .صدای اهنگ از تلویزیون شنیده میشد

ل*ب*مو به دندون گرفتم تا اول سالی گریم نگیره . به سفره ای که واسه خودم آماده کرده بودم نگاه کردم .یه پارچه ساتن سفید که روش از

ظرفای فیروزه ای پر بود .دلمو به همینا خوش کرده بودم دیگه . گوشیمو برداشتم و شماره افرینو گرفتم .

_سالاااام مری....مبارک باشه عیدت

_مری و زهر مار سال جدید شد تو ادم نشدی؟؟؟

_نوچ..

خندم گرفت .

_عیدت مبارک .خوش میگذره؟؟؟

_نه بابا مگه بدون توهم خوش میگذره؟؟همش فکرم پیش تو.نگرانتم .

_نباش . خوبم .

یه ذره که باهم خرف زدیم گوشيرو قط کردم با گوشیم یه اس به نیما دادم واسه تبریک یکیم برا نیلو . تو صفحه اس ام اس فرهاد رفتم و نوشتم

_عیدت مبارک بهترین دوست اجتماعی دنیا...

و سند کردم . با لبخند منتظر بودم که جواب داد .

_عید شمام مبارک نخبه خانم .

و دنبالش تلفنم زنگ خورد . بدون اینکه نگاه کنم برداشتم . مسلما فرهاد بود .

_خیلی خلی . من کجام به نخبه ها میخوره؟؟؟ تو که از من سر تری دیوونه . خوشتیپ . با کمالات . چشمم کف پات خوشگل . با اون چشات ادم

میخواد بخورت . ماشالا زبون داری اندازه دست من . ولی چه کنی گیر من افتادی باید تحمل کنی .

منتظر موندم جواب بده ولی فقط صدا نفساش میومد .

_چیشد؟؟؟ قلبت واستاد؟؟؟ یه ذره تعریف که دیگه این حرفارو ندارهاااااخی....اون دوست دخترای رنگ و وارنگت بهت نمیگن که حالا انقدر

متحول شدی؟؟؟

ای بابا چرا جواب نمیده؟؟؟

با نگرانی گفتم

_فرهاد؟؟؟ خوبی؟؟؟ الووووووو.

تماس قط شد . فک کنم غش کرد . بهش پیام دادم .

_چیشد؟ نکنه پس افتادی؟؟؟ انقدر خوشحال شدی؟؟؟

فرستادم .

بعد چند ثانیه پیام اومد .

_مرسا فک کنم پیامو اشتباه دادی

وا؟؟؟چه اشتباهی.

_نه .خوب فیلم بازی میکنی!!!!.باشه خیالم راحت شد .اونطوری پشت تلفن ترسیدم برات اتفاقی افتاده باشه .

سند کردم .با همون لبخند داشتیم به گوشیم نگاه میکردم که پیام داد .

_مرسا ...خوبی؟؟کدوم تلفنو میگی؟من کی با تو حرف زدم؟؟

مث برق گرفته ها پریدم .ینی چی؟؟پس این کی بود؟

رفتم تو لیست تماسا .با چیزی که دیدم رو زمین وا رفتم .(اراد شایان)

_مرسا!!!!.خوبی؟؟؟

فرستادم .

_فرهاد .بدبخت شدم .

زنگ زد بهم وقتی جریان و تعریف کردم از خنده مُرد .رسمًا سخته قلبی کرد فک کنم ار شدت خنده

_حالا چیکار کنم؟؟؟

_هیچی بیخیال

_اخه چطوری با اون حرفایی که من زدم چطوری میشه اخه .؟؟

_تو که حواست نبود .فوقش یه پیام تبریک عید بفرست برایش اخرشم بزن .بیخشید من شمارو اشتباه گرفتم .

_نه ه ه ه .روم نمیشه اخه .

_پس ببرو ...لا اله الا الله .پیام بزنمشا .مرسا .ولش کن . مهم نیست چی میخواد فکر کنه .بیخیالش شو تمام ...

یه ذره باهام حرف زد و بعدم قط کرد . راست میگفت .چه لزومی داره برایش توضیح بدم؟؟بیخیال به زنگیم ادامه میدم . ولی اخه اصن چیکارم

داشت؟؟اونکه هیچ وقت بهم زنگ نمیزنه .الان پیشده یه دفه یاد من افتاده؟؟؟

شونه ای از سره بی تفاوتی بالا انداختمو بیخیال شدم .خب سیزده روز بیکاری رو چیکار کنم؟؟؟ حوصلم سر میره .نیلو و نیما هم که رفتن شمال .خوش به حالشون .در حال حاضر تنها فردی که تهرانه فرهاده .چه معلوم اونم چندروز دیگه نره . خب واسه اول کاری بهترین کار اینه که خوب استراحت کنم . از اتاق بالشم رو آوردم و جلو تلویزیون انداختم زمین .مٹ بچگیام دراز کشیدم جلوش و با کنترل کانالهارو عوض کردم .خداروشکر تلویزیون فیلم داشت . طنز بود .ولی انقدر چرت بود که قطعش کردم . نخیر من اینطوری حوصلم نمیکشه بلند شدم و رفتم تو اتاقم حاضر شدم .باید برم یه دوری بزئم کلم هوا بخوره .درو بستمو از خونه زدم بیرون .ینی چی؟؟باید واسه خودم برنامه ریزی کنم .اینطوری که همیشه . نمیدونم چقدر و چطوری گذشت ولی در ورودی بهشت زهرا بودم . لبخند تلخی زدم و رفتم سمت قطعه

#\$###

_اره نامردای بی انصاف همشون گذاشتن رفتن .

بادی به غبغب انداخت و مٹ قلدرآ گفت

_دست شما درد نکنه ابجی .پس من اینجا چیم؟؟؟ گلابی؟؟؟

جلو دهنم و گرفتم و ترکیدم از خنده .

_هرهر .مٹ اینکه خوشت اومد ...

لیسی به بستنیم زدم .

_بدجوووور .تصور گلابی بودنت عالی بود .

دهنی برام کج کرد .گوشیم زنگ خورد .از تو کیفم در آوردم و بهش نگاهی کردم .اخممام بدفرم کشیده شد توهم .بازم؟؟؟این ها چرا دست از

سرم کامل بر نمیدارن؟؟؟دیکه خستم کردن . بیخیال جواب نمیدم

_بر نمیداری؟؟؟

با صدایش به شک افتادم شاید سرشون خورده به سنگ بیخیالم شده باشن کار دیگه ای داشته باشن

وصل کردم

_الو

با هول گفت .

_باشه پس شب منتظرم خدافظ.

و تق قط کرد .منتظر جوابم نموند .داشت با دستمال دستاشو پاک میکرد .منتظر گفت

_خوبی؟؟؟چرا این طوری شدی؟؟؟

سرمو با تاسف تکون دادم . و در همون حال که گوشیمو میذاشتم تو کیفم گفتم .

_زن عموم بود

_زن عمو؟؟؟تا امروز اولین فامیلی هست که راجبش حرف زدی .

_اره ۲۰ساله خانوادم مردن و اینام در جمع چند بار تماس گرفتن .اونم واسه خواستگار بوده .فکر کنم .مسئله ازدواج من براشون زیادی مهمه .

از حرکت واستاد و نگام کرد .خندم گرفته بود .

_خب؟؟

_خب که باید شب برم خونشون .باز معلوم نیس کی اومده .

با شک پرسید

_تو جوابت چیه؟؟؟

از حرکاتش هم خندم گرفته بود هم ترسیدم .ولی با این حال گفتم

_چه جوابی میخوام بدم .نه.

ادا ادمایی رو در آورد که بیخیالن

_اره بابا .الکی ندیده و نشناخته که نمیشه .همینجوری .

با اخم نگام کرد و گفت :

کی میری؟؟

با تعجب گفتم

_ شب دیگه .

_ میرسونمت . خبرم کنی

_ نه مزاحمت ...

_ گفتم تماس بگیری.

خنده ام رو خوردم .

_ چشم .

یاد مهران افتادم . دیوونه بود مثل مهران.

####

براش دست تکون دادم . قرار شد واسته تا پیام بیرون .

زنگ و زدم چقدر برام سخت بود حضور تو این خونه . در باز شد . وارد شدم و قدم به حیاط گذاشتم . دوقلوها بدو بدو بهم نزدیک شدن . لبخندی

بهشون پاشیدم . خودشونو پرت کردن تو بغلم . چشمای عسلیشون به زن عمو رفته بود . تو اغوشم فشردمشون

_ سلام ابجی ...

دستمو به موهای قهوه ایش کشیدم . ایران گفت

_ دلمون برات تنگ شده بود . چرا نمیای پس خونمون .

اشک تو چشمام جمع شد . من تو این خونه جایی نداشتم

_ قربونتون برم . الان که هستم .

۳ سالشون بود و هنوز بچه بودن . چه میفهمیدن درد یتیمی و طرد شدن رو .

زن عمو با دیدنم بغلم کرد وبا خودش برد داخل . بقیه هم تو بودن . عمه نسرين . و شوهرش فریبرز . و ۲ تا دخترانش . عمو نادر هم بود . با همون لبخند همیشگیش نگام کرد و تو آغوشش گرفتم . و سرم رو ب*و*سید . بوی بابا رو میداد .

_خوبی عمو جان .

_خداوشکر .

همه دور هم نشستیم بودیم و داشتیم هم دیگرو نگاه میکردیم . این داماد شاخشمشاد رو هم دیدم . پسر که نه مردی خول خوش ۳۵ . ۴۰ ساله که موهای جلو سرش ریخته بود . صورت معمولی داشت ولی همون کله کچلش تو ذوق میزد . مامانش هم که از همون اول . فاز مادر شوهر و عروس گرفته بودش از بس افاده اوند برام . با کچل حرف زده بودم . و مثل همیشه . جواب نه بود . مسلما سوژه خوبی بود واسه حرف زدن با فرهاد . لبخندی از فکرم رو ل*ب*م نشست که فک کنم جمع حاضر اشتباهها برداشت کرد .

_خب جوابت چیه دخترم .

عمه نسرين بود . رسم ادب بود بعدا جواب رو به زن عمو میگفتم تا بهشون بده ولی با این حال به خاطر این گستاخی که کرده بودن و این پسره کچل گفتم .

_نه .

خانم خدابخش هم گفت

_اوا...دخترم بهتر نبود میذاشتی بزرگترا تصمیم بگیرن؟؟؟

_وقتی خودم عاقل اینجا هستم چرا بقیه تو زحمت بیفتن .؟؟؟

و به دنبالش از جام بلند شدم که عموهم بلند شد .

_کجا مرسا جان؟؟

_بیخشید ولی نمیخوام بیشتر از این تو زحمت بیفتی . با اجازه .

و از سالن خارج شدم . سرو صدا بلند شد . ایمان و ایران هم از آشپزخونه پریدن بیرون .

_ کجا میری اجی ???

بغشون کردم و ب*و*سیدمشون .

_ میرم فداتون شم . بهتون سر میزنم .

_ دروغ میگی هر سری همینو میگی ولی میری

_ بغضتون دیگه واسه چیه شما ها دیگه بزرگ شدین . افرین

عمو اومد و بغلم کرد .

_ شرمندتم به خدا . شرمنده تو و ناصر ...

_ دشمنتون شرمنده عمو . منم از زندگیم راضیم

ب*و*سیدمو از خونه زدم بیرون . مطمئنا فرهاد رفته . از در حیاط که خارج شدم ماشینشو جلوم دیدم . با لبخند نشستیم . صورتش هنوز جمع بود

گفت

_ خب؟؟؟

خندیدم .

_ چرا اینطوری نگام میکنی .؟؟؟ چی میخواد بشه .؟؟؟ بریم برات تعریف کنیم .

ماشینو راه انداخت .

_ وای فرهاد باید میبودی و باهم میخندیدیم بهشون . مرده یه مامان ...

_ مرده؟؟؟

_ اَخه سنش اندازه ننه بزرگه من بود بگذریم . یه مامان داشت فولاد زره . انقدر از پسرش تعریف کرد یه لحظه فکر کردم نکنه من چشمام

مشکلی داره که انهمه خوشگلی و اقایی رو تو این مرد نمیبینم . پسرشم که کچل .ینی از اینجا (پشت سرمو نشون دادم) تا اینجا (اوموم جلو) کلا

چمن زنی کرده بود . قیافشم آااااای معمولی .

از تعریفام خندش گرفته بود .

_ دیدمشون اومدن داخل ولی تاریک بود زیاد قابل تشخیص نبودن . خب تو چرا زودتر اومدی بیرون .

شونه ای بالا انداختم .

_ موندنم وقت تلف کردن بود .

#####

۲_۳ روزی هست فرهاد رو ندیدم . و سفت چسبیدم به امتحانام . و دارم میخونم . هم شرکت هم یونی یکم سخته برام . با افرینم هرروز حرف

میزنم . مشکل حادی ندارم ولی یه چی ته قل*ب*م درد میکنه . روز ۱۳ بدرو من تو خونم جلو کتابام . هم اینکه شدیداً احساس تنهایی میکنم

هم اینکه دلم تنگه . نمیدونم تنگه چی یا کی ولی میدونم میخوادش .

_ ینی نمیدونی؟؟؟

_ نه .

_ چاخان... اقرار کن .

پوفی کردم واسه خودم . حتی اعترافشم سخته .

_ تو که میدونی پس بیخیال .

_ بگووووو .

_ اره . راست میگي . اراده . دلتنگشم . بدفرم . ولی میدونم همش الکیه و گذراست . ینی باید اینطور باشه . اون قالب یخ چی میفهمه عاشقی چیه

؟؟؟ ولی همینشم قشنگه .

_ حتی یه طرفه ؟؟؟

_ حتی یه طرفه

شنیده بودم .رفته مسافرت کاری خارج از کشور .و تا چند روز بعد تعطیلاتم نمیاد .اره جون خودش مسافرت کاری اونم تو عید . چه ادمای بی ملاحظه ای پیدا میشن .توروخدا نگاه کنایااا .

_خب نابغه .خودت میگی خارج از کشور .مگه اونا عید سرشون میشه ???

اوایاااااااااا؟؟؟

_راست میگیاااااا .

ولی کی میاد .دلیم برایش تنگ شده .یه چند وقتی بود در برابرش اروم شده بودم فکر کنم اینا همه از نشانه ای عشقه .

####

پرونده هارو برداشتم و بردم سمت اتاقش . اخییییش بعد این همه مدت این بهترین مسکن برام بود .درشو کوبیدم . وارد شدم .مثل همیشه

سرش پایین بود .کتش به پشتی صندلی اویزون بودو پیرهنه سفید با کراوات سورمه ای بسته بود . مثل همیشه عالی .

_بفرمایین .



منم نفهمیدم بالاخره جمعم یا مفرد برا این .والا ...

_خسته نباشین .اینا اوردم برا ارزیابی .

اشاره کرد برم جلو .احساس کردم سنگین شده باهام . اووووووه فکر کنم به خاطر اون زنگی بود که بهم زد . یه ان فشارم افتاد فکر کنم رنگم

گج شد .اصن فراموش کرده بودم ... پرونده رو گذاشتم رو میزش .باز کرد و نگاهی بهش کرد . همینطور منتظر بودم تا کارش تموم شه .چند

دقیقه ای گذشت تا گفت .

_راستی پرونده پروژه فرشته کامل شده .

اخمام کشیده شد توهم داشتم فکر میکردم .

_راستش نه .ینی خیلی کار داره .هنوز بعضی از قسمت ها حتی نقشه کشی هم نشده .

سرشو گرفت بالا بالاخره نگام کرد .

__ینی چی؟؟؟مگه میشه .

مظلوم شونه تکون دادم .

__باور کنین تمام عید رو پرونده ها کار کردم ولی اصلا از این پروژه خبر نداشتیم .

سرشو تکون داد .

__ولی باید تا فردا آماده بشه .

مستاصل نگاش کردم . تا فردا؟؟؟اخه چطوری؟؟؟

__باشه من حلس میکنم .شما نگران نباشین .فردا رو میزتونه .

با شک نگام کرد .

__چطوری؟؟؟

با انگشتای دستم بازی کردم

__ . همیشه ...اگه تا صب کار کنم .

نقشه کشی و کارهای دیگه پروژه نیاز به بند و بساط داشت و باید تو شرکت میبندم .از فکرشم مو به تنم سیخ شد . ولی چاره ای نداشتیم .

__وسایلو خودت داری؟؟؟

مفرد شدم

__نه ولی میتونم اینجا ...

حرفمو قط کرد

__هیششش...لازم نکرده از این نظرا بدی...اگه برات مشکلی نباشه میتونی بیای خونه من کار کنی .

چشمام شد توپ تنیس . جایی ن بیام اونجا چیکار؟؟؟بلا به دور .

پوزخندی زد .

چیشد؟؟؟ پشیمون شدی؟؟؟

چشمامو ریز کردم . پا گذاشت رو غرورم . من جا بزن نیستم .

نه . مهم اینه که کار انجام شه .

تکیه دا به پشتی سندلیش و با خودکارش ور رفت . با همون پوزخند گفت

پس ساعت ۵ منتظر باش باهم بریم .

سرمو تکون دادمو پرونده رو برداشتم و یه جورایی از اتاق فرار کردم . تپش قلب گرفته بودم و فشارم افتاده بود . وای من چقد خرم . چطوری

این پیشنهاد قبول کردم .؟؟؟ خاک بر سرم کنن . برم بهش بگم پشیمون شدم؟؟؟ نه بابا .. ابروم میره الان فک میکنه ترسیدم . خب ترسیدم

دیگه .

ولی بیخیاد کاره دیگه . اره کاره ... امیدوارم . خدایا خودمو دست خودت سپردم .

####

مرسا بریم دیگه..

کیفم انداختم رو دوشمو پرونده ناقصو برداشتم

نه نیام باهاتون شما برین .

نیما چشماشو ریز کرد

چطور؟؟

ریلکس گفتم

میرم خونه آقای شایان

نیما قرمز شو و نیلوفر رنگش پرید . فوری تصحیح کردم

_واسه کار . پروژه فرشته مونده بود مهندس نداشت اینجا بمونم ...واسه همون جریان .اینه که مجبورم برم خونشون تا کارو تموم کنم .

نفس عمیق نیما رو منم شنیدم . نیلوهم لبخند مصلحتی زد و رفتن . خب منم دیگه برم . رفتم سمت پارکینگ ولی منکه ماشینشو نمیشناسم . بین ماشینا میچرخیدم که ماشینی برام بوق زد . برگشتم . شاید تو این چند ماه اولین بار بود ماشینشو میدیدم . از دیدن ماشینش نفسم بند اومد . اینو همیشه مهران عکسشو نشونم میدادو با عکسش ذوق میکردیم . (مازراتی) رنگ مشکیش براقش زیادی تو چشم بود . خودمو توش میدیدم . مگه داریم تو ایران از این ماشینااااا . راننده پیاده شدو در جلو رو برام باز کرد . تشکری کردم و نشستیم . عقب نشسته بود .

_برو شکری .

وااای .. واقعا مٹ رئیساستااااا . به ماشین نگاه کردم ولی خداروشکر منو نمیدید و گرنه به ندیده بودنم یقین پیدا میکرد . در سکوت مسیر طی شد . منطقه ای که داشتیم میرفتیم زیادی بالا بود . نه اومده بودم تا به حال نه خونه هاشو دیده بودم . لا مصب اروپا بود . جلو یه ساختمو واستاد . یه خونه ویلایی ۱ طبقه . پیاده شدم . شکری درو براش باز کرد و پیاده شد .

_ممنون شکری .

اُه . چه با ادب . شکری سرشو تکون داو گفت



_قربان با من امری ندارین ???

_ نه نیتونی بری...راستی

از تو کیف دستیش چند بسته شکلات و کاکائو در آورد . معلوم بود از اون گروناست .

_ اینارم بده به زهرا...

لبخندی زد

_ممنون اقا اراد . با احازتون .

و رفت . البته ماشینو تو پارکینگ گذاشت . جلو تر از من رفت . یه خونه با مزه بود . نمای بیرونش گرد بودو اجرهای نارنجی وارد که میشدیدم

.سمت راست میرفت تو حیاطش و مستقیم در خونش بود . واااای در خونش هم قرمز بود . و یه دونه از این تق تقیا که خونه های قدیمی دارن هم

داشت . خیلی ناز بود . درو باز کرد و اومد عقب . تا برم داخل . خواستم کتونیا مو در بیارم که گفت

_لازم نیس. برو داخل .

سری تکون دادم و وارد شدم . وای؟؟؟خب کتیفه بچه ...چر کول .باید درستش کنم . والا .توش از بیرونش خوشگل تر . کف خونه از پارکت بود و سمت چپ یه فرورفتگی بود که توش یه در بود .مسلمه اتاق بود .رو به روهم یه اشپزخونه بود که نصفش معلوم نبود چون تو یه فرورفتگی بود . دست راستم هم یه پله میخورد میرفت پایین .که یه دست مبل و تلویزیون بود . روبه روی در تو اشپزخونه یه در شیشه ای بود .و سمت مبلمان هم همینطور که به حیاط وصل میشد .رسمه خونش گرد بود . خیلی با مزه بود . داشت میرفت سمت اشپزخونه د همون حال گفت .

_چی میخوری؟؟؟قهوه؟نسکافه؟...

_چای...

برگشت

_چی؟؟؟

_ندارین؟؟؟

شونه ای بالا انداخت

_درست میکنم .

و چای ساز رو زد . اشپزخونشم خوشگل بود . هیلی خوشم اومد .همه کابینتهاش سیلور بود .و با بدنه یخچال ست شده بود .همه جام تمیز بود .رفت بیرون از اشپزخونه . بغل در ورودی کنار تلویزیون یه راهرو مانند بود که پله میخورد به طبقه بالا .از پله رفت بالا دیگه نرفتم .شاید اتاقش اونجا بود .ترجیح دادم منتظر بمونم . رو نیل نشستیم و به اطراف نگاه کردم یه سری چیز نیز به دیوارا بود مث تابلو نقاشی و جاکلیدی و اینا ولی از نقاشیاش یدونم سر در نیاوردم . به ساعت نگاه کردم .۸... .

گوشیم زنگ خورد .

_الو ...

_سلام کجایی دختر از کی دارم میزنم .

_سلام .متوجه نشدم .خوبی؟؟؟

_ ممنون . خونه نیستی؟؟؟

_ نه راستش اومدم خونه اراد .

اسمشو اروم گفتم . صدای داد فرهاد اومد

_ کجاایی؟؟؟

_ ای بابا فرهاد برا کار اومدم .

_ این وقته شب؟؟؟

راست میگفت خب ... با تاصل گفتم .

کار باید تا فردا تموم شده باشه .

نفس عمیقی کشید .

_ مراقب که هستی ..

_ بله برادر من . بله داداش جان .

ناخواسته بود حرفی که زدم ولی صدای اونور بی رمق شد .

_ چی گفتی؟؟؟

فک کنم منظور شو فهمیدم . مسلما اونقدرام کودن نبودم .

_ چی چی گفتم؟؟؟

_ هیچی . باشه . مراقب خودت باش . بای

و تق قط کرد . فکر کنم بدجور ناراحت شد . حالا بعدا از دلش در میارم . بیچاره انقدر برا من غیرت بازی در میاره من با یه داداش گفتم گند زدم

به شخصیتش . خب چیکار کنم ،؟؟؟ فرهاد مٹ مهرانه برام . چای رو گذاشت جلوم به رسم ادب تشکر کردم . واسه خودشم قهوه (اسپرسو) ریخته

بود .

اخه مرد حسابی اون دیگه زیادی تلخ نیست؟؟ مزه زهرمار میده اخه که ...

چای رو مزه مزه کردم . و کم کم خوردم . لباساش عوض شده بود . یه تیشرت استین کوتاه سفید با شلوار اسلش مشکی . و یه کتونی پاش ...

وااااا؟؟؟ تو خونه کتونی؟؟؟ بذار اون پاها نفس بکشن ...

_خب شروع کنیم؟؟؟

_چرا شما؟؟؟

قهوه اش رو خورد و از جاش بلند شد .

واسه اینکه در اونصورت تا پس فردا هم تموم نمیشه . پاشو ...

از جام بلند شدم . رفت سمت همون تک اتاقه . دنبالش راه افتادم . با کلید درو باز کرد و وار شد . پشت سرش وارد شدم . تمام اتاق قدیمی بود

. دوربین عکایسی قریمی گرامافون و قاب عکسای قدیمی . یه عکس از یه زن بود که لباس عروس تنش بود . لباس استین دار بود . زن زیبایی بود

. باید مامانش میبود . به اتاق نگاه دیگه ای کردم . حتی نور اتاق هم فقط با یه چراغ مطالعه تامین میشد . پشت میز نشست . رومیز از وسایل نقشه

کشی پر بود . رو مبیل رو به روی میزش نشستم . پروندرو در آوردم و روبه روش گذاشتم رو میز . باز کرد و شروع به بررسی کرد .

_خب . با این اوصاف کارمون سخت میشه . بهتره تو کارای طراحی داخلی رو بکنی و منم طراحی نما و خارجیش رو . فقط فراموش نکن . اندازه ها

درست باشه . سرمو تکون دادم . و از تو کیفم عینکم رو در آوردم . و زدم به چشمم . وسایل لازم رو گرفت جلومو همه رو گذاشتم رو میز روبه روم

. کار شروع شد . خط کش رو برداشتم و شروع به کشیدن خط هایی کردم . اونم شروع کرده بود . و کلش کاملاً تو برگه ها بود . با اینکه فضا

سنگین بود ولی با این حال باید کار انجام میشد .

.....

از درد کمر و گردن دیگه نمیتونستم حتی بشینم ولی اون همچنان در حال کار بود به ساعت نگاه کردم . ۹۰ بود ۴.۳ ساعت به کوب کار کرده بودم

. گرسنم بود ولی روم نمیشد بهش بگم . سرمو کنی تکیه دادم به پشتی تا اروم بشه . سنگینی نگاهش حس کردم و بعدش صداش .

_چی میخوری؟؟؟

نگاش کردم .

_ لازم نیس زحمت بکشین.

_ نمیخوایم که به خاطر کار از گشنگی تلف شیم

از کار خسته شده بودم میخواستم از اتاق برم بیرون و کمی بگردم ولی روم هم نمیشد بیچاره به خاطر من از خوابش زده بود داشت مٹ چی کار میکرد .

بهترین راه همین بود

_ لازم نیس زنگ بزنین .یه چی درست میکنیم میخوریم دیگه .

ابروش پرید بالا . مثلا؟؟؟

ل*ب*ا*مو کج کردم

_ مسلما هر غذایی همیشه تو این زمان درست کرد ولی یه چی درست میکنم . البته اگه موادشو ...

حرفمو قط کرد .

_ همه چی باید تو یخچال باشه . خانم شکری میاد همیشه غذاها رو درست میکنه ...

اهان پس جناب اصلا غذا بیرون نمیخوره ...خب این حرف ینی پاسو درست کن . میگن قلب مردا تو شیکمشونه .نگو راست گفتن . بلند شدم و رفتم طرف اشپزخونه . در یخچالو باز کردم خب همه چی بود .حالا چی درست کنم کمی که فک کردم دیدم بهترین چیز و سریع ترینش همینه مرغ رو در اوردم و تیکه تیکه کردم .مامان همیشه اینطوری درست میکرد ...دست پختم خدارو شکر خوب بود ولی از اون جایی که اقتصادی بودم سوسیس تخم مرغ میخوردم . ماهیتابرو برداشتم و گذاشتم رو گاز . و توش روغن ریختم . جای وسایلو بلد نبودم و مجبور بودم کل کابینت هارو بگردم . تیکه های مرغ رو تف دادم و گوجه های خرد شده رو اضافه کردم .بوش داشت مستم میکرد .همینطوری گشنه بودم بدتر شد . صدای مدزیک بلند شد .اه...شبیبه این باخ و...بود .منکه نمیشناختم ولی خب اروم بود .سیب زمینی هارو در اوردمو خرد کردم همرو تو ماهیتابه دیگه ای سرخ کردم .به به ...عالمی . از فریزر نون در اوردمو گذاشتم تو مکروفر تا گرم شه . میز تو اشپزخونه رو چیدم .۲تا سرویس غذا .دستمالو چاقو چنگال و بشقاب و لیوان ...خواستم یه پارچ بردارم تا توش اب بریزم پس در کابینت رو باز کردم . ولی با چیزایی که دیدم دهنم یاز موند .پر شیشه مشروب بود .از همه طعم ای تو روحت ...تو همه اینارو میخوری؟؟؟نچ نچ نچ .از کابینت شیشه ای با سرم یه پارچ برداشتمو توش یخ

ریختم و اب . اونم گذاشتم رو میز . مرغ هارو تو دیس قشنگ ریختمو با سیب زمینی و هویج سرخ شده تزیین کردم . خب چیز دیگه ای که لازم

نیس ...

رفتم سمت اتاق تا صدایش کنم ولی به محض اینکه اومدم بیرون داشت وارد اشپزخونه میشد . تنم بهش خورد لی سریع کشیدم عقب .

_بفرمایین.

لبخند مغروری زد . اه ... با اون میمیک صورتت .

_چه بویی....

اومد سر میز . و نشست پشتش . به کل میز نگاه

کرد . شروع کرد به کشیدن . با استرس گفتم .

_امیدوارم مرغ دوست داشته باشین .

نگام کرد

_چطور؟؟؟

_اخره داداش من اصلا مرغ دوست نداشت . واسه همین یه آن ترسیدم شمام دوست نداشته باشین .

ابروش پرید بالا .

_نداشت؟؟؟ینی الان داره .؟؟؟

با غدام بازی کردم . و ساکت موندم . حتی دوست نداشتم راجبه این بی کس و کاریم باهش حرف بزنم . اون روز به اون ادم ربائنه هم گفت دست

رو یتیم بلند نکن . پس خبر داشت بابامچشمام اشک جمع شد . سرم پایین بود ولی با این حا گفت

_متاسفم

باید بحث عوض میشد .

_بفرمایین بخورین . امیدوارم خوشتون بیاد .

همونطور که داشت میخورد گفت .

_ولی راه خوبی بود واسه استراحت

ابروم پرید بالا .

_خسته شده بودی با خودت گفتم برم تو اشپزخونه بگردم بهتر از کار کردنه ها؟؟؟

والای..این چرا انقدر تیزه؟؟؟ل*ب*مو گزیدمفک کنم گونه هام رنگ گرفتن

خنده صدا داری کرد و دوباره شروع کرد .والای چقدر قشنگ میخنده؟؟؟م*ت پسر بچه های تخس میمونه ...اخی....دوباره سرشو گرفت بالا و نگاه کرد .

_چیزی شده؟؟؟

با همون بهت که حاصل از خندش بود گفتم .

_شما دارین میخندین؟؟؟حاضرم شرط ببندم کارمندا واسه دیدن این صحنه جونشون رو هم میدن .ولی اگه برم تهریفم کنم بازم قبول نمیکنن .

_چرا؟؟؟انقدر خشکم؟؟؟

صادقانه گفتم .

_خشک؟؟؟یه چی اونور تر .ولی این روتون خیلی خوبه انگار خود واقعیتونه . مامانم همیشه میگفت ادما لحظه ای که میخندن خودشون هستن

در غیر این صورت همش بازیه...منظورم نیس که فیلم بازی میکنینا نه...منظورم اینه میخواین که سرد باشین . ولی حیف این خنده نیست .

؟؟؟انقدر قشنگ میخندین .

تک ابروش پرید بالا هینی کردم .

_من چی میگم؟؟؟بخوریم غذا سرد میشه سنگینی نگاش تا اخر باهام بود

#####خدایا رسما دارم میمیرم . اگه شرکت بودم حداقل ۱ساعت میخوابیدم . از نقشه چیز زیادی نمونه بود شاید کلا نیم ساعت کار بود ولی

من دیگه نمیکشیدم . هنوز داشت کار میکرد .لبخندی به روش زدم ولی ندید . بلند شد تا بره که گفت

نه. الان میخوام بخوابم فقط همین.

_ممنونم.

_هرطور میخوای.

و رفت بیرون. وای ۱ دقیقه یه دقیقه... سرمو گذاشتم رو دسته مبل و چشمامو بستم. وای تو رو خدا لفتش بده اصن همونجا بخور

. اخییییییی. چقد خوبه... آرامش... وای چشمام درد گرفته بود دیگه. کم کم پلکم سبک شد و خوابم برد.

#####

اراد

در کابینت رو باز کردم یه شیشه ور اوردم. در باز کن رو از کشو کشیدم بیرونو درشو باز کردم یه جام برداشتم و نصف کمترش رو پر کردم

. امشب مهمون داشتم و باید مراعات میکردم. هرچند اتفاقی نمیافتاد ولی باید احتیاط میکردم. جامو برداشتم و رفتم سمت اتاق. صدا بتهون

داشت پخش میشد از گرامافون. پامو که داخل گذاشتم دیدم میچاله شده رو مبل و سرش رو دستت... به ساعت نگاه کردم. ۲/۳۰ بود. حق

داشت بیچاره. مم که عین گاری ازش کار کشیدم. به طراحی نگاه کردم. کارش خوب بود. کار داشت ولی میتونستم انجامش بدم. واسه خودم

هم تموم شده بود. موهایش از شالش بیرون زده بود موهای جلوس رو یه لایه رنگ کرده بود و مسی بود. ولی قشنگ بود... چی دارم میگم من

؟؟؟؟از رو مبل ر انداز رو برداشتمو انداختم روش و رفتم سر جام نشستم. نگاهی بهش کردم دوباره به کارم ادامه دادم.

نمیدونم بیک چندم بود ولی احساس میکردم حالم درست نیست... این دختر هم اینجا خوابیده بود. هوشیار بودم. به شیشه نگاه کردم. نصف

شده بود. انقد درگیر کار بودم نفهمیدم چقدر خوردم. بهتره برم بخوابم تا حالم بهتر بشه. ولی این دختر چی؟؟؟

بلند شدم و رفتم سمتش رو انداز رو از روش برداشتم و گذاشتم کنار. دستمو انداختم زیر سرو پاهاش و با یه حرکت بلندش کردم. شالش از

سرش سر خورد و افتاد. موهایش باز شده بود اویزون بود. نگاهی به وضعیت خودم کردم. داغ بودم و میفهمیدم. چشماتش بسته بود و غرق خواب

بود. خودشو تو بغلم تکون دادو سرشو چسبوند به سینم. چشمامو بستم تا اروم شم. رفتم سمت پله و ازش بالا رفتم. باید مراقب میبودم که

بیدار نشه وگرنه کلمو میکند به خاطر این کارم. به طبقه دوم رسیدم. باز پله هارو گذروندم. نمیدونم چرا رو کاناپه اینجا نذاشتمش و بردم سمت

اتاقم. درو باز کردم و اروم گذاشتمش رو تخت. وقتی خواستم ازش جداشم دستش به یقه لباسم گرفته شد. نگاش کردم... زیر لب حرف میزد

اما نفهمیدم . فاصلم باهانش ناچیز بود . نگام رو ل*ب*ا*شش موند . ل*ب*ا*شش رو ناخودآگاه غنچه کرده بود . دستم رفت جلو ولی باید خودمو کنترل میکردم . دستمو کشیدمو دستشو از یقم جدا کردم . کتونیاشو از یاس در اوردم . پتو رو اروم روش کشیدمو از اتاق اومدم بیرون . این التهاب باید کم شه باید کم شه

به سمت حموم راه افتادم یه دوشی اب سرد حالمو سر جاش میاورد

#####

مرسا

چشمامو مالیدم و به اطرافم نگاه کردم . از ترس یه دفه رو تخت نشستیم . اینجا کجاست؟؟. یه تخت دو نفره . سفید با رو تختی طوسی و سفید . انقدر نرم بود که مزش زیر زبونم موند .

سمت راستم یه رگال بزرگ از لباسای مردونه بود . روبه روم یه دراور . بالای تخت درست پشت سرم کاملاً شیشه بود و به بیرون دید داشت ولی با پرده میشد پوشوندش از جام پاشدم . من کی اومدم اینجا؟؟؟ینی....واااای ابروم رفت ...

موهامو بستمو شالمو انداختم روسرم . رو تختو مرتب کردم رفتم بیرون یه راهرو بود که انتهاش این اتاق بود . و پله میخورد مستقیم به پایین روبه روی پله هم یه در بود که دیوار بغلش از شیشه بود . فهمیدم توالت و رختکنه با حموم شیشه ای . خونه خوشگلی بود . از پله رفتم پایین . تازه فهمیدم طبقه سوم بودم . یه طبقه وسط بود که یه کتابخونه بزرگ داشت با یه مبل سه نفره چرم . روش یه رو انداز بود پس اینجا خوابیده بوده ..
رفتم پایین . ندیدمش

به خونه نگاه کردم . نخیر مثل اینکه نیست . در با صدای تیکی باز شد . چشمام چارتا شد . عصبی شد فک کنم چون با لحن طعنه داری گفت

_ اینجا چیکار میکنی؟؟؟

شونه ای بالا انداختم

_ واسه کار اومدم . تو کی هستی؟؟؟

همونطور که میرفت سمت آشپزخونه گفت .

_ دستیار شخصی اقا .

_دستیار؟؟؟

_اوهوم. صبا اقا میرن ورزش منم میام تو اون فاصله صبحانشون رو آماده میکنم.

اوهوووو دستیار دیگه رسما بگو کلفت دیگه چرا کلاس میداری؟؟؟

دختره بیچاره داره خودشو گول میزنه. کنار این واستادمو نگاش کردم. الان که ساعت ۶ قیافش در حدی بود که مسلما از ۴ که پاشده فقط جلو

اینه بوده. از بس مالیده بود. سنش ۲۲ ۲۳ میزد و هیگلی. ظرفای دیشب رو شست و گذاشت تو جاظرفی و از یخچال خیار و هویج و کرفس و

...در آورد. ابمیوه گیری رو در آورد و همرو ریخت توش تا ابشو بگیره. صورتم جمع شد. این اشغالا رو میخوره؟؟؟هیکلش اینطوری شده.؟؟؟

تخم مرغ و قهوه روهم گذاشت تو سینی. مریهای مختلف رو هم روش گذاشت. اه....چندشتم شد. رفتم سمت اتاق تا برگه هارو بردارم. همه تو

زونکن آماده بود. رو میز. دستش درد نکنه کارمو انجام داد. برداشتمشون و اومدم بیرون رو کردم به دختره و گفتم

_موفق باشی عزیزم. اقات که اومدن بگو من رفتم شرکت. خدافظ...

سرشو برام تکون داد و اومدم بیرون. سرم پایین بود ولی حضور کسی رو روبه روم حس کردم.

شلوار گرمکن ابی اسمونی و طوسی پاش بود با گرمکنه ستش و زیرش تیشرت سفید جذب تنش. یه ساک ورزشی هم رو دوشش بود چه تیبی.

موهانش به هم ریخته بود

_کجا؟؟؟

_صبح بخیر. ببخشید تورو خدا من دیشب اونطوری خوابم برد. باور کنین کارامو کامل انجام میدمااا ولی اینیکی این...

دستش اومد جلو لبخندی رو ل*ب*ش بود فکر کنم از پرچونگیم بود.

_ببخشید هول که میشم ور ور حرف میزنم.

_بیا بریم تو باهم میریم.

پریدم

_با شما؟

با تعجب نگام کرد .

اره...

ودر رو باز کرد . میز آماده بود اشاره زد برم داخل بهدم درو بست و رفت بالا .

رفتم جلو تر سر میز که دیدم دختره لباساش عوض شده . یه تاپ قرمز تنش بود با شلوارک چسبون مشکی موهاشو هم کامل باز گذاشته بود .
چشمام چهارتا شد .

این چطوری تو این فاصله انقدر عوض شد .؟؟؟

منو ندیده بود برگشت و با لبخند نگام کرد ولی با دیدن من خشکش زد .

_تو؟؟؟ مگه نرفتی؟؟؟

فاز دوست دختر بودن اراد گرفتم . تک ابرومو انداختم بالا .

_فعلا که اینجام . این چه طرز گشتن تو خونه است . اونم جلو یه مرد جوون؟؟

_به توجه مفتش .

لبخند حرص دراری زدم .

_حالا که خودت اومد حالتو گرفت میفهمی مفتش کیه .

و رو صندلی نشستیم . بعد چند دقیقه پیداش شد . کت و شلوار رسمی پوشیده بود به خودش عطر خالی کرده بود معلوم بود از حموم اومده . با دیدن دختره اخماش تو هم کشیده شد . ولی هیچی بهش نگفت ای تو روحت . ضایم کردی که . هرچند مگه خلی بدت بیاد . تازع حالم میکنی . رو کرد بهم .

_برو تو مائسین منتظر باش .

ایش.... خب مزاحمم دیگه . راحت باشین . من رفتم .

بلند شدم و به دختر نگاهی کردم داشت با پوزخند نگام میکرد. با تنه گفتم

_خوش بگذره

و از خونه زدم بیرون . ماشین جلو در آماده بودو شکری هم کنارش ایستاده بود .سلامی کردم و جواب گرفتم و بعدش نشستیم .ل*ب*ا*مو از

بس جویده بودم به خون افتاده بود از حسادت داشتیم میمردم . ولی کاری هم از دستم بر نمیومد .

بعد شاید ۱۰ دقیقه اومد .اوووووو .چه سریع ...منتظر میموندم قربان . شکری درو برانش باز کرد و نشست . پوزخند صداداری بهش زد که از

تو اینه بغل بدجور بهم چشم غره رفت . شکری نشست .

و استارت زد .رو به شکری گفتم .

_اقا شکری ...دیدی چه جامعه خراب شده ???

نگام کرد .

_چطور ???

نگاهی از اینه بهش کردم با اخم داشت نگام میکرد .

_دختر دیگه از دست پسرا امنیت ندارن . هران ممکنه یه دختر تو هر مکانی بی ابروش کنن .

_والا چی بگم خدا ازشون نگذره ولی چه میشه کرد .مرد جماعت همینه دخترم دخترا باید حواسشون به خودشون باشه .

اراد داشت با حرص بهم نگاه میکرد فکش منقبض شده بود .من مردم .اخرین نگاه و بهم کرد و رو به شکری گفت .

_شکری برام دنبال یه دستیار باش .

_قربان مگه ...

دوباره نگام کرد و تو چشمام زل زد

_اخراجش کردم

_بله اقا

از خجالت سرمو انداختم پایین .چقدر زود پیش داوری کردم . ل*ب*مو به دندون گرفتم و زیر چشمی نگاش کردم .داشت به بیرون نگاه میکرد

ولی حس کردم گوشه ل*ب*ش پریده بالا .چقدر لذت میبرد منو ضایع میکرد .نه؟؟؟

ماشینو جلو شرکت نگه داشت شکری پیاده شد و درو براش باز کرد .از ماشین پیاده شدم .لبخندی به روش زدمو گفتم .

_ ممنون اقا شکری .

_ خواهش میکنم دخترم

کیفشو از شکری گرفت وگفت

_ میتوتی بری شکری ممنون

سرشو خم کرد و سوار ماشین شد .با هم راه افتادیم با اون حرفایی که بهش زدم اصن روم نمیشد تو چشماش نگاه کنم . مثل همیشه محکم

داشت قدم برمیداشت .به سمت اسانسور رفتیم و دکمه رو زد .وارد شدیم در بسته شد ولی هنوز تکون نخورد . رو کردم بهش .

_ معذرت میخوام .

نگام کرد با ابروی پریده بالا نگام کرد .
4u Roman4u.ir

_ بابتہ ...

با انگشتای دستم بازی کردم

_ خیلی زود قضاوت کردم .

باز به روبه رو خیره شد ._ خوبه که فهمیدی .

با حرص نگاش کردم .

_ ولی بهتر نبود در جوابم یه خواهش میکنمی .عیبی نداره ای . مهم نیستی چیزی میگفتین .؟؟؟؟

دوباره نگام کرد

_ نه

_نکمه ..

_بله...

_اوووخ .

_هیچی هیچی ...

و دکمه هارو زدم جلو واحدمون واستاد .نگاش کردم .

_بابته دیشب هم ممنون .خیلی بهم کمک کردین .ولی ای کاش بیدارم میکردین برم خونه ...خیلی بد شد .

سرشو تکون داد و گفت .

_روز خوش .

_ل*ب*ا*م جمع شد .ایش ...بی ادب .

_روز بخیر .

و از اسانسور اومدم بیرون . وارد واحد شدم . نیلو مژ جن زده ها پرید جلوم .

_دیدم با اراد اومدی .دیشب کجا خوابیدی ???

خندیدم

_برو کنار دختر ترسوندیم .از بس کار کردیم .خوابم برد رو مبل ...مجبور شدم بمونم .

چشماش افتاد رو سنگهای زمین .

_خوابیدی ???

_خب اره .

نیما اومد داخل برافروخته بود .

_مرسا!!!! .

فهمیدم اشتباه فهمیدن .

_منحرفا... خوبین؟؟؟ من تو اتاقش خوابیدم بیچاره رو مبل خوابید . نگران نباشین . اونقدر خر نیستیم که . در ضمن پسر بدی نیس ...

نیما لبخند زد .

_میگم داداشمون اقااست ...

نیلو با تنه گفت . _نیس که بهش مشکوک نشدی

_بالاخره مرده... ایول ...

خندم گرفت . انگار چه تحفه ای هم هستم من ... والا....

#####

رفتم تو اتاقمو به گوشیم یه نگاهی کردم همش تماس از دست رفته بود از فرهاد . فک کنم سخته کرده بود . شمارشو گرفتم و زنگ زدم



_الووو مرسا .

_سلام فرهاد خوبی

فکر کنم یه سر رفت اون دنیا

_مرسا خوبی؟؟؟ حالت خوب نیس؟؟؟ چرا بیحالی .؟؟؟ نکنه... نکنه ...

خندم گرفته بود .

_والای فرهاد خوبم باور کن شرکتم قسمت بایگانی بودم خسته شدم از کشمکش هاش .

_گوشیتو...

_تو اتاقم جامونده بود برا همین .

صدا نفس عمیقشو شنیدم

باشه .شام باهم باشیم؟؟

باشیم .

پس میام دنبالت .

باشه منتظرم .

مراقب خودت باش

یه جاخونده بودم مردها بیشتر جای جمله دوست دارم میگن مراقب خودت باش و حالا...از فکرم خندم گرفت

چشم .فعلا .

بای .

قط کردم نیلو با اخم گفت .

فرهاد بود؟؟؟

سرمو تکون دادم .ایشی کرد و از اتاق رفت بیرون .من اخر میفهمم این چرا به فرهاد اینطوری میکنه ...همین امروزم میفهمم .

سرم تو نقشه ها بود وتمام حواسم به کارم که نیلو م بوزینه اوند تو

این زونکنای شرکت فراز کو؟؟؟هاااان؟؟؟

نگاش کردم هنوز عصبی بود

رفتم جلو گرفتمش که بشینه .

بیا بشین الان بهت میدم

نشست و همچنان غر زد.

_ اه اه اه . اصن اینجا نظم نداره . ینی چی اخه . یه پرونده میخوام باید حنجرمو پاره کنم تا بهم بدن . دیگه خسته شدم ...

صندلیمو اوردم کنارش و بهش زل زدم .

_ نیلو ... میخوای حرف بزنینم؟؟

رنگش پرید .

_ حرف بزنی؟؟؟ دربارہ کی؟؟؟

اهان .. پس یه شخص اعصابشو داغون کرده...

_ همونی که انقدر عصیبت کرده

سرشو به خودکارش گرم کرد .

_ کسی هیچ کاری با من نکرده

_ نیلو .

نگام کرد .

_ پیشده

نگام نمیکرد

_ هیچی..

با لبخند گفتم

_ میدونم مشکلته فرهاده بگو چی شده؟؟ چیکارت کرده؟؟ حرفی بهت زده؟؟ حرکت ناشایستی انجام داده؟؟؟

قطره اشکی از چشمش چکید

_ نمیتونم بگم مرسا .



دل‌م ریش شد .

__ یگو ببینم ... داری میترسونیم .

__ یه سوال بیرسم ازت ???

با شک سرمو تکون دادم

__اره عزیزم بیرس

__بین تو فرهاد جز دوستی چیزی هست .

شستم خبردار شد تپش قلب گرفتم . خاک بر سرم کاش ازش نمیپرسیدم چشمه ...اگه حرفی بزنه که اصن دوست نداشتم چی ...

الان چی بگم هست یانه؟؟؟خب نیس ..دروغ که نباید بگم . سعی کردم مصمم باشم .

__ نه ...فرهاد دوست منه ...

ل*ب*شو گزید

__مشکل منم همینه...اینکه هیچ حرفی بهم نزده .

خشک شدم . کامل سیخ شدم .

__ینی؟؟؟

__مرسا من..من فرهادو دوست دارم . خیلی ولی خب از این بی توجهیاش از این رفتاراش اصلا خوشم نییاد نمیدونم چیکار کنم تا بهم نزدیک

شه .

لبخندی زورکی بهش زدم . اب گلمو قورت دادم . قل*ب*م از حرکت ایستاد

__نگران نباش . باهم دیگه ادمش میکنیم

و به دنبالش خندیدم لبخند تلخی در اخر به این زندگی نکبتم زدم

#####

__منم یه مخلوط .

__پس ۲تا مخلوط با نوشابه

رفت .نگاهی بهش کردم .داشتم مزه دوست داشتنو باهانش تجربه میکردم .

__پس اراد چی؟؟؟

__بیخیال وجی اون یه عشق یه طرفه و دوره ولی فرهاد ...

__بیخیالش شو .بسپارش به نیلوفر .

زل زدم بهش و دستمو زدم زیر چونم .

__خب تعریف کن ببینم .چه خبر؟؟؟با جعبه دستمال کاغذی جلوش ور رفت .

__راستش مرسا میخواستم راجبه موضوعی باهات حرف بزنم .

ابدهنمو قورت دادم .

__چه موضوعی؟؟؟

__خب راستش ما ۷.۶ ماهی هست باهم اشنااییم ینی تا حدی همو میشناسیم ..خب این جریان خونه عموت اینا هم یکم باعث شد یه ترسی رو دلم

بیفته ولی خب .میدونی؟؟؟مرسا من ...من میخواستم ازت خواستگاری کنم .

امروز هرچی خبره بده داره برا من میاد .پسری عاشق من شده که دوستم عاشقشه .نه این همیشه .نیلو ضربه میبینه . فرهاد میتونه جای خالیه

مهرانو برام پرکنه ولی هیچ وقت مثل نیما همیشه برا نیلو . باید بکشم عقب .حتی به قیمت ناراحتی خودم . دلم نیما ناراحتش کنم ولیباید

بچسبم به عشق یه طرفه خودم .فرهاد مال من نیس

__مرسا من دوست دارم .نه مثل یه دوست معمولی من رفته رفته عاشقت...

دستمو اوردم بالا حرفاش زیادای برام سنگین بود .

_فرهاد میدونماز رفتارای اخیرت متوجه شدم ولی نخواستم باور کنم .فرهاد تو برام دور ازجونت ولی جای مهرانو پر کردی یکی که پشتتم بود

.احساس تنهایی نمیکردم باهات .حتی وقتی که تو خونه اراد بودم بازم تو بهم زنگ زدی و این ینی به یاد منی . ولی...فرهاد .نمیتونم .باور کن

نمیتونم به چشم دیگه ای نگات کنم . منم دوست دارم .خیلی ...شاید بیشتر از اونی که فک کنی ولی مٹ مهران ...اینجا(به قل*ب*م اشاره کردم

(جات فرق داره .جایی که برا مهران گذاشته بودم تو حالا باهاتش شریک شدی .

سرشو انداخت پایین .

_ولی میتونم همون تکیه گاهت باشم .همون تکیه گاه همیشگی ...

سرمو نکون دادم .

_فرهاد ...نمیخوام این حرفا باعث شه ازم دور بشی .نمیخوام دیگه باهم مثل قبل نباشی ولی ...سخته باور کن نمیتونم به عنوان همسر قبول

کنم ..تو خوبی خیلی خوبی...ولی من لیاقت تورو ندارم . شرایط منو نگاه کنمن الان فعلا موقعیت ازدواج ندارم .

_ولی من با شرایط تو مشکل ندا...

_میدونم .ولی بیا واسه همدیگه ارزو خوشبختی

کنیم .بیا باهم کنار بیایم .

تو چشمام نگاه کرد

_ینی هیچ راهی نداره؟؟؟

با لبخندی تلخ نگاش کردم

_از دستم که دلخور نشدی؟؟؟

نگام کرد .عاشق همین مهربونیش شدم دستمو تو دستاش فشرد و گفت

_این چه حرفیه خواهری؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم تا بغض لعنتی فرو بره

_ملسی داداشی خودم .

و خندیدیم . #####

نگاه اخرو به پرونده انداخت و خواست بندش که تلفنش زنگ خورد .

_بله شکری ؟؟؟.....نه.....نه شکری.....من با این شرایط نمیخوام.....همون یکی واسه هفتاد پشتم بسهشکری.....خودت میدونی منظورم چیه

...باشه .فعلا .

فک کنم راجبه دستیار داشتن حرف میزدن . دستیار؟؟؟خخخخخ.ولی خودمونیم! خوش به حال اونیکه دستیارشه . حداقل اول صبحی میبیتتش .

فکری زد به سرم و گل از گلم شکفت . نگاهی بهم انداخت فک کنم گفت این دختره فک کنم خله .

_چیشده؟؟؟

گلمو صاف کردم .

_هیچی هیچی من برم . کاری که با من ندارین؟؟؟

مشکوک نگام کرد .

_نه میتونی بری .

اومدم بیرون رفتم سمت میز آقای محمدی .

_خانم راد مشکلی پیش اومده؟؟؟

_نه نه آقای محمدی میشه شماره آقای شکری رو به من بدین؟؟

ابروش پرید بالا .

_واسه چی؟؟؟

پوووف

_یه کاری باهاشون داشتم

سرشو تکون دادو روی برگه ای شماره ای رو یادداشت کرد گرفت سمتم و سریع ازش گرفتم و رفتم بیرون شماررو گرفتم با دومین بوق

برداشت

بله...

سلام آقای شکری مرسا هستم راد ...

کمی صبر کرد شاید داشت یادش میومد .

اها! دخترم خوبی؟؟ خسته نباشی .

ممنونم . آقای شکری راستش میخواستم بپرسم دستیار برای آقای شایان پیدا کردین ???

نه ..وای یادم انداختی مرسا جان.دیگه نمیدونم چیکار کنم ???هرکیرو میگم به اقا قبول نمیکنن .

اووووهوووو .چه افاده ها .

آقا شکری یه پیشنهاد داشتیم براتون

چی دخترم .

میخواستیم بگم اگه امکانش هست من پیام به عنوان دستیار اقا .

چی ???

وای اقا شکری ...خواهش میکنم .راستش پول اجاره خونم زیاد شده و حقوقم کفاف نمیده کنی به پول محتاج شدم

ولی دخترم دستیار اقا فقط مسئول صبحانش نیستا....

وااا! پ چیه ???

چطور مگه ???

دستیاری که اقا میخوان علاوه بر اون میخوان که تا پایان ساعت کاری همراهشون باشه ینی همه کاراشون رو انجام بده .

مثلا ...

_نمیدونم کارای هماهنگی جلسات و کارای شرکت منکه سر در نمیارم .

مطمئن گفتم .

_باشه من هستم .فقط اگه میشه به اقا نگین منم .بگین فقط یکی پیدا شده .میتروسم اینطوری موافقت نکنن .میخوام تو عمل انجام شده باشن .

_باشه دخترم کی از تو بهتر فردا ساعت ۳+۶ جلو خونه منتظرتم تا کلیدارو بهت تحویل بدم

_چشم .میام .کاری ندارین؟؟

_نه ...خدافظ باباجان .

قط کردم گوشیمو بغل کردم .والای من چیکار دارم میکنم؟؟؟دستیاری؟؟؟ینی کارم دیگه کنسله؟؟؟خدایا ینی چی میشه؟؟؟

#####

دست و صورتو بدو بدو شستم .والای من غلط کردم کدوم عاشقی ساعت ۵ صب پامیشه .؟؟؟من میمیرم اینجوری که ...مانتو ابی کاربنی که از

خریدای عیدم بودو پوشیدم با شال هم رنگش سلوار لیدیخیم روهم پام کردم موهای جلوم رو اتو کردم و کج ریختم تو صورتم .ارایش ملایمی

کردم داشت با شکری حرف میزد فهمیدم دنبال دخترای اونجوری نیست .کیفنو برداشتمو از خونه زدم بیرون پیش به سوی پست جدید .

با اتوب*و*س سر ساعت ۳+۶ رسیدم جلودر خونش .شکری واستاده بود پای ماشین با لبخند بهش سلام دادم که متعاقبش گرفتم

_برو دخترم اقا تا نیم ساعت دیگه میرسن و بعدم میرن دوش میگیرن و حاضر و آماده میام برای صبحانه .تو فقط بلید امادش کنی .خانم بعد

رفتن شما میاد تمیز میکنه خونرو .راستی اینم لیست صبحانه هفتگی اقا و بقیه کاراشونه

سرمو به علامت تفهیم تکون دادم .

_ممنونم .

_برو که ایشالا موفق باشی .

دوباره تشکر کردم و رفتم داخل کلیدارو تو قفل چرخوندم و درو باز کردم .اووووووم چه بوی خوبی؟؟بوی ارادو میده .با لبخند واردشدم سریع

کیفمو گذاشتم رو میز ناهار خوریو رفتم تو اشپزخونه باید آماده میبودم .در یخچالو باز کردم و هویج و خیارو بقیه موادو در اوردم همرو تو ابمیوه

گیری ریختمو ابشو گرفتم از رنگش حالم بد شد. زیر لب غر زدم اه اه چندی... یه مقدار ازش خوردم به ساعت مچیم نگاه کردم اوخ اوخ دیر شد ساعت ۷+۱۰ دقیقه پس چرا نیومد؟؟؟ دهنم از مزه ایمیوه هه گس شد. ایش... برم بالا بیارم راحت شم. ولی فک کنم خدای شد بذار یکی دیگه درست کنم رفتم سمت سینک که صدای اومد

نریز نریز... برگشتم از دیدنش التهاب گرفتم این چه طرز پوشش بود اخه. بالاتنش ل*خ*ت بود و یه شلوار پاش بود موهاش نمدار بود. اومد جلو و لیوانو از دستم کشید.

نه نخورین فک کنم خراب درست کردم

بی اعتنا یه قلب خورد.

نه عالییه ...

بالذت خورد. صورتم جمع شد. نگاهی بهم کرد و گفت

خب؟؟؟

استفهامی نگاهش کردم

چی خب؟؟؟

نگاهی بهم کرد

اینجا چیکار میکنی؟؟

نگام زوم شد رو بدنش و شکم شش تیکش.

شما....

چشماشو ریز کرد

من چی؟؟

با هول گفتم.



بلیز ندارین...

به خودش نگاه کرد و مٲ بچه های تخس پشت سرشو خاروند

الان بر میگردم .

و رفت .نفس عمیقی کشیدم تا حالم بیاد سر جاش میزو چیدم تا بیاد .بعد چند دقیقه با کت و شلوار ظاهر شد.نشست پشت میز و نگاهی به میز

انداخت .

خودت چی؟؟

_ممنون ولی من این ساعت نمیخورم . تو شرکت یه چی میخورم .

سرشو تکون داد و شروع کرد منم همونطور کنارش واستادمو گفتم

_تا وقتی میخورین من برنامتون رو میگم.ساعت ۸/۳۰ با شرکت سامان قرار ملاقات دارین ساعت ۱۰ باید یه سر به پروژه یاس بزنین ساعت

۱۲/۴۵ آقای شاهینی قراره در باره طرح شرکت سینا باهاتون صحبت کنن .مارال خانم هم ساعت ۳ میان و قراره ملاقات دارین

قهوه اش رو خورد و گفت

خبحالا بگو ببینم چی شد از خونه من سر در آوردی ???

ای بابا ول کن مسئله نیستااااا .

_احتیاج داشتم به این کار .

چه احتیاجی ???

عاطفی....ای بمیری اخه .چه احتیاجی ادم میتونه به کار کردن داشته باشه .؟؟؟برای کسب تجربه

به پولش احتیاج داشتم .زندگی روز مره سخته....

سرشو تکون داد و گفت .

_ولی میدونی که کارای دستیار من زیادی مشکله و ممکنه اذیت بشی

_بله میدونم .

_هرطور مایلی .

و بلند شد .کیفشو برداشت و راه افتاد سمت در .منم دنبالش راه افتادم خانم شکری اینارو جمع میکرد .شکری درو براش باز کرد و عقب نشست و منم طبق معمول جلو .راه افتادیم شکری با لبخند نگام کرد و به راهش ادامه داد .فک کنم فهمید روز اولی به خیر گذشته .

#####

وارد واحد شدیم به سمت تک در کنار اتاق خودش رفت .و بازش کرد و رفت داخل .

_این اتاق از الان به بعد مال توا .اگه به چیزی احتیاج داشتی بگو بیارن برات .

_پس اتاق خودم چی ???

_من در روز ممکنه چندین بار کارت داشته باشم .نمیتونی که هر یری ۵ طبقه رو بری بیای .زمانبره .پس همینجا میمونی .

میزی در سمت راست اتاق بود که روبه روش یه دیوار شیشه ای بود و دقیق به اتاق اراد دید داشت .اخجون چه جای خوبی گیرم اومد .



_بقیه چیزا هارو محمدی بهت گوشزد میکنه .

_بله ...ممنونم .

از اتاق خارج شد . روی میز نشستمو به کل اتاق نگاه کردم .خدایا ازت چی خواستم بهم چی دادی . ل*ب*مو از خوشحال گزیدم تا یه وقت جیغ

نزنم .روبه روم اتاقش بود وارد اتاقش شد و بدون نیم نگاهی به من کتشو در آورد وپشت صندلیش اویزون کرد .و بعدم نشست در اتاقم باز شد

و محمدی اومد داخل .

_خوش اومدین . اومدم که کارهارو بهاتون هماهنگ کنم

_البته ...بفرمایین .

#####

یه چند ساعتی از شروع کارم میگذره . از بس صدام کرده دیگه پاهام نا حرکت نداره . خب همه کاراتو باهم بگو . یا پشت تلفن بگو هی زنگ میزنه . بیا اتاقم . ایش خستم کردی . خودشم که هر وقت نگاش میکنم سرش تو اون طرح ها و پرونده هاست . اصلا دو دقیقه بیکار نمیشه . به ساعت مچیم نگاه کردم . ۱۰ مین مونده بود تا نهار . اخجون برم یه چی بخورم شاید این مغز معیوبم به کار بیفته . خیلی سخته هم کارای طراحی و هم کارای این اقا باهم انجام دادنش .

تصمیم گرفتم این چنددقیقم بهش زل بزنم . شاهینی اومده بود و باهم جلسه داشتن . خیلی جدی داشت باهاش حرف میزد . عزیزبیزم چقدر جذبه داره . ولی اگه این مرد نره که از غذا میمونه... من چیکار کنم ...؟؟؟؟ نامردی برم غذا بخورم اونوقت اینجا تنها باشه ۵ دقیقه ای بود شروع شده بود جلسشون . تلفنم زنگ خورد . فهمیدم خودشه .

__ بیا اتاقم ...

__ بله ..

گذشت . دفترچه یادداشت و تبلت کارمو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون . آقای محمدی نبود به احتمال رفته نهار . وارد اتاق شدم . روبه شاهینی که مرد میانسالی بود سلام کوتاهی کردم کنار اراد واستادم . کار دستیارش همین بود دیگه... که همه کارای اون رو انجام بده ینی اگه قابلیت داشتیم باید جاش فکرم میکردم .

__ شما میدونین طراحی و ساخت این پروژه زمان میبره ..

__ بله منم میدونم ولی باید این روهم یادآوری کنم توی قراردادی که تنظیم شده زمانش برای یک ماه قبل بوده نه الان .

__ اَخه جناب شایان نمیشه که به یه سری برگه بسنده کرد .

در باره پروژه سینا حرف میزدن و اینکه قرار بود کارو اینا ۱ ماه پیش تحویل ما بدن و میدونستم چقدر اراد رو این پروژه حساسه . به دستاش نگاه کردم که چطور مشت شده بود و خودشو کنترل میکرد .

__ همون یه سری برگه کارهای مارو به هم دیگه ربط داده . من نمیتونم این بدقولی رو قبول کنم . شما واقعا مثل اینکه متوجه نیستین تو چه

موقعیتی هستیم . ها؟؟؟؟

هااااش ریادی بلند بود چون از ترس یه پام پرید عقب . همونطور وایتاده بودم و نگاهشون میکردم والا این دعوا چیزی برای یادداشت کردن

نداشت .

_پسرم چرا عصبی میشیو جوش میاری . میتونیم تا ۲ ماه دیگه کار رو تحویل بدیم .

پوفی عصبی کشید .

_۲ماه دیگه ینی در جمع ۳ماه تاخیر . من نمیتونم . نمیتونم اعتبار خودمو با این کار زیر سوال ببرم . میدونین که این کار برام سود اوره و نمیتونم

ازش کنار بکشم . ولی با این حال آینده شغلیم و تمام اعتبارمو واسه این کار قمار کنم . همکاری ما تا همین جا بود .

چشمای شاهینی زد بیرون .

_چی؟؟؟ ینی میخواین عقب بکشین؟؟

_ولی کار ما نصفه میمونه . در ضمن کار با الماس برای مام عالی خواهد بود ولی این حرف شما ..

همچنان داشت حرص میخورد

_من دیگه حرفی ندارم . کارای فسخ قرارداد هم تا یکی دو روز دیگه انجام میشه .

خواست دوباره حرف بزنه که دستشو آورد جلو .

_کافیه ...بهبتره بیشتر از این وقت همو نگیریم .

بالاجبار از جاش بلند شد .

_ولی مطمئن باشین . همینطور نیمونه .

واااا؟؟؟ ما ضرر کردیم اونوقت این تهدید میکنه

_تهدید که نبود؟؟؟

برگشت و نگاهی بهم کرد . که مو به تنم سیخ کرد .

_نه فقط یه گوشزد بود .

و از اتاق رفت بیرون . خودکارش تو دستش بود و باهانش رو میز ضرب گرفته بود . تابلو بود آرامش قبل طوفانه . با هول گفتم .

_ با اجازه...

که یه دفه گفتم .

_مرسا....

قل*ب*م افتاد تو پاچم...واای چقدر قشنگ صدازد . اینکه هیچ وقت اسم منم نمیآورد حالا چطوری اینجوری شد .؟؟؟مرسا...واای من عاشق

اسم شدم . صدا تک سرفه ای اومد پاک ابروم رفت . از بس رفتم تو توهم که یادم رفت جوابشو بدم برگشتم

_بله .

تو چشمم زل زد و گفتم .

_ فقط یکم صدام بالا رفت .

لبخند مصلحتی زدمو گفتم .

_نه بابا خواهش میکنم .راحت باشین .

و از اتاق با سرعت جت زدم بیرون .ووارد اتاقم شدم .دستاش و لای موهاش برده بود وبعشون چنگ میزد . قل*ب*م فشرده شد .همه ی

خوشیم به خاطر ناراحتیش از بین رفت . باید یه کاری کنم . اگه من نباشم پس کی الان میتونه تو این اوضاع پیشش باشه .؟؟؟از جام بلند شدم

تا برم براش یه فنجان قهوه بیارم . تو لابی یه قسمت هواخوری بود که قهوه جوش آماده بود .و یه میز و ۲ تا صندلی .

میدونستم عاشق قهوه*ست .یه لیوان براش ریختم و واسه خودم یه چای .و سوار اسانسور شدمو رفتم واحد خودمون جلو در واحد مارالو دیدم

.لبو لوچم اویزون شد .داشت میرفت داخل .

_به .مرساخانم...شنیدم دستیار جدید شدی .

_همینطوره

_زندگی خیلی بهت فشار آورده نه؟؟؟حتما حقوقت برات کافی نبوده و راه دیگه ای نداشتی .

سرشو تکون دادمو فقط بهش نگاه کردم. اشاره ای به قهوه تو دستم کرد.

قهوه میخوری؟؟؟

نه برای مهندس.

اره. تا شنیدم حالش خوب نیس گفتم پیام اعصابشو اروم کنم.

ایش. سرتخته بشورنت. با این اداهات. خجالت بکش.

با یه حرکت قهوه رو ازم گرفت

همون معلوم بود مال تو نیس توروچه به قهوه خوردن توهمون چایتو بخور. اینم بده من الان باز تورو میبینم اعصابش داغون میشه. من خودم

براش میبرم.

خواستم جوابشو بدم که گوشی تو دستم زنگ خورد. گوشی بیسیمم اتاقم بود. بله مهندس.

کجایی؟؟؟ بیا کارت دارم.

چشم. اومدم.

نیشخندی بهم زد.

خوب میبینم رام شدی. هرچند همین شغل مناسب تو بود جلو تر از من راه افتاد و قبلش گفت.

۳.۲ دقیقه دیگه بیای. میخوام باهاتس تنها باشم.

دندونامو رو هم فشار دادم. تو با ۳.۲ دقیقه کارت راه میفته؟؟؟ هرچند شاید واقعا حالشو خوب کرد. چه معلوم. منتظر میمونم. لیوان چایمو

خوردم و بعد از ۱۰ مین درو کوییدم

وارد شدم مارال رو میز نشسته بود و پاشو انداخته بود رو پاشو متمایل شده بود سمت اراد. نفسم بند اومد سعی کردم به روی خودم نیارم

چرا انقدر لغتش دادی؟؟؟

نگاهی به لبخند پیروزمندانه رو لب مارال انداختم. نامرد میخواست ضایم کنه.

__یه سر به واحد بایگانی زدم به خاطر همین دیر شد .

__چند دفه باید بگم . کارهای من باید توی اولویت هات باشه .هان؟؟؟

__عذر میخوام مهندس

__برو بیرون .

سرمو گرفتم بالا و نگاش کردم .

__ولی مهندس . کارتون؟؟؟

نگاهی به مارال کرد .

__مگه نمیبینی مارال اینجاست؟؟؟

نگام دوباره رفت رو پوزخند مارال . ل*ب*مو گزیدمو از اتاق خارج شدم

وار اتاقم که شدم دیدمش که مارال دستشو انداخت رو شونش و خودشو بهش نزدیک کرد . رو ل*ب*ش لبخند بود ولی اراد در همون حالت

داشت باهانش حرف میزد . چه حالی میکنه باهانش . اونوقت به اون محبی کار داره دست مارال و از رو شونش کنار زد . حتما با خودش گفته یه

نفره سومی هم هست که میبینه . مارال نگاهی بهم کرد و دوباره شروع کرد به حرف زدن . نمیدونم چی داشتن به همدیگه میگفتن که احساس

کردم گریه مارال در اومد . و اراد بلند شد و روبه روش وایساد بغلش کرد . تمام عضلات صورتم منقبض شده بود پشت سرشو نوازش کرد و در

گوشش حرف نیزد . که یه دفه مارال پرید و یه چی گفت . ارادم کتتشو از پشت صندلی برداشتم و باهم از اتاق خارج شدن . یتی کجا رفتن .؟؟؟منم

باید برم دیگه ...هرجا میرن باید همراهشون باشم در اتاقم باز شد .

__مرسا... ما میریم بیرون .

و رفت بیرون فک کنم تصمیم گرفته من بعد به اسم صدام کنه . سرمو تکون دادم و وسایلمو برداشتم تا منم برم که مارال اومد داخل و دستی

گذاشت رو شونم .

__تو نه عزیزم . دوتایی میخوایم بریم تا یه روز خاص داشته باشیم .

و رفت بیرون .رو صندلی وا رفتم . بردتش خنوشون ینی .؟؟؟

####

تا شب حاله گرفته بود .چون بعدش هم دیگه نیومد شرکت .نه اون نه مارال ...ولی تصمیم گرفتم فراموش کنم .دیگه چقدر غصه بخورم . از

اونجایی که خودم زیادی دلمه دوست داشتم

فک کردم برای اوم دلمه درست کنم . پس رفتم تو اشیپز خونمو نا پرهیزی کردم از فریزر مواد دلمه رو اوردم تا آماده کنم .

همه ی دلمه هارو با سلیقه پیچیدمو و گذاشتم تا بپزن .

تو ظرف آماده کردم تا صبح ببرمشون .

#####

_سلام اقا شکری .

_سلام دخترم چیشده سرحالی؟؟؟

لبخندی زدم

_برا اقا اراد دلمه درست کرده بودم .اینم برای شماست

ظرفی از توی نایلون تو دستم در اوردم و دادم بهش . .

_ممنونم مرسا جان .زحمت کشیدی .

_خواهش میکنم .نوش جان .من برم تا اقا نیومده .

_برو برو ...فعلا .

دستمو تکون دادم و رفتم داخل .دلمه هارو گذاشتم رو اپنو و در یخچالو باز کردم تا وسایلو در بیارم که...

_ارارارار...عزیززززم

خشکم زد .برگشتم طرفش .

_!؟؟؟ تویی؟؟؟ فک کردم اراده نگو دستیارشه

نگاهی به لباساش کردم پیراهن اراد بود با شلوارکش . از فکری که کردم وحشت کردم

با حرص نگاهش کردم اوند طرف دلمه ها

_اینارو تو درست کردی؟؟بذار ببینم چطوری درست کردی حالا .

و خواست ازشون بخوره که برداشتمشون و کیفمو انداختم رو دوشمو رفتم سمت در با پوزخند گفت

_راستی قبل رفتن . اخر هفته مذاکره داریم میدونی که . یه اتاق دونفره رزرو کن . برای من و اراداگه بقیه هم پرسیدن چرا اینطوری گرفتی

بگو هتل اتاق خالی نداشت ..دهن کارمندارو که همیشه بست

فک کنم فکم خرد شد از بس فشارش دادم .از خونه زدم بیرون . از ۲پله جلوی در رفتم پایین که باهاس برخورد کردم . لباسای ورزشی تنش

بود .

_کجا میری .؟؟؟

ظرف دلمه رو کوبیدم تو شیکمشو گفتم .

_میرم تا با مارال خانم

و ادامشو خوردم .و ازش دور شدم سنگینی نگاهشو حس کردم .

جلو در شکری صدام زد .

_مرسا؟؟؟ خوبی،؟؟

_خوبم خوبم .

_توکه داشتی میرفتی تو خوشحال بودی...

_اقا شکری من میرم شرکت .

_وایستا باهم بریم خب .

#####

باهاش سر سنگین شدم و فقط در حد بله اقا و چشم اقا ... کارای طراحی خودم رو هم انجام میدم . نیلو وقتایی گه بیکاره میاد بهم سر میزنه کلا زندگی خوب پیش میره تا این که امروز نیما رو تو اتاق اراد دیدم . با کنجکاوی تمام داشتیم به بحثشون نگاه میکردم که گوشه پرواست و به کسی زنگ زد . فک کردم به من میزنه ولی مخطبش کس دیگه ای بود بعد چند لحظه مارال وارد اتاق شد . اخمام . دوباره تو هم کشیده شد نگاشون کردم . نیما برگه ای به مارال داد که اخمای مارال هم تو هم رفت . حرفی به اراد زد که اراد هم حق به جانب جوابشو داد . لبخند مصلحتی زد و دوباره حرف زد . همشون باهم ساکت بودن که یه دفه نگاه نیما و اراد افتاد به من . وای ینی چی شده؟؟؟ این ینی دارن درباره من حرف میزنن .

تلفنم زنگ خورد .

_ بله ..

_ بیا اتاقم .

با استرس بلند شدم و رفتم . درو کوبیدمو وارد شدم . نیما با لبخند نگام میکرد و مادال با حرص و چشمای به خون نشسته که اونم فقط من

در کشون میکردم

_ یا من کاری داشتین؟؟

اراد گفت .

_ مادر مارال چند وقتی هست که حالش خوب نیستو تو بیمارستان سوییس بستریه . صلاح ندونستم که با این حالش تنهانش بذاره گفتم خودش

هم مادرشو ببینه شاید حال روحیش بهتر شه . واسه فردا صب بلیط داره

ساکت شد . خب اینا به من چه ارتباطی داره؟؟؟ نیما گفت .

_ مذاکره اخر هفته رو اراد نمیتونه به تنهایی بره . پس تو باید همراهش بری .

_ من؟؟؟

_بله

حرفی نداشتم و سرمو تکون دادم .منکه از خدام بود مارال حاش داغون بود اینو از نگاه گاه و بیگاهش به بلیط میفهمیدم .خوب اراد حالشو گرفتار !!! . ایول پسر .

از اتاق خارج شدم و به سمت اتاقم رفتم اخجوووون .با اراد میرم مسافرت ...هرچند اشبست ولی بازم .خوبه .لبخندم کل صورتو گرفته بود .اخجوووون تا بهحال فرانسیم نرفتم . چه کیفی کنم من ...مٹ بچه ها ذوق کرده بودم و تو پوستم یکنجیدم .

####

کنارش تو ماشینش نشسته بودم و خودش رانندگی میکرد .همیشه فک میکردم نکنه گواهینامه نداره که پشت ماشین نمیشینه .با لبخند به نیم رخش نگاه کردم . برگشت .

_خوبی؟؟؟

_اره اره .خوبم .ممنون .

جلو فرودگاه واستاد ماشینو تو اركینگ گذاشت باهم وارد شدیم .بعد از چک کردن بلیط ها و ۳.۲ ساعت پرواز رسیدیم اونور .همه چیشون فرق میکرد .ادماشون .ماشیناشون .خونه هاسون حتی فرودگاهاشون .با شوق نگاه میکردم و اصلا متوجه راه نشدم .وارد هتل شدیمو جلوی اطلاعات واستاد .

_۲تا اتاق به نام شرکت الماس رزرو شده .

مسئول نگاهی به سیستم انداخت و گفت .

_۲تا نیست جناب .یکه .

_نه اشتباه میکنین دوباره چک کنین .

حواسم به حرف هاشون نبود و داشتم به اطراف نگاه میکردم که صداشو شنیدم

_ینی چی؟؟؟

نگاش کردم_ چی ینی چی ???

کلافه نگام کرد .

_خب خودتون خواستین با ارال خانم تو یه اتاق باشین

_من خواستم؟؟

سرمو انداختم پایین

_نه خب مارال خانم خواستن .

پوفی کرد و روبه مسئول گفت ._به اتاق دیگه میدین ???

_متاسفم همه ی اتاقا برا مذاکره پر شدن

نگاهی عصبی بهم انداخت و کلیدو گرفت

_باشه تو یه اتاق میمونیم .و رفت

رفت سمت پله .

_اره خب تو یه اتاق میمون....چی ی ی ی؟؟؟خاک بر سرم تازه فهمیدم چی شد؟؟؟

دنبالش دویدم .اقا اراد کجا میرین؟؟؟

#####

در واحدو باز کرد و اشاره کرد برم داخل .با قیافه اویزون رفتم تو .اینم کار بود اخه من کردم ؟؟؟مگه میشه تو یه واحد .ای بابا ایرانم نیس بگن

نمیدیم بهتون .ای مارال خدا ایشالا از وسط نصفت کنه راحت شم از دستت .کل واحد و نگاه کردم زیادی شیک بود .روبه رو یه سالن بود و سمت

راست یه راهرو که کالا از شیشه مات بود .حموم و توالت اونجا بود مسلما و ته راهرو هم اتاق که اصلا در هم نداشت .اینا چقدر اپنن .

وارد اتاق شدم .مغزم سوت کشید .یه تخت ۲نفره گرد . اووووف....چقدرم خوشگل بود .با صداتش به خودم اومدم .۵..

_مرسا بیا یه بار دیگه برنامه رو چک کنیم .

__بله . او مدم .

دور میز ناهارخوری وسط سالن نشسته بود .

نشستم رو صندلی دیگه و گفتم .

__خب ساعت ۴ با شرکت صدرا جلسه دارین . و شب هم با نماینده های مهنرنا شام میخورین .

سرشو تکون داد و با حالت کلافه ای گفت .

__الان همشون منتظر مارال هستن . باز باید براشون توضیح بدم .

با کنایه گفتم .

__ولی مجبورون دستیارتون رو تحمل کنن .

نگام کرد

__مرسا . چرا قیافتو اینطوری میکنی ??? شبیه از گیل میشی .

از گوشام دود زد بیرون .

صدام رفت لبالا .

__یه من میگین از گیل ??? یه دفه بکین زشتی راحت شم دیگه

گوششو بهم نزدیک کرد . یکی از چشماشو هم ریز کرد و گفت .

__الان صداتو برای من بلند کردی ???

داد زدم .

__نخیر ... بلند نکردم .

ولی بلافاصله فهمیدم داد زدم مٹ موش شدم و گفتم .

_اوووخ .فک کنم فرکانس حنجرم به هم ریخته .

دوباره بهم نزدیک شد .

وقتی با منی حواست به فرکانس های حنجرت باشه

و بلند شد و رفت بیرون . با کف دست محکم زدم به پیشونیم .بیا...تو که عرضه بحث کردن باهاسو نداری چرا به پروپاش مییچی؟؟؟

#####

_بهتره بریم بیرون یه دوری بزنیم . هنوز وقت داریم .

سرمو تکون دادمو گفتیم .

_بریم فقط من برم آماده شم

چشماشو رو هم گذاشت . منم دویدم طرف اتاق . اخجون میریم بیرون چه حالی بده ...از تو چمدونم بلیز استین سه ربعه سفیدمو که روش با

نگین مشکی نوشته بود لاو رو تنم کردم .و با شلوارک لیم .موهامو با کس بالا سرم بستمو جلوشم انداختم پشت گوشم .یه برق ل*ب*م به



ل*ب*م*م زدمو کتونمای سفید مو پام کردم

از اتاق اومدم بیرون .لباساشو تو رختکن حمام عوض کرده بود یه تیشرت استین کوتاه سفید با شلوار لی تنش بود .به ست کردنمون لبخندی

زدمو واحد زدیم بیرون .رفتیم سمت بازار هاش اراد هی ازم جلو میفتاد ولی دوباره به خاطر م وایمیستاد منم با اینحال مجبور بودم خیلی چیزارو

نبینم و ازش چشم پوشی کنم

#####

اراد

دستام تو جیبم بود و بی اهمیت داشتم مغازه هارو میگشتم ولی بعد چند ثانیه میفهمیدم باز غییش زده و عقب مونده خندم گرفته بود .من مونده

بودم این خرید چی داره که دخترا شیفتشن .؟؟؟

کنار مغازه ای واستادیم که همه چی داشت از لباس و شلوار گرفته تا کیف و کفش .برگشتم دیدم بدجور زل زده به مغازه و مونده بود که بره یا

نره .

_اگه دوست داری میتونی بری داخل .هنوز وقت هست .من منتظرتم .

دوباره نگاهی به مغازه کرد و گفت .

_میرم .اخه کنجکاو شدم .

لبخندی زدم و اونم پرید تو .کنار دیوار واستادم و منتظرش موندم تا بیاد بیرون .خب اگه این جلسه ها تموم میشد مطمئنا سود خوبی برامون داشت . این مادالم کهبیخیال حلش میکنم .از مغازه اومد بیرون .کلاه نقابداری رو سرش بود که نا میزون بود .نگام بهش دوخته شد کیفشو گرفت طرفم و گفت .

_میشه اینو بگیرین ???

کیفو گرفتم کلاه رو درست رو سرش گذاشت و از پشت موهاشو رد کرد و از جلو هم کج ریخت تو صورتش .این تیکه موی رنگ شده بدجور تو

چشم بود .نگاهی به پاهانش کردم کتونی بود وساق سفید پاش معلوم بود .هیچ وقت کفش پاشنه دار نمیپوشید .

کیفو ازم گرفت و تشکر کرد .با خنده نگاش کردم و اونم بیخیال راه افتاد .



####

مرسا

تو فضای باز هتل کنار استخر تو الاچیق ها داشتیم مجله هارو ورق میزدیم که دیدم اراد اومد بالذت نگاش کردم که گفت من میرم استخر .سرمو

تکون دادم که ساکشو گذاشت جلوم رو میزو .تیشرتشو در آورد .ابدهنمو قورت دادم و بهش زل زده بودم .مسلملا ل*ب*ا*م پر خنده بود .بیخیال

از من پاشد رفت سمت استخر و شیرجه زد توش .سعی کردم کگاه نکنم صدای ۲دختر اونطرف تر به گوش رسید .

_اوووووو.اینو رسما تراشیدن.

_اره .چه بدنی .

عصبی شدم و با حرص رو کردم بهشون و به انگلیسی گفتم .

_هووووووی .زشته .زشته .خجالت بکشین .

اونیکی که مایو دوتیکه تنش بود گفت .

_ ما که کاری نداریم خدا به صاحبش ببخشه .

بیخیالشون شدمو به کارم ادامه دادم .

نمیدونم چقدر گذشته بود که گوشیش زنگ خورد . جواب دادم . نیما بود و با اراد کار داشت . بلند شدم و رفتم سمت استخر و داد زدم .

_ اقا اراد نیما کارتون داره سرشو آورد بیرون و به سمت شنا کرد . از نرده اومد بالا و کنارم اب چکون واستاد . اشاره کرد تلفن و بگیرم دم

گوشش . همین کار و کردم پشتم و کردم بهشو رومو کردم طرف دختر!!! ای بابا چقدر هیزن . یکشویون سعی داشت ازش عکس بگیره . بابا اینهمه

پسر فرانسوی برو باونا حال کن . منم سعی میکردم مانع عکس گرفتنش بشم . هی خودمو عقب جلو میکردم .

_ مرسا .

برگشتم اشاره کرد تلفنو درست بگیرم .

معذرت خواستم درست تلفنو نگه داشتم و دوباره رفتم تو خط دخترا . ای بابا ول کن هم نیستن . همینطور داشتم خودمو عقب جلو میکردم که

ارادو نبینن که دیدم اراد اومد جلوم واستاد . صاف و ایستادم . ابروم رفت . دستم همونطور عقب رو هوا با گوشه خشک شده بود .

_ حوله .

_ هآأ بله .

دویدم و از رو میز حولرو اوردمو انداختم رو تنش و دو سر حولرو خودم پیچیدم دورش . احساس کردم لبخند رو ل*ب*شه . ولش کن بخنده

. مهمم اینه این دوتا عکس نگیرن . دستتو به نشونه کافیه آورد بالا و خودش حولرو در آورد و انداخت رو شونش و راه افتاد سمت هتل . منم

وسایلو برداشتم و نگاه چپی به دخترا انداختم و رفتم داخل .

#####

تو راهرو هتل داشتیم به سمت لابی میرفتیم تا با مهرنیا شام رو بخوریم . اخمام تو هم رفته بود . از پشت پنجره اتاق اسمون بدجور پر ستاره بود

. تهران که یه دونم نداره . ولی اینجا . پر بود . کاش نمیرفتم . دلم میخواست حداقل یه بار ستاره هارو میدیدم . مٹ جن زده ها برگشت طرفم .

_ چیزی گفتی؟؟؟

فک کنم بلند فک کرده بودم همونزور که به راهمون ادامه میدادیم گفتم _ نه . تهران اصلا ستاره نداره ولی اینجا اسمونش پر بود . همین .

وایساد

_دوس داری بری بینی .؟؟؟

نا امید گفتم .

_دوست داشتم .ولی حالا که .

راه افتاد و گفت

_پس بریم ببینیم .

_ولی پس قرار تون چی؟؟؟

گویششو در آورد و شماره ای رو گرفت .

_سلام آقای محمودی . راستش یه مسئله مهمی پیش اومد و امشب نمیتونیم شام رو باهمبله بله ...حتما تو وسط هفته یه روز جبران میکنم

....خواهش میکنم . ممنونم . خدانگهدار تون .

قط کرد . وایای قرارو بهم زد . چه باحال ...بالبخند نگاش کردم که راه افتاد گفت .

_بیا دیگه ...

و دنبالش دویدم .

#####

رو این تختای کنار ایتخر توی پشت بام دراز کشیده بودیم و داشتیم به ستاره ها نگاه میکردیم . خوشحال بودم از موقعیتم . گفتم .

_ستاره ها خیلی با مزه . بینییه جورین . میدونین . مامانم همیشه میگفت . ستاره ها روح انسانو منعکس میکنن . بینی هر ستاره ای نماد یه

انسانه . و هیچوقت هیچ ادمی تو دنیا تنها نمیشه . میگفت اگه تو دنیا هیچ کس دوست نداشته باشه بازم یه نفر هست که عاشقت باشه ...من و

داداشم همیشه شبا میرفتیم بالا پشت بوم خونمون و باهم سر اینکه کدوم ستاره واسه کدومونه بحث میکردیم . همیشه ستاره بزرگتره مال

مهران بودو پرنور تره مال من. راستش الانم که به اون ستاره بزرگه نگاه میکنم مهرانو میبینم. باخودم میگم پس شاید واقعیت داره. که بچگیامون

میگفتن هرکسی که میبیره یه ستاره تو اسمون میشه

نگاهی بهش کردم دست راستش زیر سرش بدر و روش طرف من .

_ مگه نمیگفتی تهران ستاره نداره . پس چطور با داداشت ...

_ ما اهل اینجا نیستیم . شیراز زندگی میکردیم . من برای دانشگاه اومدم تهران

ابروش پرید بالا و گفت .

_ راستشو بخوای منم شیراز به دنیا اومدم .

خندیدم

_ جدی؟؟؟ پس همشهریم ...

لبخندی زد .

_ یه جورایی . پدرم برای ماموریت به شیراز فرستاده میشه و خب منم اونجا به دنیا میام . ولی بعد چند روز بر میگردن .

دوباره رومو کردم سمت اسمون .

_ ما همونجا زندگی خوبی داشتیم . بابام تو یه شرکت دولتی کارمند بود و مامانم خانه دار . مهران هم با دوستش یه شرکت زده بودنو داشت

کارشون میگرفت .

از طرف شرکت بابایینا بهش ماموریت میدم تو امل . به مامانم میگه و اونام قرار میشه برن . من نمیتونستم برم . امتحانای دانشگاه شروع شده

بود و موقعیتش نبود . پس همون موقع تصمیم میگیرن راه بیفتن . دلم راضی به این سفر نبود . ولی نمیشه هیچ وقت جلو تقریرو گرفت . همون

شب بهم خبر میدن . خانوادت تو فلان سردخونه هستن . حالم داغون بود و هیچی از زندگی نمیخواستیم . فقط میدونستم دیگه نمیتونم به اون

خونه و شهر برگردم . با هزار جون کندن تونستم بیمارمشون تهران دفنشون کنن . از همون موقع تصمیم گرفتم تهران زندگی کنم برای همیشه .

اشک گوشه چشممو پاک کردم .

نگاهی بهش کردم .رو ارنج بود و داشت بهم نگاه میکرد .سبخ نشستم .

_ااوه ببخشید سرتونو درد آوردم .

سرشو تکون داد.

_متاسفم

لبخند تلخی زدم .گوشییم زنگ خورد نگاهی بهش کردم فرهاد بود .

وصل کردم .

_سلام ...

_سلام خانم خانما ...چه خبر...؟؟؟؟خارج خوش میگذره؟؟؟

از جام بلند شدمو اروم گفتم ببخشید و ازش دور شدم .پشت تختا کنار استخر واستادم .

_جات خالی .خیلی خوبه.

_این رئیسه که اذیتت نمیکنه؟؟

_نه بابا .بیچاره کاریم نداره .

_زیاد دم پرش نیلکی هاااا .مملکت غریبه .

منظورشو فهمیدم .خبر نداری شب قراره تو یه واحد بخوابیم

_نه حواسم هست .تو نگران نباش .

باهم داشتیم حرف میزدیم اون از تهران میگفت .با پام داشتم رو سنگ های کنار استخر طرح های

دایره ای میکشیدم

_اره بابا این پسره خداییش د یوونست .

ایول که توهم فهمیدی .منکه بهت میگ...

پام سرخورد در همون حالتی که داشتیم با پام میکشیدیم و پرت شدم تو اب .و فقط یه جیغ کشیدم

شنا بلد بودم ولی دست و پا شکسته .دیدم که اراد داره میدوئه طرفم کنار استخر خم شد تا دستمو بگیره . رفتم نزدیک و دستشو گرفتم تا برم

بالا ولی اونم شتلق افتاد تو اب . موهانش خیس شده بود و رو پیشونیش افتاده بود اب رو صورتشو با دست گرفت .و رو بهم گفت .

چرا منو کشوندی تو اب؟؟؟

حق به جانب گفتم

_من نکردم .خودتون افتادین .

سرشو به نشانه تاسف تکون داد .یاد گوشیم افتادم نگاهی به اب کردم .نبود .فک کنم افتاد تو اب .

گوشیم گوشیم نیسگوشیم

همینطور داشتیم میگفتم گوشیمو به اطراف نگاه میکردم که دیدم کنار استخر افتاده خوشحال از اینکه نسوخته رفتم طرفش صداشو از پشت سرم

شنیدم .

مارو انداخته تو اب اخرم میگه گوشیم

#####

بعد یه دوش اب گرم .از حموم اومدم بیرون گفته بود میره بیرون تا راحت لباسمو بپوشم .بیچاره خودشم خیس بود . به موبالش اس زدم .

میتونه بره حموم .و رفتم تو اتاق .در ساکنو باز کردم تا یه دست لباس بردارم . خاک تو اون کلم کنن .فک میکردم واحدا جداست واسه خودم

لباسای شبکی هم برداشته بودم . کلا نیم وجب پارچه بیشتر نبود.صدای در واحد خبر از اومدنش رو داد .اتاقش که در نداشت .رفتم پشت

دیوارش تا نبینتم . صدای بسته شدن در حموم اومدو به دنبالش صدای دوش .

بهترین و پوشیده ترینش تاپ و شورتم بود طوسی بود با صورتی کم رنگ . تاپ رو تنم کردم پشتش اصلا پارچه نداشت .تا کمر خالی بود و

دوتا بند نازک ضربدری میخورد .جلوشم که نگم . شورتمش کلا یه وجب بود . من تو عمرم اینطوری جلو یکی نرفتم . خجالت میکشم .چیکار کنم

دست لباس صبم و شستم خیسن هنوز .دست لباس الانم هم که خیسه .لباسای دیگم هم که داغونن . در حمام با شد و اومد بیرون .من هنوز در حال بحث با خودمم .بیخیال میرم بیرون .یه شام باهمیم دیگه .

جلو اینه به خودم نگاهی کردم . پاهای خوش تراش سفیدم تو چشم بود و کل هیکلیم زده بود بیرون .موهام هنوز خیس بودن .تا کمرم میرسیدن .همونطور خیس بازشون گذاشتم تا خشک بشن از اتاق رفتم بیرون .بلیز سلوارش تنش بود و داشت جلو اینه تو سالن موهاشو با حوله خشک میکرد .پشتش واستادم و از تو اینه بهش نگاه کردم سرش تو حوله بود .همینطور داشت خشک میکرد که نگاش افتاد به من . همینطور بهم زل زده بود .میدونستم طرز لباسام انچنان خوب نیس ولی چاره دیگه ای هم نداشتم . حداقلش موهای بازم پشتمو پوشونده بود . زنگ واحد بلند شد .نگاشو گرفت و رفت سمت در .دوباره نگاهی بهم انداخت و با اخم اشاره کرد برم اونطرف .مثلا میخواست تو دید یارو نباشم .حالا انگار خودش محرممه .درو باز کرد .میز چرخداری بود که روش ظرف غذا بود .اخجون چقد گشتم بود . میزو گرفت و آورد داخل . برد سمت تراس و گفت .

_بریم بخوریم که از گشنگی الان تلف میشیم .

سرمو تکون دادم و باهم فتم تو تراس .صندلی و برام کشید عقب لبخندی به روش زدمو نشستیم اونم غذاها رو گذاشت رو میزو نشست جلوم . کمی برنج ریخت برام .فیلمر گذاشت روش و اشاره کرد شروع کنم . تنم لرز افتاده بود بهش . سرد بود .هوای بهاری بود و باید کیف میداد ولی واسه من که حموم بودم و موهام خیس بود .سرد بود .قاشقی از غذام خوردم اونم داشت در سکوت میخورد .داشت از جامی میخورد .خودمو بغل کردم و به دنبالش عطسه ای کردم نگام کرد .

_سردته؟؟؟

_فک کنم سرما خوردم

_اره دیگه .ستاره تماشا کردنو تلفن حرف زدنو اخرم افتادن تو اب این عواقبم داره . بیا یکم از این بخور گرم شی

جامشو گرفت طرفم . سون اب که گرم شدن نداره؟؟؟ولی با این حال گرفتم و یه نفس دادم بالا .صداشو شنیدم

_اروم...اروم....

سوختم .اتیش گرفتم .این دیگه چه زهرماری بود؟؟؟بال بال زدم

_ااااا...سوختم...سوختم....

با این حرکتش فهمیدم تو عمرش لب به مشروب نزده . سرش پایین بود پوفی کشیدو سرشو گرفت بالا نگاه کرد . موهاش جلو صورتش بود کنارشون زد . چشماش قرمز شده بود . اوووو . همینو کم داشتیم .

_ خوبی؟؟؟

لبخندی بهم زد و کشدار گفت

_ نووووچ...

سرمو به علامت تاسف واسه خودم تکون دادم .

_ داری میچرخه...هم تو...هم...اینجا!!!! . اووووف . زمین میچرخه دور ما یا ما دور زمین؟؟؟

از جام بلند شدم رفتم طرفش . دستمو گذاشتم رو بازوشو کمکش کردم بلند شه . از تماس دستم با دستش داغ شدم داشت تلو تلو میخورد

ولی با این حال محکم از پهلو بغلش کردم که نخوره زمین .

_ اینجا خیلی خشکله . نه؟؟؟؟نگاه کنولی اصن همیشه دیدش ..از بس رو دور تنده چرخ و فلک که نمیتونم تشخیص بدم .

_ مرسا بیا...بیا...

بردمش تو توالت و شیرو باز کردم دستمو خیس کردم کشیدم به صورتش . موهاشو زدم کنار . به خودم نگاه کردم از حرکاتم خندم گرفته بود

. صورتشو برگردوندم طرف خودم . دستام صورتشو قاب گرفت . با شستم ناخودآگاه رو گونش کشیدم

_ بهتری؟؟؟

چشماش خمار بود با همون نگاه نگام کرد .

_ نه...نیستم .

ادامه داد.

_ اقا اراد؟؟؟ شما خیلی مرد خوبی هستین؟؟؟ من دلم نمیداد شمارو اذیت کنم . از قرار تون ز دین رفتیم باهم ستاره هارو دیدیم . خیلی مهربونین ...

نه دیگه فک کنم بدجور مسته . این حرفا به این دختر نمیداد . برش گردوندیم . و دوتا بازوشو از پشت گرفتیم . راهنمایش کردم بره بیرون .

_ باشه . باشه . الان بریم من تو رو بخوابونم . بعدا راجبش حرف میزنیم .

بردمش بیرون تو راهرو اتاق سکندری خورد که نزدیک بود بیفته دستمو انداختم زیر پا و گردنش و بلندش کردم موهای نمدارش بازم اویزون شد . با لبخند داشت نگاه میکرد . دستشو به گردنم کشید . خشک شدم و حتی نتونستم بهذارمش رو تخت . اومد بالا و گذاشت رو گونم . همینطور

تکون میداد تا آورد پایین گذاشت رو سینم . نخیر دیگه داره زیادی پیشروی میکنه . حرکت های دایره ای سرانگشتاش داشت دیوونم میکرد . گذاشتمش رو تخت . پاهاشو صاف کردم و سندلاشو در آوردم . یکی از پاهاش کج کرد و انداخت رو پای دیگش . این دختر میخوار با این کاراش

چیو ثابت کنه؟؟؟ دستشو گذاشت روی روشو انگشت اشاره همینطور آورد بالا . چشمامو بستیم . کار درست همین بود . الان نمیدونست داره چیکار میکنه . ولی فردا که میفهمید ... دستمو محکم گذاشتم رو دستش که رو پاش بود و خم شدم روش مردمک چشمش میلرزید .. نفس عمیقی

کشیدمو از همون فاصله پتو رو کشیدم روش

_ خوب بخوابی .



ازش فاصله گرفتم و زود از اتاق زدم بیرون .

#####

مرسا .

صبح با سر گیجه از خواب پا شدم . هیچی از دیشب یادم نمی اومد . مٹ منگا بودم . چشمامو بستیم تا یادم بیاد . استخر . حموم . غذا

سرما...سرما....سون اپ ...

خاک تو سرم چیکار کرده بودم .؟؟؟ دیشب چطور می گذارتم بهم؟؟؟ نگاهی به لباسام کردم و فهمیدم تنها خوابیدم . قطعاً همینطور بود . اخ اخ اخ

. حرفی بهش نزده باشم ناراحت شده باشه؟؟؟ باید ببینم رفتاراش باهام چطوریه . از جام پا شدم و رفتم بیرون نبود ولی ساکش زمین بود . پس حتما

رفته ورزش اینجام بیخیال نمیشه . منم تصمیم گرفتم تا وسایلمو جمع کنم . شلوار لیم رو پام کردم با یه تونیک تا روی رونم . تا تو ایران راحت

باشم . موهامو ساده با کش بستیم و روش عینک افتابیم رو گذاشتم . در باز شد و اومد داخل . با هول گفتم

_سلام اقا اراد .

نگام کرد .چشمش برقی داشت که ترسوندم نکنه....نه بابا از این کارا نمیکنه .نباید به رو خودم بیارم اره همینطوره .

با تعجب گفت

_سلام صبت بخیر .حاضر شدی؟؟؟

بله .کار خاصی ندارم دیگه .

_باشه پس من یه دوش بگیرم راه بیفتیم .

سرمو تکون دادم و رفت تو حموم . ساکمو اوردم بیرون .شالم رو انداختم تو کیفم تا تو فرودگاه سرم کنم . کتونیا مو عوض کردم با سندلام و

آماده نشستم رو مبل .در واحد زنگ خورد باز کردم یکی از کارمندا بود که میز صبحانرو آورده بود .تشکر کردم و خواستم دسته رو ازش بگیرم که

دستشو گذاشت رو دستم .نگاش کردم ۲۳.۲۲.میخورد .موهای بور و چشمای ابی .نگاهی به سرتاپام کرد .و گفت .

_شنیده بودم چهره دخترای شرقی زیباست ولی نه تا این حد .

خواستم دهن باز کنم یه زیبا بهش نشون بدم صدتا از بغلش دراد که :

_از غیرت مرداشون چی ؟؟؟شنیدی یا کمکت کنم بشنوی؟؟؟

اوووه .چه ترسناک شد ؟؟؟نگاش کردم .موهایش شونه زده مرتب بود و پیرهن و شلوارش تنش بود .کرواتش شل دور گردنش افتاده بود .نگاهی

به پسره کردم با رنگ پریده گفت .

_عذر میخوام قربان .ولی من حقیقت رو گفتم .

جرات نداشتم حتی نگاش کنم .

_میخوای منم حقیقت بهت نشون بدم .؟؟؟

_بازم عذر میخوام .

ورفت . پحو شد . اخه توکه عرضه مخ زنی نداری چرا پا جلو میذاری؟؟؟نگاش کردم . با همون اخماش اومدو میزو آورد داخل . دیگه نکرد رو میز
سالن بچینه سندلش رو گذاشت کنارشو همونجا نشست . منم همین کارو کردم . بی صدا شروع کرد به خوردن . سکوتش داشت عذابم میداد .

_اقا اراد؟؟؟

همونطور سر پایین گفت

_هوم ...

_به خدا من کاری نکردم یارو خودش این اراجیفو گفت . جدی میگم به خدا .

قلب اخر از ربتشو خورد و بلند شد . گره کراواتو محکم کدرد و کتتشو تنش کرد .

_یریم دیر شد .

از صبحانم هیچی حالیم نشد . دنبالش راه افتادم

#####

_مرسا خوش گذشت؟؟؟

با لبخند نگاش کردم .

_اوهوم . خیلی جاتون خالی بود .

_خوش باشی .

رو کرد از ایینه به اراد گفت

_ اقا . تشریف میبرین خونه استراحت کنین؟؟؟

_ نه . میرم شرکت فقط مرسا رو برسون خوشنون .

مث برق گرفته ها برگشتم و نگاش کردم داشت به بیرون نگاه میکرد .

_اخراجم؟؟؟چرا؟؟؟باور کنین چرت و پرت گفتیم . حالم خوب نبود وگرنه همش الکی بود . اصن د...

نگام کرد .لبخند معنی داری زد و گفت

_دیشب حالت بد بود گفتم بری خونه استراحت کنی .همش اه و ناله میکردی .

نیشم واشد .

_اه و ناله .؟؟؟

_اوههوووم .

برگشتم و همونطور تکرار کردم.

_اره خب .اه و ناله کردم دیگه .ادم تو اون حال باید .ناله کنه ...حرفی واسه گفتن نیسی که ...

لبخندشو از تو ایینه کنار دیدم که داشت بیرونو نگاه میکرد .فکر کنم داشت به من

میخندید

#####

_نه بابا فرهاد .دیگه اینطور یام نبود .

جدی گفت

_اتفاقا بود .شما که نمیدونین مرسا عالیه...تو هر زمینه ای .

غم تو چشماتو شاید فقط من دیدم و فرهادی که نمیخواست ببینه .

_خیلی خب حالا بریم بگردیم؟؟؟یه چی سوار شیم .

نیما گفت

_بریم ولی من نظرم به ساتوا...

لبخند رو لب منم نشست ولی سریع صدای فرهاد بلند شد .

_اون باشه واسه بعد این .

و بعد به پشت سرم اشاره کرد. نگاهی انداختم و برگشتم. نه ه ه ه

_من که نیستم .

نیما دستاشو تسلیم وار آورد بالا .

_منم نه ...سالتو به اندازه کافی حالمو بد میکنه .

به افرینو نیلو نگاه کردیم که افرینم گفت .

_از منم فاکتور بگیرین .

قبل از جواب نیلو فرهاد گفت .

_پس خودم میرم میپریم .

صدای نیلو بلند شد .

_من هستم .

با تعجب به نیلو نگاه کردیم. فرهاد داشت با ابرو بالا پریده نگاهش میکرد .

_راستی؟؟؟

لبخند مسخره ای نیلو بهش زد و راه افتاد جلو..

_راستی .

ل*ب*مو به دندون گرفتم . نه ..نیلو داری خرابازی در میاری .عاشق کردن فرهاد به چه قیمتی ???

هرسه نفرمون به بالا نگاه میکردیم از ارتفاع چشمام سیاهی رفت .داشتن نیلو رو آماده میکردن .نیما از پایین داد زد .

_نیلوووووووو.خر نشو ...بیا پایین .

ولی به دنبالش فقط دست نیلو رو دیدیم که داشت برام تکون میداد .

نفس عمیقی کشیدم افرینم طرف دیگم داشت پس میفتاد. با شماره ۳ پسری که پشت بلند گو گفت جسم کوچولویی رو دیدم که از یه کش
اویزون شد. اب دهنمو قورت دادم. صدای جیغش بلند شد. کمی رو هوا معلق موند و آوردنش پایین. نفر بعدی فرهاد بود که با پریدنش همه
براش سوت زدن خنده دار بود طرز پریدنش انگار داشت از رو دایپ میپرید نیلو رو دیدم که بهمون نزدیک شده بود. تلو تلو میخورد. زیر بغلشو
گرفتم تا بیاد رو سکو بشینه و در همون حال گفتم

_دیگه فرهاد انقدرام اش دهنسوز نیستا...

لبخندی بهم زد ولی رنگ پریدش نشون میداد حال نرمالی نداره. فرهاد هم بهمون ملحق شد. چشماش دوکاسه خون بود. به خاطر عمل
لیژیکی که کرده بود چشماش حساس شده بودن.

_بین داداش چیکار کردی با خواهر ما... رسما داغون شد.

فرهاد شونه ای از سر بدجنسی بالا انداخت و گفت

_منکه نکشیدم بیرمش بالا. خودش اومد

همون موقع نیلو از بغلم بلند شد و دوید طرف سطل زباله کنارمون و کل معدشو خالی کرد. از تو کیفم بطری اب رو دراوردم.

_بیا یه ذره از این بزنی به صورتت حالت جا بیاد. در همون حال برگشتم و به فرهاد چپ چپ نگاه کردم. که چشماش شد قد نعلبکی.

#####

_مرسا جان بیا عزیزم اینا پرونده ۳ تا شرکتیه که دیروز باهاشون جلسه داشتیم میخوام درست برام همه ی تاریخچشون رو در بیاری. میخوام

درست همه ی شرایطشون رو باهم مقایسه کنی. میتونی که ???

_اره اره... حتما...

لبخندی زد و رفت.

جااااااااااا؟؟؟مرسا جان...عزیزم...نه. این باز برا من نقشه داره. تابلوا...مارالو این حرفا...

#####

اقای محمدی...

_بله خانم راد

_میگم از اون بیسکوییت شکلاتی هاتون یود ...یه بار داشتین باچای میخوردین .هنوز دارین ???

لبخندی زدو از تو کنشکش یه بسته در آورد و گرفت طرفم .

_بفرمایید .

_نه این خیلیه...

لبخندی زد و گفت

_میدونم دوست دارین .نوشت جان .

_مم...

در اتاقش باز شد اومد داخل .

_مرسا بیا اتاقم .

سرمو تکون دادم و دوباره از محمدی تشکر کردم و رفتم تو .

_بله .اقا ...

_در حال حاضر وقت ندارم برا رفتن به خونه . از طرفی شب یه مهمونی دعوتیم .باید بری خونه و لباسای رسمیم رو بیاری .

سرمو تکون دادم و گفتم .

_چشم...الان میرم .

_خوبه شکری پایین منتظر ته .

از اتاق اومدم بیرونو بعد از برداشتن کیفم از شرکت زدم بیرون . تو محیط کار بیشتر سعی میکردم به اینکه رئیسو دوست دارم فک نکنم .

###

خب حالا چی بردارم؟؟؟ رفتم سمت رگال و در نتیجهش یه دست کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید با یه پایپون مشکی انتخاب کردم . کفشای ورنی مشکیش رو هم برداشتم . و از خونه زدم بیرون . اقا شکری وسایلو ازم گرفت و گذاشت صندلی عقب . منم نشستمو بالاخره ماشین راه افتاد . جلو در شرکت واستاد . ازش تشکر کردم پیاده شدم . خواست برام بیاره بالا که قبول نکردم و خودم بردمشون جلو در نیلو رو دیدم با لبخند اومد جلو دستش قهوه بود . بهم سلام داد .

_ چطوری؟؟؟ کجا بودی این موقه؟؟؟

اشاره ای به کت کردم گفتم

_ مهمونیه امشب مٹ اینکه .

از قهوش تعارف کرد که دستمو آوردم بالا

_ اره اره ... منو نیمام هستیم . توأم میای دیگه؟؟؟

_ نه..

_ چرا؟؟

سوالش با سوختم همزمان شد . اخ بلندی کردم خودمو کشیدم عقب و مانتو مو دادم جلو . خوداروشکر کت سالم بود . با اخم به پشتش نگاه کردم

_ اوا ببخشید مرسا جون . یه دفه ای شد .

چشمامو روهم گذاشتم تا اروم شم . به احتمال تو اتاق اراد بوده . تنشو از قصد زد به نیلو اونم بی هوا قهوه رو ریخت روم . نیلو باهول گفت..

_ سوختی؟؟

_ نه خوبم . میبینمت .

و پشت بندش رفتم سمت اتاق .

در زدم با صدایش وارد شدم سرشو گرفت بالا ولی بعدش با دیدنم گفت .

_مرسا...این چه وضعیه؟؟؟

بلند شد اومد طرفم . سرمو انداختم پایین شکمم میسوخت وای با این حال گفتم .

_چیزی نیست ..نگران نباشین کتون سالمه . فقط من دیگه وقت نمیکنم برم خونه لباس بپوشم مجبورین تا عصر اینطوری تحمل کنین .

اخماش تو هم کشیده شد .

_گفتم چیشده

مانتوم ابی اسمونی بود و لکه قهوه روش خودنمایی میکرد .

_قهوه ریخت روش .میبینی که...

کتشو از تنش در آورد و انداخت رو پشتی مبل و کرواتش رو باز کرد .رفتم عقب و زل زدم بهش . دکنه های پیرهنشو باز کرد و با یه حرکت در

آورد.بدنش دوباره تو معرض دیدم بود .نگران چشم دوختم بهش . پیرهنو گرفت طرفم

_بیا .تا اونو بشوری خشک شه اینو بپوش .نگران نباش کسی نمیبیتت .

مث منگولا نگاش کردم .

_مرسا ...با توأم ...میخواوی تا کی ل*خ*ت جلوت واسم؟؟؟

سرمو تکون دادمو پیرهنو ازش گرفتم . تشکر زیر لبی کردم و رفتم بیرون . محمدی نگاهی بهم کرد و مشکوک چشم دوخت بهم . با خجالت رفتم

تو اتاقم . پرده رو کشیدم اونم داشت پیراهن کتو شلوارشو تنش میکرد . مانتومو در آوردم زیرش بی لباس بودم . هوارو به گرمی میرفت ترجیح

دادم بی لباس باشم . پیرهنو تنم کردم . دکمه هارو تک تک داشتم میبستم که در اتاق بی هوا باز شد با دیدن چشمای گرد شدش به خودم

اومدم و خودمو جمع کردم . پشتمو کردم بهش شالمو از رو صندلی برداشتمو انداختم رو سرم . دکمه اخر روهم بستم و برگشتم طرفش .

_حواسم نبود داری لباس عوض میکنی .

کت و شلوارش تنش بود ولی بدون پایبون ...

_خواهش میکنم . مهم نیس .

اود جلوم و زل زد تو چشمام .

_ داغ بود ???

_ چی؟؟

_ قهوه ..

یاد سوزش دلم افتادم . قرمز شده بود و احتمال تاول رو داشت .

_ نه اونقدرام .

زیر لب شنیدم .

_ لجباز

مج دستمو گرفت و کشید سمت میزم . با اخم نگاش کردم .

_ اقا اراد چیکار میکنی ???

_ خودت میخوای ..

دوتا دستشو گذاشت دو طرف کمرم و با یه حرکت گذاشتم رو میز . درتا ستمو با یه دستش گرفتمو با یه حرکت پیراهنو زد بالا به طوری که شکمم

معلوم شد . ل*ب*مو به دندون گرفتم

_ اقا اراد ...

_ هیس... دختر سوختی... جزغاله شدی اونوقت میگی چیزی نیس . نگاه چه قرمز شده .؟؟؟ میخواد تاول بزنه .

از خجال قدرت تکلم نداشتم . دستامو ول کرد و از اتاق رفت بیرون خشک شده رو میز نشستته بودم . شال از رو سرم سر خورده بودو افتاده بود

رو شونم حتی قادر نبودم بندازم رو سرم اومد داخل . دستش خمیر دندون بود با یه باند و چسب .

پیرهنو بایه دست داد بالا و با دست دیگش روش خمیر دندون ریخت کمی روش مالید . خنک شدم . باندو روش چسبوند و پیرهنو انداخت . در

همه لحظات سرم پایین بود .

_فک کنم قادرم جای لبو زمستون بخورمت

برق گرفته نگاش کردم

_نگاش کن ...از خجالت سرخ شده ...شب با من میای مهمنی . حواست باشه باید حاصر باشی .در ضمن .با این پیرهن از اتاق خارج نمیشی .به

محمدی گفتم نیاد داخل . این شالتم....

دستشو انداخت به شالمو سرم کرد.

_سرت کن . مانتوت روهم الان نیدم برات بشورن که تا میری خشک بشه . سرمو تکون دادم .

_نگران نباشین نمیذارم کسی پیراهنتونو تو تنم ببینه .

متوجه تنه کلامم شد .

_مسخره نشو . پیراهن ناز که . درست نیست...

و از اتاق رفت بیرون . اب دهنمو قورت دادم . خودمو تو آینه قدی کنار در دید زدم . لباس زیرم کاملا مشخص بود .وای من الان پس میفتم .

لبو به دندون گرفته بودم . خدارو شکر گفته بود محمدی نیاد داخل وگرنه حیثیتم میرفت . بعد چند دقیقه در اتاق باز شد و نیلو اومد تو .

_مرسا این پر...

نگاش رو لباسم خشک شد .با خجالت نگاش کردم ولی رو ل*ب*ش لبخند اوند .

_اووووووووو.میبینم رفیقمون پیشرفت کرده .لباس رئیسو میپوشی . چه عجب اراد خان لطف کردن فضل و بخشش میکنن

_وااای نیلو بیا ابرومو بردی با اون صدات . مانتومو که دیدی داغون شد مجبورن بهم داد

بگذریم کارم داشتی؟؟؟

همونطور که نگاش رو لباس بود گفت

_اره اینا دست خودتو میب*و*سه

سرمو تکون دادم هنوز داشت نگام میکرد .

_ نیلو . کار دیگه ای هم داری؟؟؟

_اره.....اینو تو تنت دیده؟؟؟

به پرده باز شده بینمون چشم دوختم سرش طبق معمول پایین بود

_میبینی که ...

مگه روم نیشد بگم اومده زخممو هم پانسمان کرده؟؟والا....

بعد یه ذره پرس و جو از اتاق رفت بیرون . داشتیم به پرونده ها و طرح هایی که نیلو برام آورده بود نگاه میکردمو برر سیشون میکردم . شکمم صدا قاروقورش بلند شده بود . با این لباسم که نمیشد از اتاق برم بیرون . فک کنم باید گرسنه بمونم . از تو کیفم بیسکوییتیم رو در آوردم و شروع کردم به خوردن . نگام به اراد بود از جاش بلند شد و رفت بیرون . خوش به حالش حتما رفت ناهار . وای این بیسکوییتیم که تموم شد . حالا من چی بخورم ؟؟؟عینکمو از رو چشمام برداشتمو مالیدمشون وای که خسته شدم گشتمم که هست دیگه شده مزید بر علت کاش نیلو برام غذا بیاره روم همیشه بهش بگم اخیه . مدادی رو از تو جا مدادی رو میزم برداشتمو باهانش ور رفتیم باید زمان میگذشتهمینطور تو دهنم بود و از سر کلافگی داشتیم میجویدمش که در اتاقم باز شد اومد داخل دستش یه سینی بود . چشمام برقی زد .

_گفتم نمیتونی اینطوری بری غذاخوری یه وقت گرسنه نمونی . حداقل اینجا بخوری .

سینی رو گذاشت جلوم رو میز . با محبت و عشق نگاش کردم . خب همینکارارو میکنی منو عاشق خودت کردی دیگه .

_ممنونم .

_خواهش میکنم نوش جان . از اتاق رفت بیرون . عزیزززم من قربونت برم تنهایی ...غذارو بچسب ...اخرجووووون . حالا که کسی نیامد تو

اتاق بذار راحت بخورم . والا ...شالمو برداشتمو دکمه بالای پیرهنو باز کردم و حمله کردم به غذا .

#####

اراد

_خب اراد ما که حاضریم . بیا با هم بریم ها؟؟چی میگی؟؟؟

_والای چقدر خوشگل شدی ارادم . نگاش کن نگاش کن . ماشالا به چشات . به اون پوست برنزت . هرچند خوشگلیت به من نمیرسه ولی بازم تکی . تک ... من شروینم . شروین مهرنیا . الکی که نیس . من به این با نمکی و مهربونی تو چی کوه یخی یخ . سرشو برگردوند و نگاهی به مرسا کرد .

_ای...این دختر کیه با این ریخت نشسته اونجا؟؟؟

بی حوصله گفتم . شروین دستیارمه . میشه بیخیال اون شی ؟؟؟چیکارم داشتی ؟؟
خندید و گفت .

_اومدم باهات سلفی بگیرم میدونی تو اینستا چقدر لایک میخوره ؟؟؟الکیه مگه ۲ تا ستاره تو عکس باشن . شروین و اراد . اووف چقدر خوب .. بیا بیا ..

اومد طرفم و گوشیشو در آورد . در اتاق زده شد و نیمام اومد داخل . با دیدن شروین وارفت .

_تو اینجا چیکار میکنی ؟؟؟

_اووو...نیم نیم . بیا بیا باهم عکس بگیریم تو هم خوب شدی .. با اون گوشای گندت .. نارات نشو بالاخره هرکی به طالعی داره . بیا بیا .. باهم بگیریم .

هودش به قدم رفت جلو و مام عقب تر واستادیم نیما اشاره ای کرد و با تاسف سر تکون داد و منم پوفی کشیدم انقدر عکس گرف که دیگه خستمون کرده بود

_شروین باید بریم دیره . زود باش . زود باش بیینم .

ل*ب*ا*شو جم کرد

_بریم بد اخلاق . لحظه اخر نگام بهش افتاد که داشت با خنده نگامون میکرد . شالش رو سرش بود . لبخند رضایتی رو ل*ب*م اومد . از اتاق خارج شدیم رفتیم تو اتاقش با دیدنم بلند شد . مانتوش تنش بود و تمیز شده بود . کمی فقط چروک داشت

_ما داریم میریم . توهم سریع برو خونه و حاضر شو شکری میاد دنبالت .

با تعجب گفت .

_چی؟؟؟ چرا؟؟؟

_مرسا... تو دستیاره منی هر جا میرم باید باشی . شیرفهم شد .

_بله بله ...

_خوبه . پس اونجا منتظر تم

سرشو تکون داد و از اتاق اومدم بیرون بعضی قتا زیادی گیج میزد . با نیما و شروین رفتیم سمت باغ

#####

مرسا .

به خودم تو ایینه نگاه کردم .

_بابا دست مریزاد دختر چیوار کردی تو اخه؟؟؟

_دیگه دیگه

موهامو همش باز گذاشته یود فقط وبا موهام برام با بافت یه تل بافته بود . که درست مو مسیام بود . انگار که مو مصنوعی بود . ارایش صورتم

زیادی ملیح بود . پیراهن مجلسی انجنانی نداشتم . افرین برام یه پیرهن آورده بود که میخواستیم با دیدنش بزمنش . یه پیراهن سورمه ای بلند

دنباله دار دکلته .

_مرسا شال میندازی انقدر گیر نده .

_میخوام خفت کنم افرین .

کفشامو پام کردم و پیراهنو تنم کردم . ل*خ*تی پشتیم پوشونده شده بود با موهام و کمیس رو اوردم جلو تا سر شونه هام رو هم بگیره . تو تنم

خیلی خوشگل بود . رنگ تیرش به پوست سفیدم خیلی میومد . مانتومو تنم کردم با شالمو که سرم کردم . از خونه زدم بیرون . افرینو با شکری

رسوندیمش خونشونو مام رفتیم محل باغ .

_مزلحم شمام شدم اقا شکری .

_این چه حرفیه مرسا جان...مراحمی .

#####

مانتومو تحویل دادم و کیف دستی مشکیم رو دستم گرفتم . و وارد مجلس شدم . یه باغ مجلل بود و خوشگل .هرکسی دور یه میزی ایستاده بود .فک کنم صندلی تو کارشون نبود . میز ها بلند بود یه پیس ر*ق*ص هم بود که تک و توک دختر و پسر جفتی میر*ق*صیدن با چشم راستم دنبالشون میگشتم که ارادو دیدم .مارال با پیراهن ماکسی بلندو ارایش تندش بهم زل زده بود و بهش چسبیده بود . نیما و نیلو هم بودن . اراد نا غافل برگشت که نگاش تو نگام خیره موند . با لبخند نگاش کردم .چقدر با پایبون با مزه شده بود .دستشو برای مارال آورد بالا و اشاره کرد ساکت شه و اومد طرفم . صدای پچ پچای اطراف رو میشنیدم حتی نگاه کینه توز مارال رو هم میدیدم .

ارا بهم رسید نگاش هنوز تو چشمام بود با هول گفتم

_سلام اقا اراد ببخشید دیر شد .یه کم حاضر شدنم طول کشید اگه گاری دارین بگین انجام میدم . اصن میخواین براتون نوشیدنی بیارم؟؟؟
با همون نگاش گفت .

_اگه اینطور بخوام که با چوپون هیچ فرقی ندارم ...الان برمیگردم

و رفت سمت دیگر باغ . به باغ نگاه کردم .منطورش از چوپون چی بود . نیما و نیلو نزدیکم شدن .

_اووهو دختر چه خوشگل شدی ...چیکار کردی با خودت هااان؟؟

خندیدم .

_دیگه اونطورام نیست

نیما ..

_دختر عالی شدی

لبخندی زدم و تشکر کردم . پسری ۲۷ ۲۸ ساله بهم نزدیک شد گفت

_افتخار یه دور ر*ق*صو میدین خانم زیبا؟؟؟

نگاهی به نیما و نیلو کردم چشمک نیلو مساوی شد با قبول کردنم به پیست ر*ق*ص ...

پسر قد بلندی بود با چشمای سبز از اراد کوتاه تر بود ولی به نوبه خودش خوب بود . لبخندی به روم زد و دستمو گرفت و دست دیگم روهم خودش گذاشت روشونش .اهنگ لایتنی زده شد .اخه این چه جور ر*ق*ص مزخرفیه .هااان؟؟خودشونم چه حالی میکنن . این پولدارام چه الکی خوشن ها .

_من فرزاد م فرزاد بزرگمهر . وشما ???

_مرسا راد .

_به به چه اسم زیبایی .

_ممنونم .

موزیک به انتها رسید .دستمو از تو دستش در آوردم و ازش قاصله گرفتم . بایه با اجازه ازش دور شدم نمیدونم چرا ولی اون موهای بلندش که با کتش پشت سرش بسته شده بود رو مخم بود . به میز نیما یینا نزدیک شدم . اراد رو ندیدم .

نیلو:

_به به ...بابا ایول داری مٹ ستاره بودی اون وسط .

لبخندی بهش زدم .

نیما با تنه گفت

_خب برو توهم شاید ستاره شدی ???

نیلو سرشو انداخت پایین و ادای ناراحتارو در آورد .

_اخه هیشکی نیس باهام بر*ق*صه .

نیما دستشو کشید و گفت

_بیا باهم بریم .هیچ دختری هم نیس بامن بر*ق*صه .دوقلوها همیشه تنها هستن بریم بیینم

باهم به سمت پیست رفتن . تنها شده بودم . همینطور داشتم به جمعیت ر*ق*صنده نگاه میکردم که متوجه شدم اهنگ عوض شدو نور کم تر .

۲نفر درحال ر*ق*ص بودن که با دیدنشون قل*ب*م از تپش واستاد . تو اون دست لباس خواستنی تر شده بود . و الان تو بغلش مارال بود .

قل*ب*م گرفت . مارال.....قد بلند تر از من بود و شاید درشت تر . از هیكلش خوشم نمیومد . هرچند از چیش خوشم میاد؟؟؟

هرچقدر اراد خشک و سرد میر*ق*صید مارال تو بغلش انعطاف میگرفت.از حرکاتش داشت حالم بهم میخورد .

_اه . دختره افاده ای رو نگاه کن . ایکبیری . انچنان خودشو به مهندس چسبونده ادم بدش میاد با مهندس دیگه دست بده . فک میکنی دستمالی

شده . نگا نگا چه خودشم میماله . اخه حیات کو؟؟؟برو خونش هرچقدر دوس داری ...

نگاش کردم جا عینک مسلما لنز تو چشمش بود خیلی ناز شده بود . لباس عروسکی تنش بود .لبخندی بهش زدم .

_حالا مینو جان بیخیال شو .شیرت خشک میشه .

_چطوری؟؟؟نگاه کن اخه...

سرمو برگردوندمو نگاش کردم .نگام تو چشمای طوسیش گره خورد . اخم ریزی رو پیشونیش بود .احساس کردم تو نگاش رگه هایی از

دلخوریه . نیما اومد سمتم.

_ستاره خانم پیشنهاد ر*ق*ص بنده رو قبول میفرمایین؟؟؟

بالبخند دستمو گذاشتم تو

تو دستشو کنار اون دو نفر شروع به ر*ق*ص کردیم . نگام به نیما بود ولی سنگینی نگاش رو کاملاً حس میکردم . نباید میذاشتم چشمام

برگرده و نگاش بکنه . نیما با همون مهربونیش گفت .

_رئیس الان چشمامو در میاره .

خندیدم .

_رئیس رفیقته کاریت نداره . نگران نباش .

_ولی اونطوری که داره بهمون نگاه میکنه ینی حسابمون با کرام الکاتبینه

ابروش پرید بالا و اروم ولم کرد . ولی هنوز دستم تو دستش بود . باهم رفتیم سمت میز . نیلو با لبخند نگام کرد ولی حرفی نزد نیما و مارالم بودن

میدونستم از مارالم دل خوشی نداره رو سریع برگشتن و بیخیال ر*ق*ص شدن . مینو هم یه گوشه اروم ایتاده بود . مارالم با همون لوندی

همیشگیش اومد جلو و زیر گوش اراد پیچ کرد که صورت یخی اراد حتی افسیلونی هم تکون نخورد . حرکات دستشو از زیر میز برروی رون اراد

فقط من میدیدم . ل*ب*مو به دندون گرفتم . نخیر اینطوری نمیشد . رومو کردم سمت دیگه تا حداقل نبینم . نیلو اخم کرده بود . شاید حدس زده

بود از چی دارم حرص میخورم . پاهام هم درد گرفته بود تا کی بایو می ایستادیم؟؟؟ صدای بشکنی اومد . و به دنبالش صدای اراد .

_سندلی ...

چشمام برقی زد . پس حتما تو هم پاهات درد گرفته بود...؟؟؟ یا شایدم ...از حرکات اون دختره حالت داره دگرگون میشه حتی نمیتونی رو دوتا

پات بایستی؟؟؟

فکر های مسخره تو مغزم رژه میرفتن و حالمو بدتر از قبل میکردن . با آوردن سندلی به همون ترتیب نشستیم داشتیم از شربتیم که نظمئن بودم

اب البالوا میخوردم که صداشو کنار گوشم شنیدم .

_بار اخرت باشه تو پیست ر*ق*ص میبینم . دستیار اراد با هیچ بنی بشری نمیر*ق*صه ...اگه دلت خواست . خودم هستم ...شیر فهم شد؟؟

ل*ب*مو به دندون گرفتم . فکر کنم رنگم پرید . نیما نگام میکرد متوجه حالم شد . ولی فک کنم فهمیده بود چرا اینطوری شدم . سرمو تکون دادم

_نشیدم

اروم گفتم

_چشم...

_خوبه .

و دوباره برگشت به حالت عصا قورت دادش . بعد از خوردن شام از باغ خارج شدیم . شکری بیرون واستاده بود فک کنم با شکری باید

برمیگشتم . هنوز قدم به طرف ماشین بر نداشته بودم که صدای مارالم شنیدم .

_اراد... عزیزم ...

برگشت و نگاش کرد .

_منو هم میرسونی ... حال رانندگی ندارم ... میدونی که حالم خوش نیست ..

صدای پوفشو شنیدم .

_بریم . . مست کرده بود داشت تلو تلو میخورد . دستشو انداخت دور کمرش تا نیفته . با اینکه داشت طرف می افتادو این کارو واسه جلو گیری از

سقوط کرد ولی بازم دلم گرفت . رو کرد بهم هنوز سر جام واستاده بودم

_نمیای؟؟؟

دسته کیفمو محکم گرفتم .

_ نه دیگه شما با مارال خانم برین . من خودم میرم .

_ خودت؟؟؟

خواستم جواب بدم که نیما کمکم کرد .

_من میرسونمش .

سرشو تکون دادو رفت طرف ماشین . اول مارال نشست بعدم خودش .. هه ... عقبم نشست بعلم دست خودش . بیخیال رفتم سمت ماشین نیما و

نشستم عقب . نیلوهم جلو نشست . مینوهم تو ماشین بود . همگی با هم راه افتادیم .

#####

دردبا صدای بدی باز شد .

_کاری داشتین مارال خانم؟؟؟

_این چه طرز کار کردنه هان؟؟؟

_من چیکار کردم مگه؟؟؟

_چیکار نکردی نگاه کن ... اینا همه باهم نامطابقه ... تو بهتره بری خونتونو پیازتو سرخ کنی .. چی میفهمی کار ینی چی مامانت که بهت یاد داده

این چیزارو .؟؟؟اره؟؟؟

هرچند معلوم نیس... شاید اصن نیستن که بخوان یادت بدن .

اروم گفتم مارال خانم لطفا...

یا نه . بابات بهت یاد نداده یکی یه کاری بهت میده باید درست انجامش بدی نه اینکه از زیرش در بری . البته اونم مطمین نیستم که اگه بودن

تو اینطوری نبودی . عیبی نداره ولی برو یه کاری کن... میتونی بری تقاضا قیم کنی واسه خودت شاید تونست تورو دوباره تربیت کنه ...

حرفاش از سطح تمل من بیشتر بود لیوان اب روی میزم داشت بهم چسبک میزد . با یه حرکت اب و ریختم رو صورتش .

#####

اراد

سرم تو برگه ها بود وبعد از بررسیشون

امضا میکردم . خواستم یه لیوان اب بخورم که چشمم افتاد با طرف شیشه لیوانو خالی کرد رو مارال . مژگت از جام بلند شدم و از اتاقم رفتم

بیرون . تا وارد اتاقش شدم . دیدم رفته رو میزو میخواد خودشو پرت کنه رو مارال . فک کنم کشتی کج زیاد میدیده . مارال کشیدم کنار و

خواستم بگیرمش که پرت شد تو بغلم . داد میزد .

ولم کنین... ولم کنین تا نشوئش بدم با کی طرفه

اروم باش اروم

اراد...؟؟؟نگاش کن نگاش کن . الان منو میکشه

منو نگاه کنه...؟؟؟حقته... باید انقدر میزدمت ...

رو کردم سمت مارالو اشاره کردم بره بیرون . با رفتنش به بیرون اتاق رو کردم بهش و گفتم

اروم باش

ولم کنین ولم کنین اقا اراد باید برم بهش نشون بدم . . تو بغلم سفت گرفته بودمش . ظریف بود . ولی با این حال محکم گرفته بودمش تقلا

میکرد . داد زد

_ولم کنین . اااااآه اراااااا ولم کن .

مٹ برق گرفته ها نگاش کردم . اونم همینطور داشت نگام میکرد . معلوم بود خجالت کشیده .

_تا وقتی اروم نشی ولت نمیکنم . بیا بشین یه ذره ...

رو صندلی نشوندمش و خودم کنارش زانو زدم

_چیکار کرد که انقدر تورو دیوونه کرد .؟؟؟

روشو کرد ست دیگه تا قطره اشکشو نیبیم .

_توهین کرد ...اینکه تو تربیت نداری . مامانو بابات ولت کردن و ...از این حرفا ...

اخمام کشیده شد تو هم . با یه حرکت کشیدمش تو بغلم و دستمو کشیدم به پشت سرش . شالش سر خورد رو شونش . بعد کلی که گریه کرد و اردم شد . از خودم جداش کردم .

_نمیدونم شاید چون الان نیستن اینقدر حالم بد شد از حرفاش ... بعضی وقتا فکر میکنم از همه دنیا تنها ترم . نمیدونم گ*ن*ه*من* من چی بود که به این دنیا اومدم ... مامانم همیشه یگفت . درست اون لحظه که فکر میکنی هیچ کسی دوست نداره یک نفر هست که دیوانه وار عاشقته
هه... مامانم دنیایی داشت واسه خودش .

دستمو گذاشتم رو دستش که رو پاش بود

_تو هیچ وقت تنها نیستی ...هیچوقت . مامانت درست گفته . چرا باور نمیکنی .

پوزخندی زد

_بیخیال حرفای فانتزی ...عشق کجا بود .؟؟ بیبخشید شمارم از کارتون انداختم ..

لبخندی زدم بهش .

_اروم شدی؟؟؟؟

_خیلی...

پس بریم باهم یه قهوه بخوریم و بعد برگردیم بر کارمون .

اشکاشو پاک کرد و از جاش بلند شد .شالشو انداخت رو سرشو راه افتاد

###\$

خب ارا این برنامه راه اندازی و اینارو میخوای چیکار کنی؟؟؟

هیچی مارالو میفرستم .

اما مارال که دست تنها نمیتونه از پیشش بریاد .

فکر اونشم کرده مرسا میره

چی؟؟؟؟اون که دستیاره تو...میخ ای دختررو دیوونه کنی؟؟؟

از جام بلند شدم و رفتم سمت در

همینی که گفتم . فردا اون با مارال میره .

دندوناشو روهم فشار داد معلوم بود داره حرص میخوره .

#####

مرسا .

ن نمیدونم چرا منو انداخت گل این دختره ...هرچیم میگم من دستیاره توأم نه اون نمیفهمه که ...از ساختمون اومد بیرون روکرد بهم وگفت

درو باز کن .

ل*ب*مو به دندون گرفتم تا باز بهش حرف نا مربوطی نزنم . دروباز کردم نشست تو ماشین . شکری با اخم نگاش کرد .و گفت .

خانم مقصد بعدیتون کجاست؟؟؟

برو یه سر به شرکت اریانم بزنم .

بله .

سرش تو تبلت تو دستش بود و منم داشتیم به بیرون نگاه میکردم صدام زد

_راستی مرسا تو اینستا صفحه داری؟؟؟

_نه..از اینجور چیزا خوشم نمیاد

پوزخندی زد .

_خوشت نمیاد یا سر در نمیاری ...هرچند ادم باید قیافه داشته باشه تا بخواد یه صفه هم واسه خودش راه بندازه ..اگه درست کنی فقط یه لایک

مخوره اونم خودتی...نفس عمیقی کشیدمو به بیرون نگاه کردم #####

جلو در شرکت منتظرش بودم که افرین زنگ زد .

_جانم ...

_سلام چطولی دوستم . . _خوبم .با این مارال ...بیخیال .اومدیم دنبال کارای شرکت

_اوه اوه ...خدا صبرت بده .

اومد بیرون و جلوم واستاد .

_قطعش کن .

_اره والا..

اشاره کردم چند لحظه صبر کنه...ولی دوباره گفت قط کن .

_باشه افرین جون . باهات تم...

_دمیگم قط کن دیگه ...

و گوشيرو از دستم کشید که افتاد رو زمینو ال سی دیش شکست

یه جورایی داد داد زد .

#####

جلو در خونش زنگ و زدم و نگه داشتم تا باز کنه . سریع باز کرد

_مرسا . تو این وقت شب اینجا چیکار میکنی؟؟؟

بی تعارف رفتم داخل و با عصبانیت گفتم

_این رفتارای نی چی؟؟؟؟ من نمیفهمم . گمه من دیگه اروم نشدم .؟؟مگه جز بله اقا چشم اقا حرف دیگه ای میزنم .؟؟؟ چرا انقدر عذابم میدین؟؟؟

بی توجه به من داشت میرفت سمت اشیپز خونه و گفت .

_بیا ...بیا من یه قهوه برات درست کنم اروم شی . حرف میزنیم باهم .

خواست فنجون برداره که جلوشو گرفتم .

_نه شما چرا من خودم درست میکنم . از کدوم فنجون میخورین .؟؟؟

در کابینتو باز کردم . فنجونا همه منظم چیده شده بودن . یکپرو در اوردم .

_این؟؟؟

قبل از جوابش پرت کردم به دیوار روبه رو که خرد شد

فنجونی بعدی

_این؟؟؟

دوباره خرد شد . فنجونارو همینطور میشکستم فسم به شماره افتاده بود اونم فقط واستاده بود و بهم نگاه میکرد . تعادلیم رو از

از دست داده بودم و نفس نفس میزددم . در حینی که داشتم فنجون بعدی رو برمیداشتم خوردبه لبه ی کابینتو شکست هنوز از دستش تو دستم

بوو خواستم پرتش کنم که دستامو گرفت . انقدر محکم حتی نمیتونستم تکونشون بدم .

_کافیه ...

تو چشماتش زل زده بودم . یه آرامشی بود تو نگاشی که ناخودآگاه اروم شدم . نگامو ازش گرفتم که به دستش خشک شد . رو مچش کنار

شاهرگش داشت خون میومد . با هول گفتم

_دستتون . دستتون داره خون میاد؟؟؟

_چیز مهمی نیس ..

_یتی چی باید بریم بیمارستان ..

بیخیال رفت سمت شیر ابو گرفت زیرش .

_چرا بزرگش میکنی بیمارستان چی؟؟؟

با هول رفتم سمت کتو ها و گشتم تا باند پیدا کنم .

_پس باید ببندمش ..از تو کتو پیدا کردم . گداشتم رو کابینت .

دستش گرفتم و کمی روش بتادین ریختم و باند رو دورش پیچیدم . همچنان دستشو گرفته بودم

_یه لحظه اینجا رو نگه دارین...

باندو نگه داشت چسبو کندم و چسبوندم روش . خیالم راحت شد . با پشیمونی نگاهی به دستش کردم .

_متاسفم . . .

نگام گرد .

_اروم شدی؟؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم .

_بله ...من دیگه برم مزاحم شدم .

_خواستم از کنارش رد شم که دستمو گرفت .

_نرو... بمون

نگاش کردم

_منظورم اینه شکری نیست. ماشینم برده. امشبو بمون _ نه...نمیشه ..

_برو بالا به بلیز و شورت بردار راحت بیوش .و بخواب .منم اینجارو جمع میکنم همینجا میخوابم

شل شدم .سرمو تکون دادم.لبخندی زد و رفت کنار تا رد شم . از پله رفتم بالا و وار اتاقش شدم شالمو در اوردم و انداختم رو تختش از تو

رگالاش یه تیشرت اجری با یه شرت طوسی در اوردم و تنم کردم . فک کنم فهمیده بود زیر مانتوم هیچی نمیپوشم . وهامو باز کردم و دوباره

بستمشون رفتم زیر پتو و سرمو گذاشتم رو بالشش . اخیشششش . چه بوی خوبی میده . لبخند رو ل*ب*م نشست و بو رو تا عمق ریم کشیدم

#####

به بدنم کتس و قوسی دادم و نگاهی به اتاق کردم . لبخند رضایتبخشی نشست رو ل*ب*م .به ساعت نگاه کردم .خاک بر سرم .خواب موندم

...از جام پاشدمو سریع لباسمو عوض کردم ورفتم پایین .رو میز صبحانه چیده شده بود تو اشپزخونه بود .با هول گفتم .

_صبح بخیر...ببخشید خواب موندم ...

با آرامش جای رو گذاشت رو میز و گفت

_صبح بخیر ..خوب خوابیدی؟؟؟

_ممنون .شما مگه زودتر صبحانه نمیخورین؟؟؟

با لبخند گفت

_من خوردم .

اشاره ای به میز کردم .

_پس اینا ماله کیه ؟؟

_برا توآ..بیا بشین .

صندلی رو برام کشید عقب و نشستم . با تعجب به صبحانه و میز چیده شده و این مهربونیش نگاه کردم .

نشست کنارم رو صندلی و یه قاشق شکر تو چایم ریخت . حتی میدونست من چای میخورم .

خب میخوای تا تو صبحانتو میخوری من برنامرو بگم؟؟؟

با خجالت خندیدمو گفتم

واای... نکنین . خجالتم میدین..

لبخندی زد و مسکوت موند . از چایم خوردم و باشک گفتم

ولی... من دلیل این مهربونی هاتونو نمیفهمم... آخه یه طوری شدین..

فکر کن شاید به خاطر رفع عذاب وجدانم ...

سرمو تکیه دادم و ساکت شدم . دوباره نگاه کرد

میگم... میخوای امروز نریم سرکار باهم بریم بگردیم . هان؟؟؟ چی میگی؟؟؟

چشمام داشت میفتاد جلو پام . این چی داره میگه ..؟؟

من نمیدونم .

پس نمیریم .

. از جاش بلند شدو رفت سمت قهوه جوش میخواست واسه خودش درست کنه . گوشیش زنگ خورد

تو کتمه بردار ..

کتش به پشتی صندلی اویزون بود از تو جیبش در اوردم وصل کردم . شروین بود .

الوو؟؟

دختر؟؟؟ تو کی هستی اونور؟؟؟

پوفی کشیدم. واقعا رو اعصاب من بود ...

_ اقا شروین مرسام. منشی اقا اراد .

_ حالا هر کی میخوای باش. به اون خوشتیپ بگو بره محل راه اندازی. این دختره زشت جای درستت رو انتخاب نکرده .

داد میزد. گوشه‌رو فاصله دادم از گوشم. اراد داشت با لبخند نگاه میکرد .

_ اون گوشه‌رو بچسبون ببین چی میگم .

با تعجب به گوشه‌ی نگاه کردم. اراد اومد جلو و اشاره کرد گوشه‌رو بدم بهش. گذاشت دم گوشش

_ بله شروین ... چرا؟؟؟... مگه چگونه؟؟؟....

بین حرف زدن از در اشیپزخونه رفت تو حیاط. ینی چی شده که اینقدر مهربون شده؟؟؟ وای من اخر سر دیوونه میشم. این پسر منو خل میکنه

...میشم خل شده در راه عشق. اومد داخل. کتشو تنش میکرد. با حالت ناراحتی نگاه کرد.

_ شروین گیر داده میگه بیا محل راه اندازی. باید بریم ..

سرمو تکون دادم و کیفمو برداشتم و باهانش رفتم بیرون .

جلو در شکری سلام کرد. خواستم سوار شم که گفت

_ مرسا... امروز ندیدمت نگرانت شدم. خوبی؟؟؟

به اراد نگاه کردم منتظر جوابم بود .

_ اره خوبم ... ممنون .

و زود سوار شدم اونم نشست و راه افتادیم .

#####

وارد سالن شدیم. دختر جوانی راهنماییمون کرد. مارال اومد داخل .

_ وای ... ااراراراد. این شروین منو کشت. از بس دخالت میکنه. هنش تو کارای من دخالت میکنه ...

پشت مارال واستاده بودم و داشتم به اطراف نگاه میکردم . حال و حوصله گشتن نداشتم . اراو اومد کنارم .

_مرسا... بیا اینجا بشین خسته نشی... بیا ...

کنار دظتم یه کاناپه بود روش نشستیم . مارال داشت با تعجب نگاه میکرد

رو کرد به مارال

_یریم ببینیم این شروین چی میگه...

باهم رفتن سمت پله ای که اونجا بود از همونجا اشاره کرد همینجا بشینیم . لبخندی بهش زدم این وجهش چقدر خوب بود .

زنگ گوشیم بلند شد حتی با ال سی دی شکسته هم کار میکرد ولی حیف دوشش داشتم .

_الو..

_ینی اگه من به تو زنگ نزنم تو اصن یادی از من نمیکنیااا .

_نه بابا دیوونه . باور کن گیرم . خودت که میدونی . کار دانشگاه ..الانم که کارای شیفت صبحم .

_اره جون خودت . بیخیال خوبی؟؟؟ خوش میگذره؟؟

_اره بد نیستیم . تو خوبی؟؟؟

_ای...همچین...دلم برات تنگ شده دیوونه ...

_دل منم تنگیرهمیخوای همو ببینیم؟؟؟

_اره ...کی؟؟؟

شب شام باهم باشیم چطوره؟؟؟

_عالیه....

یه کم دیگه باهم حرفیدیمو قط کردم بعد چند دقیقه کوتاه از پله اومدن پایین .

_ اراد زود تر اومد و جلوم پام زانو زد . دست راستشو گذاشت رو پام و با دنباله مانتوم بازی کرد . شاید نباید اجازه این نزدیکی رو میدادم ولی نمیدونم چرا میخس شده بودم . زل زد تو چشمام با اون چشمای خوش رنگش نگام کرد .

_ شروین درست میگفت . یه مقدار اینجا کار داره برنامه امروزمون هم کنسل شد . واسه یه روز دیگه میچینم برنامه شو . باشه ???

سرمو تکون دادم و لبخندی بهش زدم از جاش پاشد و اشاره کرد بلند شم . راه افتادمو اونم . پشت سرم . میتونستم صورت سرخ از تعجب و عصبانیت مارالو حس کنم .

#####

۲مرد با لباس فرم شرکت خدماتی توجهمو به خودشون جلب کردن . .

_ کاری داشتین??

یکشون برگشت طرفم

_ سلام خانم . ما برای پذیرایی از میهمانان عصر اومدیم .

به دفتر چه تو دستم نگاه کردم . اوووو... راست میگن عصر مهمان های ایتالیایی به خونه اراد دعوت بودن

_ بله بله . بفرمایین

در و با کلید براشون باز کردم و رفتم داخل . همه ی خدمتکارا اومده بودن . و کاری برای من نبود . اراد صب اومد و بهم گفت که نرم شرکتو به کار

خدمتکارا رسیدگی کنم . البته شکری هم بود که تنها نباشم خودش تنها رفت شرکت و گفت زود برمیگرده . نیما هم دعوت بود . بالاخره مدیر

بخش بود

تا حول و حوش ۵.۴ داشتن کار میکردن . دیگه زبونم کف کرد اینقدر حرف زدمو تذکر دادم . بهشون . رفتم تو آشپزخونه . همه ی غذا ها دسر ها

آماده رو میز بودن . به نوشیدنی ها نگاه کردم

_ !؟؟؟؟؟ پس چایتون کو؟؟؟؟؟

_ خانم . تو لیست نوشیدنی ها چای نبود .

با اوقات تلخی گفتم

_نباشه...ولی مگه مهمونی بدون چایی میشه ???

_اما ما فقط موارد لیست رو تهیه میکنیم .

دوباره به لیست نگاه کردم .ای بابا ...این چرا ناقصه ???

_این که توش سالاد هم نداره ??? مگه غذا بدون سالادهم میشه ???

_خانم سالاد ایتالیایی و سالاد اندونزی هست که ..

_نه سالاد کاهو یه چیز دیگست ..

_اما تو لیست اقا...

_بذار این اقا بیاد من بهشون میگم .

_همه چی حاضره ???

نگاهی بهش کردم . تازه رسیده بود سلامی کردم و هول گفتم .

_چطوری میشه تو یه مهمونی نه چای بدن نه کنار غذاشون سالاد کاهو ???

با اخم ریزی نگام کرد . ادامه دادم

_نگاه کنین . لیستتون کامل نیس . ناقصه هنوز .

نگاهی سرسری به لیست کرد و گفت .

_باشه حلش میکنم

رو کرد به خدمتکارا .

_تمومه ???

_بله فقط دیگه نوبت شماست

_باشه میتونین برین؟؟؟

با گیجی گفتم

_نوبت شما؟؟؟

همونطور که به میز نگاه میکرد گفت

_اره . باید سوپ پیاز درست کنم

با حالت انزجار گفتم

_پیاز؟؟؟ بهتر نیس سوپ شیری .. قارچی... رسته ای؟؟؟ هرچی به جز پیاز ...

_سفر قبلشون از سوپ پیازم خوششون اومده بود مجبورا باید دریت کنم . اونا باشه واسه بعد . من برم لباسامو عوض کنم بیام .

و رفت بیرون

####

سرش تو قابلمه بود و پای گاز واستاده بود . منم پشت سرش کنار میز واستاده بودمو داشتم پیازو خرد میکردم . فین فینم بلند شده بود و اشکم

جاری . من موندم مگه میخواد واسه چند نفر سوپ درست کنه؟؟؟ این همه پیاز؟؟؟ هر چند ثانیه برمیکشت به این اوضاعم میخندیدو دوباره

کارشو از سر میگرفت .

_تموم نشد؟؟؟

فینی کردم که صورت خودم جمع شد چه برسه به اون بیچاره . اشکامو پاک کردم و بردم جلوش ظرفو . نگاهی به پیازا و اشکای من کرد و

گرفتشون و ریخت تو ظرف .

به اطراف نگاه کرد

_اوووم نمک

رفتم سمت کابینت

_من میارم

و درشو باز کردم . ابروم پرید بالا . این یاروهایی که اومده بودن غذابیژن گذاشته بودن طبقه اخرش و قدم نمیرسید . رو نوک پام واستادم
ودستمو دراز کردم نوک انگشتم بهش خورد ولی تکون انچنانی نخورد . دوباره تلاش کردم و خودمو کشیدم بالا ولی....حضورشو تو یه وجییم

حس کردم . دستشو دراز کردو نمک و برداشت . لبخندی بهم زد

_میگم کوچولویی نگو نه....

اخمی کردم . داشت نمکارو میریخت . دست به کمر رفتم کنارش و با حرص گفتم .

_نخیر .شما زیادی درازین ...

تک ابروش پرید بالا .

_همون قد بلند که منظورت نیست ...؟؟؟

نوچ غلیظی کردم و با لبخند حرص دراری گفتم

_نچ.....درالاز.

دوباره نگاه کرد و گفت

_حیف دستم به غذاست .وگرنه میدونستم از چه راهی جوابتو بدم .

شونه ای بالا

بالا انداختم و به غذا درست کردنش نگاه کردم . با اون پیش بندی که فقط دور کمرش بود و پاهاشو گرفته بود نگاه کردم .چقدر با مزه میشه

اینطوری .

_مرسا ...

_بله بله ...

_یه ذره زیتون میخوام خرد میکنی . ???

_سلام سینیور خوش اومدین

رو کرد به خانمشو هم سلام کرد .

_خوش اومدین ملک خانم

با لبخندی که دهنشون باز شده بود باهاش سلام کردن

_به...نیما!!! چطوری پسر ???

نیماهم جلو رفت و با روی باز سلام و احوال پرسی کرد .چندتا کلمه ایتالیایی بلقور کردن که من نفهمیدم سینیور نگاهی بهم کرد و رو به اراد گفت

_اراد...در راه آمدن به اینجا داشتیم با ملک حرف میزدیم .میگفتیم اراد چطور با این تنهایی و روحیه سردش طراحی های خاص رو میکنه .؟؟؟حتما

یه الهام دارهیه کسی که ازش الهام بگیره . تبریک میگیم .الهام بخش زیبایی ست ...نه ملک ???

ملک خانم گفت

_درسته بسیار زیبا و شرقی ...

الهام؟؟؟ینی چی؟؟؟چی میگه ???

با خانم و اقا دست دادم و سلام کردم . زیر لب تشکر کردم برای تعریفشون .ولی الان دقیقا چیو تبریک گفتن .

ملک خانم گفت

_اراد؟؟؟بانو زیبا رو معرفی نمیکنی؟؟؟

نگاش کردم معلوم بود تو بد مخمسه ای هستش .صدای سینیور بلند شد .

_اراد؟؟؟

نیما هم صدایش کرد .بیچاره تو منگنه بود .خودم گفتم .

_بله ..من برای اقا ارا...

تو بغلش فرو رفتی . نفسم بند اومد و زبونم لال شد دست چپش رو بازم بود و به خودش فشردم . صداس رو شنیدم .

_مرسا نامزده منه ...

از خودش دورم کرد ولی هنوز تو بغلش بودم به چشمم زل زد و گفت .

_تنها عشق زندگیم ...

با حالت مسخره ای داشتیم نگاهش میکردم . حتی کنترای رو اعصای صورتم هم نداشتم .

سرفه های نیما بلند شد در حدی که داشت خفه میشد . معلوم بود اونم تعجب کرده .

_نیما ... خوبی؟؟

_بله بله سینیور . چیزی پرید ... شما ادامه بدین

ملک خانم گفت

_چند وقته نامزدین ???

اراد نگام کرد .

_یه ماهی هست ...

_مبارک باشه ... خیلی شبیه هم هستین

جااان؟؟؟ من کجام شبیه اینه؟؟؟

نیما گفت

_اصلاح میکنم . به هم میاین ...

اهااان ... حله حله ..

_بفرمایید بفرمایید



دوتاییشون جلو رفتن . اراد هم پشت سرشون به نیما نگاه کردم . سرشو بین دو دستش گرفت و با حالت عصبی گفت

_ شما دوتا منو دیوونه میکنین . برو ببینم .

شونه ای بالا انداختم و وارد حیاط شدیم نیز رو اونجا چیده بودیم اراد صندلی رو برام کنار کشید تا بشینم خودشم نشست .

از هر دری داشتیم حرف میزدیم ولی کار نه .

ملک دستشو کرد تو کیفشو کتابی در آورد

_ میتونین امضا کتاب جدیدمو الان ازم بگیرین .

_ اوووه نویسنده هستین؟؟؟ چه عالی ...

نیما ادامه داد

_ یکی از بهترین نویسنده های ایتالیایی .

اراد همونطور که از سالادش میخورد گفت

_ خب ایمش چیه؟؟؟

_ عشق از بالا به پایین

ابروم پرید بالا . اسمت تو حلقم .

اون دوتا دیگم دست کمی از من نداشتن .

_ در مورد عشق و غروره ... این که چطور عشق باعث میشه عرورو بشکنه و طاهر بشه . کل وجودتو فرا میگیره و همه ی بدنتو پر میکنه

با خنده گفتیم .

_ مٹ معدده اقایون . اینجوری یه چی میخورن و از دهنشون تا تو معدده ادامه داره و میررره پایین .

نیما خشک شده نگام کرد و اراد به بشقابش . فک کنم گند زدم . ساکت ش

شدم و هیچی نگفتم

_اره عزیزم ...همینطوره ...این جلد دومش هست .

نیما

_جلد اولش چی بود اسمش

_عشق سر تا سری ...جلو دومش عشق از بالا به پایین . جلد سومش عشق از

با خنده گفتم

_کمر به پایین

نیما به سرفه افتاد .و صورت اراد سرخ شده بود .سینیور با شگفت و ملک خانم با لبخند گفت

_افرین...تا به حال به این اسم توجه نکرده بودم حتما همینو میدارم ولی ایتالیایی ها نمیفهمن منظور عنوانو .برای چاپ ایران حتما همینو میدارم .

سرفه نیما بدتر شد ل*ب*مو به دندان گرفتم دستم که روی میز بود داع شد . صداس کنار گوشم اومد



_میخوای تمومش کنی عزیززم؟؟؟

سرمو تکون دادمو لبخند کدایی زدم . سوپ هارو آوردن

سینیور

_اراد .تو هنوزم یادته؟؟؟

_مگه میشه؟؟؟

ملکخانم

_به ..عالیه ..سوپ پیاز ..زحمت کشدی اراد .

صورتمو جمع کردم .

_چه زحمتی هنش پیازه دیگه

البته زیر لب گفتم

_ شنیدم چی گفتی .

بشنو چیکار کنم .

_ خب بگین بینم چطور باهم آشنا شدین ???

ای داد... چی بگم حالا . همینطور دو تا مون در حال پیچوندن بودیم که نیما گفت

_ مرسا دستیار اراد بود و الانم طراح شرکته .. ملک گفت

_ خب ... اول کدومتون عاشق شدین .. ???

به اراد نگاه کردم . مسلمه من اول و اخر عاشقم . اونم داشت نگام میکرد

_ بگین دیگه؟؟؟ شاید کتاب بعدیم مال شما باشه ...

لبخند زورکی زدم دوباره دستشو گذاشت رو دستم

_ بگو عشقم بگو ..

_ من؟؟؟ منکه نمیتونم ...

و با چشم و ابرو اشاره کردم

_ سینیور گفت . خانما بهتر تعریف میکنن این مسایلو .. بالاخره عاطفی تره... و خانما نکته سنج ترن .

چشمکی به سینیور زد و با خوشحالی گفت

_ دقیقا ... بگو عزیزم تعریف کن

نفس عمیقی کشیدم

_ پس تعریف میکنم .

رو کردم بهشون و شروع کردم .

_ ما اولین بار جلو در شرکت همو دیدیم اراد خورد به من و منم همه دفتر دستگم ریخت زمین نگاش کردم گفتم آقای محترم حواستون کجاست اونم یه نگاهی بهم کرد و چشاش برق زد . ا مد جلو هی معذرت خواهی ...هی معذرت خواهی . از اون روز به بعد به هر بهانه ای میومد به دیدنم و هروقتم منو میدی با خنده بود و هی بهم سر میزد . منم به روش نمیاوردم ولی چه کار کنم دیگه دلم براش میسوخت و گرنه ادمی نیستم محل بدم به پسر جماعت . دستم تو دستش خرد شد داشت به خودش فشار میاورد حرفی نزنه . نیما دستمال و از رو میز برداشته بود و گرفته بود جلو

صورتشو هی میخندیسیتیور گفت

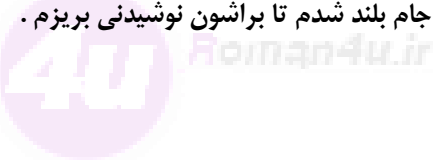
_ نیما خوبی؟؟

_ بله بله...بالاخره اراد و خنده ...تصورشم

دوباره خندید . نگاهی بهم کرد و گفت

_ تنها میشییم مرسا خانم ...

منم لبخندی زدم و سر تکون دادم . از جام بلند شدم تا براشون نوشیدنی بریزم .



_ اقا نیما

_ ممنونم ..

_ سیتیور

_ ممنونم

براشون ریختن و در اخر برای ملک خانم

_ مرسی عزیزم ...

چشماش رو دستم خشک شد .

_ دستتو بده ببینم

_ دستمو ازاد کردم و گرفت تو دستش

_ پس انگشترت کو ???

_ انگشتر ???

_ اره .. انگشتر نامزدیت دیگه .

_ با گیجی به اراد نگاه کردم .

_ انگشترم کو ???

_ اونم به نیما نگاه کرد

_ انگشترش کو ???

_ نیما بیچاره گفت

_ نیست

_ ارادو منم باهم گفتیم نیست ... سینیور گفت

_ چطور میشه اخه . ??? انگشتر برای یه جور تعهد داشته ... مگه میشه ???

_ اراد گفت

_ نه ... عشقم توی توالت جا گذاشته جلوی آینه ...

_ ملک خانم گفت . _ هیچ وقت در نیارش . دوست داشتم بدونم اراد با چه انگشتری پیشنهاد ازدواج داده . اب دهنمو قورت دادم انگشتر چی ??? اراد

_ بلند شد

_ الان میرم برات میارم . عزیزم

_ با تعجب گفتیم . _ انگشتر و ???

_برمیگردم ...

نیما با استرس بهش نگاه کرد . که واحد ساختمون شد

_الان میاره ...

چند دقیقه ای گذشت که دیدم اومد بیرون . اومد سمتم . دستمو گرفت .

_عزیزم ...

بلند شدمو وایسادم . جلوم زانو زد و دست راستمو گرفت . انگشتری رو اروم کرد تو انگشتم . با شکفتی داشتیم نگاه میکردمش خیلی خوشگل بود .

سرشو گرفت بالا و نگاه کرد .

_هیچ وقت از دستت درش نیار . تنها ستاره عشق زندگیم .

ابروم پرید بالا بلند شد به انگشتر نگاه کردم . قدیمی بود ولی خیلی خوشگل بود . سینیور و ملک خانم دست زدن .

_اقا اراد این خیلی قشنگه ..

زیر لب گفت

_مرسا تو اینو قبلا هم دیدی .. تابلو نکن .

_ساکت شدم از پهلو بغلم کرد و رو به بقیه واستاد . هردوشون دست میزدن و میگفتن

_باجالا . باجالا . باجالا .. باجالا ..

لبه‌اشو رو سرم حس کردم بعدم احساس ب* و *سیده شدن . ابروم پرید بالا اینام هی میگفتن . با گنگی رو کردم به نیما ...

_باجالا؟؟؟

بیچاره میخ شده گفت

_به ایتالیایی ینی ب* و *سش .

برق گرفته ها پریدم .

_چی؟؟؟

شونه ای بالا انداخت

_ب*و*سش .

روبه روم واستادو نگام کرد .زل زده بود بهم . نفسم حبس شده بود .قابلیه حرف زدن هم نداشتم . تمام تنم یخ زده بود . حالا چرا جلو اینا؟؟؟ای

بابا... سرش داشت هر لحظه بهم نزدیک میشد . نگاش به ل*ب*ا*م بود .دوست داشتم ولی راصی نبودم . چشمامو بستم تا قل*ب*م نایسته .

گرمایی رو رو پیشونیم حس کردم . چشمامو باز کردم نگاش کردم لبخند

گرمی بهم زد و باهم نشستیم رو صندلی هامون .

_واقعا زوج خوش بختی هستین .اینطور نیست ملک .

_دقیقا... خیلی بهم میان ...

نیما با لبخند زورکی نگام کرد .

_بله بله... خیلی خیلی بهم میان .

سینیور گفت .

_خب دیگه داره دیر وقت میشه بهتر نیست طرحارو ببینیم؟؟؟

سرفه نیما بلند شد . اراد ل*ب*شو جویدد این ینی حالش داغون بود.پس یه چی شده بود که من خبر نداشتم . هر دوشون لالمونی گرفته بودن .

نمیدونم چرا ولی دستمو از زیر گذاشتم رو دستش که روی پاش بود نگام کرد . لبخند آرامش بخشی بهش زدم و رو کردم سمت سینیور .

_با یه چای چطورین؟؟؟

_چاااای؟؟؟

نیما با خنده گفت

_مرساتو چای هاشایران اومدین چای نخورین؟؟؟ مگه میشه .؟؟؟

از جام بلند شدمو دست ارادم فشردم . نگاهی بهش کردم و رفتم تو ساختمون . یه چای سریع دم کردم و تو فنجان ریختمو برگشتم . گذاشتم

جلوشون با لبخند تشکر کردن . خب فعلا که حواسشون پرت شد . نیما در حالی که داشت چایش رو مزه مزه میکرد رو به بقیه گفت

_راستی اینو میدونستین؟؟؟مرسا تقلید میکنه .

اوووخ .داشت اون زمان که باهم تو یه واحد بودیم رو میگفت که ادای مارال و بقیه رو در میاوردم ل*ب*مو*گاز گرفتم و اشاره زدم به اراد . اراد

نگام کرد .

_جدی؟؟؟

_مام دوست داریم ببینیم .

با هول گفتم :چیو ببینین .؟؟؟چیز جالبی ..

_اتفاقا عالیه ..

_نیما...

پوفی کشیدم . و ابروشو بالا انداختم .

_ادا مارالو درار

_نه اون نمیشه ...

اراد ابروش پرید بالا .نیما با شیطنت گفت

_چرا؟؟؟

طوری که خودش بشنوه گفتم .

_جلو عشقتش اداتشو در بیارم فردا اخراجم کنه؟؟؟

_نترس عشقتش عشق میکنه ببینه ..راحت باش .تازه شاید تشویقی هم گرفتی

نگاش کردم شیطون شده بود. شونه ای بالا انداخت و نگام کرد.

_باشه ...


پشت انگشت سبابه ام رو کشیدم به گونه اراد صورتش سرخ شد به روی خودم نیاوردم صدامو تا حد ممکن نازک کردم و پر عشوه مث مارال .

_اراداد بسه دیگه عزززیزم . چقد به خودت زحمت میدی؟؟؟ یه ذره مث اون نیما مفت خور باش . نگاش کن همش اینور و اونور میپلکه

نیما ترکید و سینیور و ملک خانم هم رو میز پهن بودن به اراد نگاه کردم

انگشت سبابه و شستشو رو ل*ب*ش کشید تا خندشو کنترل کنه

رو کردم بهش و زیر لب گفتم

_خب کسر کار میخورم یا تشویقی...


_۲روز تشویقی... ارادو حرفش ...

لبخند رضایتی زدم یه دفه با ذوق گفتم

_ اهان یکی دیگم هست اگه فهمیدین کیه؟؟؟

همشون نگام کردم . دستامو جلوم جمع کردم و با حرص گفتم .

_ هوی تو گوش گنده انقدر به ارادم نجسب . هرچند اون یخدون هیچی بهش اثر نمیکنه . ولی بازم از کلاشش کم میکنی اون دختره زشتم که

همش بهش چسبیده ایش ... زشت

_ شرروین

دوباره خندیدن اندفه ارادم داشت میخندید . نیما بین خنده هاش گفت . _ ادا ارادو در بیار .

ابرو انداختم بالا .

_ امرا ... اندفه اخراجی داره ...

چشمکی بهم زد .

_میخوام ببینم .

پوفی کشیدم. سیخ نشستم چاقو میوه خوری رو مثل خودکار دستم گرفتم

_مرسا . کارارو درست انجام بده من این حور کار کردنو قبول ندارم زمان بحر زمان . امروز کسر کار ...

دوباره همه خندیدن نگاهش کردم زل زده بود تو چشمام . از طرز نگاهش معذب بودم . ولی با اینحال به رو خودم نیاوردم . سینیور خمیازه ای کشید

_ببخشید ما به این ساعت بیداری عادت نداریم فک میکنم زمانی هم برای دیدن طرح ها نداریم . انقدر خوش گذشت که گذر زمان رو فراموش

کردیم .

_خواهش میکنم سینیور مام خوشحال شدیم .

از جاشون بلند شدن تا جلو در بدرقشون کردیم .

#####

به محض بسته شدن در رو به هر دوشون گفتم

_میشه بگین چه بلایی سر طرحا اومده ???

اراد طول خونه رو داشت متر میکرد و نیمام ل*ب*شو میجوید ... بعد چند ثانیه زبون وا کرد

_طرح هایی که اراد کشیده بود به صورت خیلی ناگهانی گم شده .

_ینی چی ???

اراد همونطور که قدم میزد گفت

_طرح ها نیست ... گم که نه ... بهتره بگیم دزدیده شده .

_میشه پپرسم کجا بوده ??? کسی خبر داشته از جاش .

ل*ب*شو با انگشتش هدایت میکرد سمت دندوناش .با حرص گفتم .

_میشه کنین ???

نگام کرد . اشاره به ل*ب*ش کردم . نگاهی به دستش کرد و انداختش . صدای خنده ی ریز نیما رو از پشت سرم شنیدم .

_تو کمد شرکت تو اتاقم . هیچ کس از وجودشون خبر نداشت و نمیدونست کجاست . جز

نیما پوفی کشید .

_جز...؟؟؟

لال شد . نیما با حرص داد زد .

_مارال خانم .

سرمو تکون دادم .

_اما میدونیم که کار اون نیست .

ارادم سرشو تکون داد نیما با عصبانیت لبه این صرب گرفته بود . گوشه اراد زنگ خورد .

_بله ...بله شروین ...چی...چیشده خب ...بگو...باشه باشه الان میام . باشه...قط کن .

کتشو تنش میکرد رو به نیما کرد و گفت

_شروین نمیدونم چشه بیا بریم شرکت

_شرکت چیکار میکنه تا حالا .؟؟؟

_چه میدونم بریم حالا .

نگاهی به من انداخت .خودم گفتم

_منم این جارو جمع میکنم و بعدش هم میرم .

_ نه بمون میرسونمت . نیما بدو ...

با نیما از خونه زدن بیرون گوشت کنار ناخنمو انقدر

کنده بودم که به خون افتاده بود . ینی طرح ها چیشده طرح های اراد تک بودن و هر شرکتی ارزوش بود به اونا برسه .نکنه الان دست یکی از همون شرکت ها باشه؟؟؟وسایل رو میز و خونه رو جمع کردم ولی هنوز فکرم به طرح ها بود میدونستم اراد رو طرح هایی که میکشه خیلی تمرکز میکنه و الان این اتفاق دعونش کرده . در حین برداشتن بشقابی نگام به انگشتر تو دستم افتاد . چقدر خوش گل بود .

بعد تموم شدن کار ها رو صندلی که بیرون تو حیاط بود نشستمو به اتفاقات گذشته فکر کردم . چه قشنگ صدام میزد ...چه قدر حس خوبی بود نامزد بودن با اراد . لبخند رضایتی رو لب*ب*م نشست . نگام دوباره خیره به انگشتر شد .

_ ینی کی قراره اینو دستش کنه ...؟؟؟؟

_ خانمم؟؟؟؟

مث برق گرفته ها پریدم از جام . با دیدنش گفتم

_ بازی تموم شد دیگه اقا اراد . ببخیال .

خندید و گفت

_ واسه این که خوشحالم .

_ چیشده؟؟؟

_ طرحا پیدا شد

با شنیدن خبرش بدون هیچ فکری پریدم بغلش فک کنم کمرش تا شد .و گردنش شکست دستش و گذاشته بود پشتم

_ خیلی خوشحال شدم خیلی خداروشکر خداروشکر

ارامشی گرفتم که تا به حال تجربیش نکرده بودم حداقلش تو این دوسال تنهایی .حلقه دستمو دور گردنش تنگ تر کردم و سرمو کمی جا به جا کردم ساکت و استاده بودو حرفی نمیزد .از سکوتش تازه یادم افتاد که تو چه وضییم و من کییم و اون کیه .خودمو کشیدم عقب و سرمو انداختم پایین .

__ حالا چه طور پیدا شدن؟؟؟؟

نگاه معنی داری بهم کرد و گفت

__ شروین گفت تو زونکنای عکساش بوده .هر چند شک برانگیزه ولی بازم خوب شد که پیدا شد . دیگه فردا جلو سینیور دست خالی نیستیم

سرمو تکون دادم .یاد انگشتر افتادم اروم از دستم کشیدمش بیرون و گرفتم جلوش

__ اینم بهتره تا گم نشده بذارینش تو جعبش .

دستشو آورد جلوم و انداختم تو دستش

__ خب من دیگه برم . خدافظ ..

__ شکری بیرون منتظرته ...زحمت کشیدی .ممنونم ...

لبخندی زد .تشکر کردن از زبون اراد برام شیرین بود .

__ خواهش میکنم .کاری نکردم . خدافظتون

__ خدافظ .

و از همون حیاط اومدم بیرون .

#####

__ مرسا .در اون داشبردو باز کن .

ابرویی بالا انداختم و به گفتش باز کردم .توش یه بسته بود .درش اوردم و توس رو نگاه کردم از شادی چشمل درخشید

__ میدیدم که از محمدی شکلاتاشو میگیری ...بین کدومشو دوست داری هرکدوم و دوست داشتی از این به بعد از همون بگیریم ...

برگشتم و نگاش کردم

_مرسیخیلی خیلی ممنون .

لبخندی زد و به بیرون نگاه کرد برگشتم و به شکلاتا نگاه کردم همه گرون گرون بود من همشو دوست دارم . شکری با خنده داشت نگام میکرد

.بهش تعارف کردم که تشکر کرد .یکیشو باز کردم و برگشتم رو بهش گفتم .

_شما میخورین .؟؟؟

_نوش جان .

یه گاز ازش خوردم و با خوشحالی گفتم

_عالیه....

#####

تو اسانسور به نیمرخ خوش تراشش نگاه کردم . من عاشق این مردم حتی با همه ی بداخلاقیش . کی میگه اراد بده؟؟؟اراد عشقه ...واسم

شکلات خرید ...به ...هنوزم مزش زیر دندونمه .نگامو عافلگیر کرد رومو برگردوندمو به در نگاه کردم طبقه ۱۰ کسی وارد شد .

سلامی به اراد کرد و سر تکون دادن اراد نصیبش شد . پشت به ما واستاد در باز شد و تو طبقه ۲۵ اوندیم بیرون . جلوم راه میرفت و هر کدوم

جلو اتاقامون از هم جدا شدیم . رو صندلیم نشستیم و زل زدیم بهش بازم بدون نیم نگاهی بهم رفت رو صندلیش نشست و شروع به کار کرد .و

باز شروع یه صبح سخت و پر کار .

#####

اراد

چشمامو باز کردم به کنارم نگاه کردم . ا کجا رفته؟؟از پله رفتم پایین . و به اسپزخونه سرک کشیدم رو میز نشسته بود و پاهای سفید و

خوش تراشش اویزون بودوتاب میداد . موهاش باز بود و دورش ریخته بود . پیراهن من تنش بود با یکی از شرت ها که تا بالای روش میرسید .

دستش یه ظرف توت فرنگی بود و داشت میخورد

_اووووه صبح بخیرصبحانه من کو؟؟؟

پشت چشمی برام نازک کرد روش خم شدم و دو تا دستمو دوطرف بدنش گذاشتم رو میز . همونطور که توت فرنگی میخور گفت .

_ صب بحیر . این طوری که همیشه...یه لطفی . یه قربون صدقه ای یه ب*و*سی ...

دستمو کشیدم رو گوش . اشاره ای به صورتش کردم .

_من هرروز صب باید شمارو اینطوری ببینم ???

نگران شد . رنگش پرید .

_ مگه چمه؟؟

خندیدم

_زیادی خشگل از خواب پامشی ...

خندید . و چال های گوش معلوم شد . نگام تو نکاش قفل شده بود بی قرار سرمو بردم جلو و گذاشتم رو ل*ب*ا*ش....

از جام پریدماین دیگه چه خوابی بود به اطرافم نگاه کردم . خواب بود . همش خواب بود سرمو تکون دادم تا از فکرش بیام بیرون

لباسامو عوض کردم و رفتم باشگاه . بهترین کار بود

#####

مرسا .

وسایل صبحانرو چیدمو آماده کردم از اتاقش اومد بیرون . ندیدمش کی اومد؟؟؟

حاصر و آماده سلام سردی بهم کرد با نگرانی گفتم

_خوبین اقا اراد .

و با همون لحنش گفت

_خوبم .

نمیدونم سر صبحی باز چطوری از خواب پاشده . در همون حالت که داشت میخورد طبق معمول برنامرو گفتم . میدونستم حواسش نیست .

_اقا اراد میشه

خواهش کنم این دفرو به من نگاه کنین و گوش بدین ...

سرشو گرفت بالا و زل زد تو چشم منم دوباره از رو برنامه برارش خوندم . وقتی تموم شد سرمو گرفتم بالا تا نگاش کنم . احساس کردم

فاصلش باهام کمتر شده و نگاش یه جوری . ولی تا مغزم لود کنه خودش عقب کشید و گفت

_بریم .

از جاش بلند شد و منم دنبالش راه افتادم . بسته ای برارش اومده بود که شکری بهش داد . تو ماشین حواسم نتونستم بفهمم که از کیه و چی

توش بود پس فعلا بیخیال . . #####

_مرسا بیا اتاقم

از جام پاشدمو رفتم تو اتاقش نیماهم بود . با لبخند سلام دادو جواب گرفت . رو صندلی نشستیم رو به روی نیما و حرفاشون رو یادداشت

میکردم یا گوش . کارم این بود به عنوان دستیار کنار اراد باشم . نیما بین کلامش گفت

_این چیه اراد؟؟

گذرا بهش چشم دوخت

_مهم نیست

دنباله نگاه نیمارو روی شکلاتی دیدم. اراد رو کرد بهم .

_میخوری؟؟؟

معلوم بود با خوشحالی لزش گرفتم و بازش کردم تکه ای رو گذاشتم تو دهنم . هنور نجوییده بودمش که تندیش تا فیها خالدونمو سوزوند .

_اووووه سوختم . سوختم ...

نیما با خنده گفت

_ اراد این ینی چی؟؟؟ شکلات فلفل...دوباره نکنه پای شیوا در میونه.؟؟؟

تندی رو بیخیال شدم و به سرفه افتادم شیوا دیگه کدوم خریه؟؟؟

_ نمیدونم...فک کنم داره برمیگرده .

_ اراد خب...حالا میخوای چیکارش کنی؟؟؟

با حرص گفت

_ چپو چیکار کنم.؟؟؟

نیما بیخیال گفت

_رابطتون رو ...

نگاه تندی بهش کرد و بهم اشاره کرد از جام بلند شدمو گفتم

_ من میرم با اجازه .

سراشون تکون دادنو اودم بیرون.منکه از فضولی نیمیرم...تو اتاقم نشستیم و به شیوا فک کردم کیه؟؟،چطور پیداش شد؟؟؟رابطه

چی؟؟؟مگه کیه؟؟؟اوهان نیلو.حتما خبر داره .

تلفنو برداشتمو بهش زنگیدم با دومین بوق برداشت

_بله

_ نیلو منم سلام.

_ سلام دختر خوبی؟؟

_ اره اره. نیلو یه سوال...شیوا کیه؟؟؟

بلافاصله گفت

_کدوم شیوا؟؟؟

یا اخم گفتم

_چه میدونم همونی که به اراد ربط داره .

_اراد؟؟؟ ای شیطون .

_وای نیلو توروخدا بگو .

_دوست دختر سابق اراده البته سابق . ۱۰سالی هست رفته المان .دیگم برنگشت

_داره میاد .

_چی؟؟؟

_داره میاد . الانم واسه اراد یه شکلات فلغلی فرستاده بود .

_اره تا جایی که یادمه اراد عاشق چیزای تندو تلخه .شیوام تندی دوست داشت . اون زمانا باهم زیاد شکلات تند میخوردن

4u Roman4u.ir

اب دهنمو قورت دادم

_باشه ... کاری نداری؟؟

_نه ولی مرسا ..

گوشبرد قط کردم .با استرس پامو رو زمین میزدم . چی میشه ینی؟؟؟؟

#####

از صب دارم کارای ارادو میکنم و حین بیکاری زل میزنم بهش الان که عشق سابقش بیاد من چیکار کنم .؟؟؟سرش ت برگه هاش بود و امصا

میکرد .سرشو به یکباره گرفت بالا و چشمش میخ رو به رو شد . به در دید نداشتم . بیا جلو ببینم کی هستیاراد بلند شد و کنار میزش واستاد

دیدمش یه دختر قد بلند باریک ...با موهای قهوه ای و چشم هاش تیره بود البته از این فاصله . صورت با نمکی داشت یه مانتو کوتاه تا روی

رونش تنش بود و شلوار لی یه شال هم انداخته بود که بودو نبودش فرقی نداشت

اومد جلو .با نیس باز .ارادم لبخندی بهش زد .قل*ب*م داشت از تپش می افتاد و لحظه ای سکنه رو زدم که خودشو تو بعل اراد جا داد . قطره اشکی از گوشه چشمم چکید . پاکش کردم و بیخیال سرمو انداختم پایین .در اتاقم باز شد .نیلو اومد داخل .

_اومد؟؟؟.اشاره ای به اتاق کردم . دیدو ساکت موند .

_بیا فداشتم باهم بریم یه چی بخوریم حات جا بیاد بیا عزیزم بیا ...

بلندم کرد و از اتاق بردم بیرون باهم تو هواخوری شرکت روبه روی هم نشستیم بودیم قهوه جلوم منو یاد اراد مینداخت .

_باید حدس میزد این رفت و امد هواییت کنه ووابستت ولی مرسا بهت قول میدم اون هیچ تعلق خاطری به شیوا نداره .قول میدم

پوزخندی زدم و دوباره قطره اشک چکید پایین .

گوشی تو دستم زنگ خورد بر داشتم

_مرسا بیا اتاقم .

از جام پاشدم نیلو لبخند دلگرم کننده ای زد

_نذار بشکندت ...باهاش بجنگ به خاطر عشقت .

سرمو تگون دادم و وارد اسلنسور شدم . .

پشت در اتاقش نفس عمیقی کشیدم . میدونستم چشمم قرمز شده و دماغم بدتر در زدم و وارد شدم .

سرش پایین بود و شیوام رو میزش کنارش نشسته بود برگشت و نگام کرد . بی قید رو کردم به اراد و گفتم

_امری داشتین اقا اراد؟؟؟

_سرشو گرفت بالا و نگام کرد . زوم شد روم مطمئنا فهمید گریه کردم

_خوبی؟؟؟

نگاش نکردم و به میز دوختم

بله .

این پرونده هارو ببر بایگانی و بده به جاویدی . منم نیخوام برم اگه کاری نداری توهم میتونی بری

قل*ب*م کنده شد . ساعت تازه ۲ بود .

دیگه برنمیگردین؟؟؟

نه ...

خواستم برم بیرون که شیوا گفت

صبر کن .

واستادمو نگاش کردم

دستشو آورد جلو

ما باهم آشنا نشدیم شیوا ...

باهاش دیت دادم

خوشبختم .مرسا . . همچنین ...

با اجازه ای گفتم و رفتم بیرون

رو صندلیم وا رفتم . شیوا در حال گشتن تو اتاق بودو اراد داشت کاراشو جمع و جور میکرد . دلم پرکشید برا صداش باید دوباره باهاش حرف

میزدم زنگ زدم تلفنش زنگ خورد برداشت . میدونست منم .نگام کرد .همینطور که چسبم تو چشمش بود گفتم .

اقا اراد .من دارم میرم ...با من...

صدای شیوا اومد .

اراد بعد شام من خونه برو نیستمااااا .گفته باشم ...

اب دهنمو قورت دادم .

_ صحبت میکنیم شیوا صبر کن ...

دوباره زل زد بهم . صدایش اروم شد .

_ مرسا حالت خوبه؟؟؟

بغض داشتیم ولی با این حال گفتم .

_ چرا این فکر رو کردین؟؟

_ از صب حس کردم گرفته ای...

_ خوبم....میخواستیم بگم با من کاری ندارین؟؟من میخوام برم ...

سرشو تکون داد خدافظی کردم گوشه پرو گذاشتم سنگینی نگاهش حس میکردم . کیفمو رو دوشم انداختم و از اتاق زدم بیرون . طاقت باهم

دیدنشون و نداشتم .

شکری رو پایین دیدم .

_ سلام مرسا...میری؟؟

_ سلام بله . اقا دارن میرن منم دیگه کاری ندارم .

سرشو تکون داد .

_ میرسونمت ...

_ نه ممنونم .

_ دستور اقا اراده ...

تو دلم پوزخند زدم بی راننده میشی که جناب ..

_ ممنون...با اجازه ...

هرچی صدام کرد دیگه برنگشتم . تو خیابون همینطور میرفتم . ماما...بابا....دلم براتون تنگه...این زندگی خیلی سخته دووم آوردن . این ادما
زندگی باهاشون مشکله . تحمل کردنشون سخت تر . میبینی...؟؟؟۲سال راحت زندگی کردم و الان عدل عاشق شدم عاشق یه مردی که از
عشق هیچی نمیدونه . امیدداشتم شاید بشه عاشقش کرد . وابستش کرد ولی چی شد؟؟؟یه دختری اومده که قبلا معشوقه اقا بوده . چرا قبلا
.همین الان .هم عاشقش...باید میبودین و میدیدین چطوری تو چشمات نگاه میکرد .بالاخره عشق اول یه چی دیگست .مامان....نمیتونم تحمل
کنم کسپرو کنارش ببینم حتی با وجود این که دوسم نداره همینکه کنارش باشم بسم بود ولی نمیتونم کس دیگه ای رو کنارش ببینم . نمیتونم .
تحلم طاق شده اینا دیگه از سطح من فراتره . اراد از کارش نمیتونه بزنه ولی الان به خاطر اون دختر زد . درست مثل وقتی که مارالو برد
بیرون . منم قرار بود بیره ولی بازم کار نداشت...همه قرارارو کنسل کرد برای با شیوا بودن .قطره ابی چکید رو صورتم دستمو کشیدم رو گونم
.خیس بود . من کی این همه گریه کردم .؟؟؟بارون بهاری شدت گرفته بود نمیدونم چقدر بیرون بودم و چقدر گذشته بود ولی هوا تاریک بود
.معلوم نبود چقدر تو خیابونا سیر کرده بودم

جلو در خونه بودم کلید انداختم و وارد شدم شریفی تو حیاط نشسته بود و داشت موتورشو درست میکرد . باز لبخند زشتی تحویل داد . تو
بارون داره چه غلطی میکنه من موندم .

_خب خانم خانما...تا این موقع کجا تشریف داشتین؟؟؟

پوفی کشیدم . باید به اقام جواب پس بدم . بی جواب گذاشتمش و از پله بالا رفتم . صدا قدماشو شنیدم .

_با تو اما....

و از مشت استین مانتومو گرفتم . عصبی نگاش کردم و با یه حرکت دستمو کشیدم .

_به تو چه؟؟؟مفتشی؟؟؟

ابروشو انداخت بالا...

_اووه زبون خانم باز شد . دارم میگم کدوم قبرستونی بودی تا الان .؟؟؟من ادم ه.ر.زه تو خونم راه نمیدم .فهمیدی؟؟؟

رو سرش براق شدم .

_تو غلط کردی؟؟؟مگه من کاری کردم؟؟؟

_اون پسره اتو کشیده و از ما بهترن کدوم فامیلته که تازه پیداش شده و میاد دم خونه؟؟؟

اخمی کردم .

_کدوم پسر .؟؟؟

شونه ای بالا انداخت

_چه میدونم گفت شایانم ..سراعتو گرفت ..حالا هرچی ...گفتم که من دختر .خ.ر.ا.ب تو خونم راه نمیدم . تا اخر هفته خونرو تخلیه میکنی ...

چشمام گرد شد

_چی؟؟؟

همینی که گفتم . اخر هفته میری .؟؟؟من دنبال دردرسرو بی ابرویی نیستم .

بگو دنبال پاکی نیستی ...

بی اعتناش رفتم داخل . اومده اینجا چیکار؟؟؟

موش اب کشیده شده بودم .شالمو در اوردمو ماتوم که به تنم چسبیده بودو انداختم تو ماشین . لباسای زیرمم حتی خیس شده بودن بیخیال

خودمو انداختم رو تخت زوار در رفته ام . خب حالا خونرو چیکار کنم؟؟؟با استرس چشمامو بستم گریه زیاد چشمام

سنگین کرده بود . به شماره نرسید خوابم برد . .

#####

صبح با حس سر گیجه از خواب بلند شدم . به ساعت نگاه کردم ۵...اوووخ .دیرم نشه با هول حاضر شدم .چشمام سیاهی میرفت .عطسه ای

کردم که همه ی موهام پخش شد رو صورتیم .خودمو جمع و جور کردم و با دطمال تو دستم از خونه زدم بیرون حالا باید برم دنبال خونه ...

#####دستمال جلو دهنم وسایلو گذاشتم رو میز .عطسه بلندی کردم که خودم از صدام ترسیدم . انقدر وحشتناک بود که موهام از زیر شال زد

بیرون . بینیمو کشیدم بالا و موهارو دادم عقب .

_صبح بخیر

بگشتم . تازه رسیده بود .

_سلام

_حالت خوبه؟؟؟

سرمو تگون دادم بینیمو کشیدم بالا و با دستمال گرفتم .

_مشخصه...

_نه خوبم ..

وقتی به اتفاقاتی که دیشب تو این خونه افتاده بود فک میکردم داغون میشدم .

_صبحانتون حاض ه من میتونم بیرون منتظر باشم؟؟؟

_نه ...من خودم میرم شرکت تو باش استراحت کن ...

_نه نه ..خوبم ...

_منکه با خودم نمیبرمت ...پس بمومو استراحت کن ..

_راستش میخواستم امروز از تون مرخصی بگیرم .

_چرا؟؟؟

_کاری داشتم که باید حتما انجام بدم .

_الان هیچی مهم تر از سلامتی نیست .اینجا میمونی و هیچ جا نمیری . مرخصی هم بهت نمیدم ...

پوفی کردم .

_اِخه...

_همینکه گفتم . میمونی و استراحت میکنی ...

سرمو تکون دادم . تو بری که من میبرم دنبال خونه...تو برو ...

بعد از خوردن صبحانه و حاضر شدنش از خونه رفت بیرون . و تذکر داد حتما یه چی بخورم . اخیه پس دلیل این مهربونیا دقیقا چیه ???

به ساعت نگاه کردم ۷ بود ..خب الان که بنگاهی باز نیست .بهترین کار اینه بخوابم یکم و ساعت ۹ بزنم بیرون . رو کاناپه جلو تلویزیون افتادم و

دوباره بیهوش شدم . داغ بودمو درک از اطرافم نداشتم از جام پاشدم به ساعت نگاه کردم ۹/۳۰ اوخ ...بهتره سزیه تر برم . شالمو رو سرم

انداختم و از خونه زدم بیرون همه ی بنگاهی های اطراف رو دیدم و گشتم ولی هیچ کدوم به کار من نمیومدن . اینجام که بالاشهر بود .رفتم

سمت خونه خودم و گشتم ولی اونجام نداشتم .یا یه دختر مجردو قبول نمیکردن یام پولم نمیرسید به کرایه هرچی میگفتم پول کرایه رو بیشتر

کن پول پیشو کم کنین قبول نمیکردن که . به ساعت نگاه کردم ۴/۴۵ اخیه . یه رب دیگه اراد برمیگرده و من اینجام . اگه تو خ نه نبینم

عصبی میشه . رفتم سمت خونش . حالم بد بود وحتی تعادل توی راه رفتن هم نداشتم ولی با اینحال باید خودمو به خونش میرسوندم کل راهو با

استرس طی کردم . تا جایی که میتونستم میدویدم و حتی ولخرجی کردم با تاکسی مسیری رو اومدم . کوچه رو که دیدم دوق زده راه افتادم

نایی برام نمونه بود دست به دیوار داشتم میومدم تا به خونش برسم . به ساعت نگاه کردم .هران ممکنه برسه هرچند اگه نرسیده باشه تا

الان . ولی شکری که دم در نیست . چشمام داشت سیاهی میرفت و چند باری تلو تلو خوردم ولی خودمو نگه داشتم دستم به پیشونیم رفت .

حال انقدرام بد نبودااا . ولی نمیدونم چیشد . که دیدم ماشین مشکی سر کوچه مساوی شد با سقوطم کنار دیوار . و سیاهی محض

####اراد

_اقا ...مٹ اینکه مرسام تازه رسیده خونتون .

از بین دو صندلی خم شدم جلو و نگاهی کردم . داشت تلو تلو میخورد و دستش به دیوار بود . مشخص بود حالش خوب نیس . مگه قرار نبود خونه

بمونه ...کله شق ..سرتشو گرفت بالا نمیدونم مارو دید یانه ولی میدونم بیهوش شد و افتاد رو زمین داد زدم

_نگهدار شکری ...

واستاد . به خونه اونقدر فاصله نداشتم در و باز کردم اومدم بیرون . کنار دیوار سرخورده بود . اخیه کردم کنارش زانو زدم . دستمو انداختم زید

گردن و پاهاشو بلندش کردم . مرد مسنی نگام کرد و از بلم رد شد . نگاه بدی بهم کرد که یه لحظه از خودم بدم اومو . حرارت بدنشو حتی از رو

لباسش هم حس میکردم . به سمت خونه رفتم . شکری درو باز کرد . سری برایش تکون دادم . و خودم وارد شدم . پله هارو ۲ تا یکی رفتم بالا و

تو اتاقم رو تختم گذاشتمش . هدیون میگفت . دستی رو پیشونیش گذاشتم . داشت میسخت . کفشاشو در اوردمو دکمه ی اول مانتوشو باز کردم

دنباله شالشو باز کردم . موهای جلو صورتش روهم زدم کنار . از اتاق اومدم بیرون باهول حوله رو خیس کردم و یه سطل اب سرد برداشتم بردم

بالا . پاشویش کردم و حالرو گذاشتم رو سرش . دلشت همچنان هدیون میگفت

__ پیدا نشد ... نمیتونم ... بیج... بیچاره ..میشم پیدا نشد...

میدونستم وقت سوال بیج کردن نیس ولی اگه تو حالت عادی میپرسیدم عمرا جوابمو میداد که کجا بوده تا الان؟؟؟

بهش نزدیک شدم و گفتم

__مرسا...چی پیدا نمیشه...؟؟؟

__ پیدا نمیشه ...هیچ کدوم بهم نمیدن ...میگن دختر تنهایی ...

پوفی کشیدم ...ساکت شد .دوباره رفتم پایین قرص و دارو اوردم کنارش نشستم رو تختو دستمو انداختم زیر سرش اروم تو بغلم گرفتمشو به

خودم تکیه اش دادم .قرص و گذاشتم تو دهنشو با اب به خوردش دادم . سرمو خم کردم بی اراده ب*و*سه ای رو موهایش زدم . و دوبا

خوابوندمش .تبش به نسبت پایین تر اومده بود . پتو رو تا

کمرش بالا و شیدم ووسایلو برداشتم . نگاه دیگه ای به جسم معصوم رو تختم کردمدمو از اتاق زدم بیرون .

#####

مرسا .

چشمامو باز کردم .تار میدیدم ولی بازم قابل تشخیص بود اتاق اراد بودم . وای اراد الان منو میزنه .منو ببینه حتما خیلی عصبی میشه ملاحظمو

کرده وگرنه سرمو از تنم جدا میکنه .با ترس و لرز از جام پاشدم .تعادل درستی نداشتم .دکمه اول مانتومو بستم اووووف خوب صد بقیرو باز

نکرده .یا شایدم میدونسته چه خبره . شالمو درست کردم و از اتاق زدم بیرون پله هارو با سر گی جه طی کردم . به ساعت تو راهرو نگاه کردم

۱ . بود .وای من این موقع شب اینجا بودم؟؟؟ فردا این شریفی منو میندازه بیرون .چیکار کنم؟؟؟ شریفی نامرد .

به پله اخر که رسیدم رو مبل دیدمش که دستش و ۹۰ درجه رو پیشونیش بود .جرات حرف زدن نداشتم . بی صدا رفتم جلو تر .صدای پام بو یا

نفسام که بیدارش کرد .

__بهتری؟؟؟

نشسته بود سر جاش اشاره زد به کنار دستش . با لرز زبون باز کردم . .م...م...من باور کنین ...مجبور ش...شدم .

سرشو به نشونه تاسف تکون داد و باز به کنارش رو مبل زد

__بیا بشین .

بی حرف رفتم جلو کنارش رو مبل نشستیم . مایل شد به طرفم .

__نمیدونم چی بهت بگم حالت درست و درمون نیست حالا هرچی . اول سوالمو جواب بده .بهتری؟؟؟

لبخندی زدم و گفتم

__ممنون ...مزاحم شمام شدم .

__چرت نگو ...کجا رفته بودی؟؟؟

نه دیگه اینو نمیتونم بگم . عمرا خودم ابرو خودمو ببرم . از جام پلشدم و در حالی که سمت کیفم میرفتم گفتم

__کاری برام پیش اومده بود که باید میرفتم . ببخشید اذیت شدین من دیگه برم

__کجا این وقت شب ؟؟؟بلشه نمیخواد جواب دید ولی الان نمیذارم بری...

__نگران نباشین . زیر لب غری زد و با گوشیش به کسی زنگ زد .

__الو شکری زود خودتو برسون باشه .

قط کرد .

__مزاحم اقا شکری نمیشدین . گفتم که خود...

__الان میرسه ...

این ینی ساکت شو . دوباره روی مبل نشستیم . همونطور ایستاده پشت دستشو گذاشت رو پیشونیم .

__مٹ اینکه تبتم اونده پایین .

برو دیگه اینورا نبینمت که جز بی ابرویی برام چیزی نداری .

بدون حرفی درو کوبیدم بهم . حالا کجا برم؟؟ چقدر راحت بی خانمان شدم .الکی . به ساعت نگاه کردم ۳ امروزم نرفتم شرکت . بیخیال اراد

هرچی خواست بگه از همه خوردم اونم بگه . مجبورن دربست گرفتم

خانم کجا تشریف میبرین؟؟

مسافر خونه ...

سرمو به شیشه تکیه دادم . خدایا اخرش چی میشه ???

نگه داشت پیاده شدمو کرایرو حساب کردم بند کیفمو سفت گرفتم و به تابلو جلوم نگاه کردم مسافر خونه آذر ..

وارد شدم .

بفرمایید

یه اتاق میخواستم .

شناسنامه لطفا.



از تو کیفم در آوردم و بهش دادم بعد پر کردن فرم کلیدو گرفتم و رفتم ته راهرو وارد تک اتاق اون ته شدم یه تخت زوار در رفته بدتر از تخت

خودم . و کنار در هم یه رو شویی بود همین . البته کنار تخت هم یه پنجره بود . ساکمو همون جلو گذاشتمو رو تختتخت نشستم . لبخندی زدم و

بعد به قهقهه ختم شد . خل شدم . معلومه...خل .

#####

از سر شب حالت تهوع دارم و رو پام بند نیستم ینی چی کار داره میکنه؟؟؟ به ساعت نگاه کردم ۱۱. حتما الان پیششده ...واای من دیگه تحمل

ندارم . کل طول اتاقو رفتم و اومدم ولی دریغ از ۱ ثانیه آرامش . گفت قولشو فردا بهش داده ینی امشب . پس باهمن واای من سکنه میکنم

میدونم . ولی نمیتونم . تحملم تا همینجا بوده از جام پاشدم و سریع یه چی پوشیدمو از خونه زدم بیرون باید برم خونش وبفهمم با کیه؟؟ ینی

شیوا الان خونشه؟؟؟ اگه بود چی بگم . بگم ببخشید مزاحم چیز کردنتون شدم؟؟؟ نه خب زشته ببخشید مزاحم خلوتتون شدم . وای خدا نیاره

برام .

تو اتوب*و*س اروم و قرار نداشتی خودمو جلو در خونش دیدم زنگو زدم . در باز کردنش طول کشید...حتما داره لباس میپوشه . اب دهنمو قورت

دادم . من طاقتشو دارم اره .حتما دارم .

در باز شد و قامتش جلوم ظاهر شد .

به لباساش نگاه کردم مثل همیشه تیشرت و شلوار اسلش . با شک نگاهش کردم

دیر درو باز کردین...

چشمشو تنگ کرد

بله ???

_هیچی سلام ...ببخشید مزاحمتون شدم .

بدون تعارف وارد شدم .همونطور که کل خونرو دور میزدم و پشت سرم راه افتاده بود گفت

چیزی میخوای مرسا؟؟

در همون حالت گفتم

_نه...ینی اره دفتر چم گم شده بود گفتم حتما خونه اقا اراده اومدم بگردم که دیدم نیست ...

واستادم .خونه خالی بود نگاهی به اراد کردم اومد جلوم واستاد .

توش چی بود؟؟

چی چی بود؟؟

_تو دفتر چه ..هیلی باید مهم باشه که تا اینجا اومده باشی .

نه...ولی خب...حالا هرچیمیگم...

مکتی کردم و در همون حال گفتم .

شیوا خانم نیومده؟؟

گوشه ل*ب*ش پرید ولی ساکت موند .به خودم اومدم و همونطور که میرفتم سمت در گفتم هرچی .من دیگه برم خدافظ .

جلو در زودتر به در رسیدو دستشو گذاشت رو دستگیره .به ردر چسبیدم و جلوم واستاد .نفسم تنگ شد و گرم .

_مرسا

تو چشمام خیره شد .اب دهنمو قورت دادم و با هول گفتم

_اوووف ...گرمه یریم تو حیاط...؟؟؟

_یریم . خودشو کشید عقب و منم دویدم طرف حیاط .

اومد جلوم باز واستاد .

_خب ...

_چی خب؟؟

میشنوم

_گفتم که دفترچم گم شده .

با من من اضافه کردم

_شیوا خانم نمیان؟؟؟بالاخره ساعت دوازدهه و ...دیگه باید پیداشون بشه .

لبخندش نمایان شد

_شیوا نمیاد .

نیشم نسل شد . خودمو جمع و جور کردم گفتم

_درهرحال ...باشه .بیبخشید بازم خدافظ.



_باشه...پس فردا تو شرکت میبینمت .

_شب بخیر ...

تا رفت در و بستم و رفتم تو حیاط . نگاهی به حیاط کردم نبود چشم گردوندم ولی نبود لبخندی نشست رو لب*م .

_من که تو رو فهمیدم حالا فرار کن ...دیگه ول کنت نیستیم ..فرار کن .

#####

مرسا

دیگه سعی میکردم زیاد جلوش افتابی نشم و حرفی نزنیم . سرم تو کار خودم بود .نگاهی بهش کردم اخماش تو هم بود و داشت کاراشو انجام

میداد . نیما رفت تو اتاقشو نشست رو مبلی که درست جلوی من بود دستی برام تکون داد که با لبخند سرمو تکون دادم . اخمای اراد بدتر رفت

توهم . گوشيرو برداشت و بهم زنگ زد

_بیا اتاقم .

_بله ...

پاشدمو وسایلو برداشتم و رفتم تو اتاقش . با دیدنش ضربان قل*ب*م شدت گرفت .سلامی کردم که نیما با خوش رویی سلام داد .ولی اراد با

دیدنم کل اخماش رفت و فک کنم یه نوع شیطنت هم جاش اومد .درباره شرکت ثامن داشتن حذف میزدن .کسی وارد شد .برگشتم و با دیدن

شیوا اخمام توهم رفت . سرمو انداختم پایین تا متوجه حالم نشن . دختر خونگرمی بود تو همون دفعه اینو فهمیده بودم نیما بالبخند جوابشو داد

نشست رو مبل روبه روی نیما و منم یه صندلی برداشتم و روبه روی اراد گذاشتم بین نیما و شیوا . بحثشون گل انداخت .بیچاره مارال چه شکست

عشقی بخوره ...

هه نیست من نخوردم .؟؟؟هرچند جا پای مارالم سفته

از بحثشون هیچی نفهمیدم .تموم شد و همه از جا پاشدیم اتاق خالی شده بود .من من کنون گفتم

_خب منم برم دیگه ..کاریم که ندارین .

لم داد رو صندلیشو انگشت شستو اشارشو کشید به لب*ب*ش .

_ فرار کن . بازم فرار کن .

با هول گفتم

_ نه دیشب اخه مشکلی پیش اوند واسم ...

نگاش داشت میگفت خودتی ...

_ حالا ... باشه من فرارک ... من برم دیگه ...

و بدو از اتاق اومدم بیرون ولی هنوز لبخندش رو ل*ب*ش بود .

کاری نداشتیم پس رفتم پیش نیلو با دیدنم ذوق زده پرید بعلم کرد . حالمو بدکردو کشیدمش عقب .

_ ایش ادم حالش بد میشه میاد پیش تو . نیلو ... کارت داشتیم

اخماشو کشید توعم .

_ عنق ... بگو . میشنوم

_ میگم جایی رو میشناسی وام بده ؟؟؟ یه وام کلون ...

_ چیشده ؟؟؟ اگه به پول نیاز داری بگو به نیما بگم جور میکنم .

_ نه جایی رو میشناسی ؟؟؟

_ تا نگی مشکلت چیه نمیگم .

پوفی کردم قابل اطمینان بود برعکس اون افرین دهن لق . این یکی دهنش قرص بود .

_ صاب خونم جوابم کرده .

_ اخ حالا چیکار میخوای کنی ؟؟؟ دنبال خونه رفتی ؟؟

_ اره ولی یا به من نمیدن یام خیلی بالا .

_نمیدونم چیکار کنم؟؟؟

تو فکر فرو رفت . _ حالا چقدر وقت داری به تخلیه؟؟؟

نگاش کردم

_تخلیه کردم .

یه جورایی داد زد

_چی؟؟؟؟پس کجایی الان؟؟؟

_اروووم . الان همرو میکشونی اینجا . مسافر خونم .

_مرسا تو خری؟؟؟؟مگه ادم میتونه تو مسافرخونه بمونه . گمشو بیا خونه ما ...

_من نگفتم که پیام خونتون . راه حل پیدا کن برام .

_مرسا دیوونه نشو بیا .

_نیلو خواهش میکنم اطمینان کردم دارم باهات مشورت میکنم .

ل*ب*شو جووی ینی داره فک میکنه .

_بذار به نیما بگم

_نفهمه من ...

_باشه نمیگم

_ممنون .

#####

انقدر عر زدم دیگه نمیتونستم نفس بکشم . حتی نیمام نتونست واسه وام کاری کنه . اراد گفته باید بدونم مشکل طرف چیه و کی هست تا بدم .

بانکاهم همه ضامن میخوان که کو صامن من ؟؟؟مامان ... چیکار کنم؟؟؟بابا؟؟؟شونمو مالید برگشتم و نگاش کردم اونم داشت گریه میکرد

_ مگه افرین مرده باشه تو بخوای اینطور گریه کنی .بالاخره مام قرار بود فامیل بشیم باید بیای خونمون .

_ نه افرین . میدونم نسرین جونو اقا رصا به گردنم حق دارن ولی ممنون ...نمیتونم پیام .

_ خیلی کله شقی

دوباره زدم زیر گریه اشکام جاری شدمن و راه نفسم بسته شد پای افرینو فشردم فهمید و از تو کیفم ۲تا قرصو در آورد و چیوند تو حلقم .

فشار دستم کم کمتر شد . فهمیدم افرین بلند شد

_ سلام .

_سلام ...

صداش باعث شد از جام بپرم .نگاش کردم امروز روز دانشگاه بود و نرفته بودم شرکت میدونستم سه شنبه ها میاد اینجا .و حالام اینجا بود

دستشو گذاشت رو سنگ و فاتحه ای خورد . بینی مو پاک کردم .

_ زحمت کشیدین ...

سرشو تکون داد

_خدا رحمتشون کنه .

_خدا رفتگان شمارم بیامرزه . افرین خرمارو برداشت و گفت

_من برم اینارو پخش کنم

و رفت . رو سنگ قبر کناری نشستیم و اونم رو زانو نشست .با سر اشاره ای به قوطی قرصم که از کیفم افتاده بود بیرون کرد

_ دیدم که افرین داشت بهت میداد بخوری ...

پوزخندی زدم .

_تنها زندگی کردن و ترسش همه ی اینارم دنبالش داره .

سکوت کرد .بعد چند ثانیه گفت

_درخواست وامت برای چیه؟؟؟ میدونم مشکلی داری .بگو چیشده؟؟؟

_مهم نیست فعلا که باهاتش موافقت نشد .

_میگم برای چی بود .

_دوست ندارم راجبش باهاتون صحبت کنم .

تو چشمام زل زد و گفت

_ولی من میفهمم حالا ببین .

افرین برگشت .بلند شدیم کیفمو انداختم رو دوشم ازش خدافظی کردیمو جدا شدیم از هم .

#####

در اتاقم باز شد قامتش جلو در بود

بلند شدم و گفت

_میگفتین میومدم .

_خونه جدیدت کجاست؟؟؟

هه.خونه جدید؟؟؟مسافر خونه ...

_منظور تونو نمیفهمم

اومد داخلو در و بست . جلوم اونور رومیز حم شد

_رفتم خونت اون صاب خونه عوضیت گفت انداختت بیرون .الان کجایی؟؟؟

اخمی کردم .

_دلیلی نمیبینم بگم اگه کارم داشتین تماس میگرفتم ...



_ تو کارمند منی باید بدونم کجا زندگی مکنی.

_ شما فک کن کارتن خوابیم . اخراجم؟؟؟

_ مرسا یکه بدو نکن . بگو ...

ساکت واستادمو نگاهش کردم . با حرص نگاه کرد و از اتاق رفت بیرون . رو صندلیم وا رفتم . چقدر دیگه قراره اون تو زندگی کنم؟؟؟ یه هفته شد

گوشیم زنگ خورد . چند وقتی بود ازش خبر نداشتم . همه درگیر پایان نامه هامون بودیم

_ سلام

_ سلام خانم خانما ... کجایی پس؟؟؟ دلمون تنگ شده

خندیدم .

_ همین اطراف . تو چیکار کردی با پایان نامت؟؟

_ وای نپرس بیچارم کرده . تو نقشه هاش مشکل دارم . ولی خوش به حالت تو راحتی ...

فکری به کلم زد .

_ نیلو هم میتونه کمکت کنه .

ساکت شد

_ نه اون همیشه

_ چرا؟؟؟

_ مزاحمته برایش بیخیال .

میدونستم داره میپیچونه

_ نه بابا . حالا تو بهش بگو . شاید قبول کرد .

بالاخره با کمی من من قبول کرد و شماررو ازم گرفت تا باهانش تماس بگیره

باهانش خدافطی کردم و دوباره برگشتم سره کارم .زندگیه دیگه ...میگذره هرطور که باشه ..

#####

ارنجمو رو پیشونیم گذاشته وچشمامو بسته بودم . ابدهنمو قورت دادم و مثل همیشه نداشتیم بغض لعنتی بترکه . خونه پیدا نمیتونم کنم .از تنهایی

و ناراحتی دارم دق میکنم . ولی نمیدونم چه غلطی کنم؟؟؟از کجا انقدر پول بیارم .به امور مالی خم سر زدم ولی اونام تقاضامو رد کردن . گوشیم

زنگ خورد برش داشتیم و نگاهی بهش کردم اسم شایان خاموش و روشن شد .چیکارم داره .؟؟؟

برداشتیم

_بله ...

_ کجایی؟؟؟

پوفی کشیدم اینم گیر داده به من

_سلام .تو خونم خواب بودم .

پوز خندشو منم دیدم .

_هه...خونه ...

و گوشيرو قط کرد .به گوشیم نگاه کردم . و؟؟؟سادیسیم داره؟؟؟دیوانست؟؟؟یا شایدم مشکل عقلانی؟؟؟تلفن اتاق خورد برداشتیم

_بله

_خانم راد مهمون دارین

_کیه؟؟؟

_معرفی نکردن .

_باشه ممنون .

تلفنو گذاشتم به ساعت نگاه کردم ۱۱ بود . باباجان ببند دره این مسافرحونرو . ماتتومو رو لباسم پوشیدمو شالمو انداختم سرم . از اتاق زدم

بیرون .

از انتهای راهرو به پذیرش دید داشت ولی یارو رو ندیدم . شاید افرین یا نیلو باشن دارن کردم میریزن . عادت دارن این دوتا که . رفتیم سمت

پذیرش تا بگم کو یارو که سنگینی نگاهی رو حس کردم .

برگشتم و چشمم تو طوسی نگاش گره خورد . خرد شدم . صدای شکستن قل*ب*م رو شنیدم . اینجا چیکار میکرد .؟؟؟میخواست خجالت

کشیدنمو ببینه؟؟؟خرد شدنم رو .؟؟؟شکستنم رو؟؟؟بغضم دوباره برگشت اومد جلوم واستاد و تو چشمم زل زد . نمیدونم چرا ولی حس کردم

احساسمون یکیه . اونم مثل من ناراحته . دستشو آورد جلو و شناسنامه ایرو گرفت طرفم .

__برو وسایلتو جمع کن بریم .

سوالی نگاش کردم .

__هرجایی غیر اینجا . زودباش .

__اخمامو کشیدم توهم .

__خودم اونقدر داشتم که با اینجا تصویه حساب کنم .

سرشو گرفت بالا شاید نفس بگیره و از دستم حرص نخوره ..

__باشه تو تروتمند عالم . پولشو بهم بده بعدا فقط الان برو وسایلتو جمع کن .

صاف واستادم

__من با شما هیچ جا نمیام

#####

اراد

__من با شما هیچ جا نمیام

اراد اروم باش اروم باش . نرمش تا همینجا بسه . بت عصبانیت نگاش کردم حس کردم به خودش لرزید ولی حقیقه لازمه وقتی حرف تو گوشش نمیره .

_میری یا نه ???

تو چشمم زل زد با اون چشای قهوه ایش معصوم نگام کرد . داشتم میباختم . میخواستم نگاه ازش بگیرم که خودش تسلیم شد و شناسنامرو ازم گرفت

_الان برمیگردم .

و اروم رفت سمت اتاقش . لبخندی به جذبم زدم . مرسارو رام کردم . خودش حیلیه

چند دقیقه ای منتظر موندم تا برگشت کوله ای رو دوشش و یه ساک کوچولو هم تو دستش بود همین بود تمام داراییش . به خودم لعنت فرستادم که گذاشتم بیش از ۱۰ روز اینجا باشه .

رفتم جلو و ساک رو ازش گرفتم اروم تشکر کرد و از پذیرش هم خدافظی کرد . دزدگیرو زدمو وسایلو گذاشتم صندلی عقب . درو برانش باز کردم و گفتم

_بشین .

همینطور ساکت نشست . خودم هم پشت فرمون نشستمو راه افتادم .

میدونستم اگه برانش خونه بگیرم الان قطعه قطعه میکرد . پس گفتم

_میدونم اگه بگم برات یه خونه گرفتم چیکار میکنی . خونه اجاره ای نمیفرستمت . تنهام هستی بدتر ... تا وقتی که پول تو دست و بالت بیاد بیش خودم میمونی . شیرفهم شد ???

براق نگام کرد

_با شما ???

پررو نگاش کردم .

_اره .مگه چمه؟؟؟

دوباره اروم شد .سرشو انداخت پایین و با انگشتاش ور رفت

_چتون نیست

_چیزی گفتی ???

_نه نه ...

لبخند رضایتی نشست رو ل*ب*م . چقدر زندگی قشنگ شهحالا ببین میذارم دیگه از اون خونه بری؟؟؟ به ...خونه مشترک ...چه شه

#####مرسا

_اینجارو شما برای یک نفر در نظر گرفتین .الان وسایل من جا شمارم تنگ میکنه

شونه بالا انداخت

_چاره ای نیست جز تحمل .

اخم کردم .

_نه چرا تحمل من برمیگردم همونجا .خواستم کیفمو بردارم که دستمو گرفت داغ کردم .محکم تو چنگش بود ._کجا؟؟؟جنبه شوخی نداری

؟؟؟بابا کل خونه مال تو...ای بابا .

من موندم این چرا انقد با من مدارا میکنه هرکی بود جامن الان گردنشو خرد کرده بود .

برگشتمو رفتم بالا .به گفتش من تو اتاق میخوابیدم ولی خب وسایلم همینجا بود . در ساکمو باز کردم و وسایلمو در اوردم . کفش های زیادی

نداشتم و در مقابل کلکسیون اون هیچ بود همونارم گذاشتم کنار کفشاشو مسواک و کرمهامو گذاشتم کنار مسواک و افترشیوش جلو اینه . لباسام

۳/۱رگالش روهم نگرفت . رفتم پایین تو اشیای خونه بود گفتم

_اقا اراد من یه اخلاقیاتی دارم .اگه میشه بگم

لبخند شیرینی زد و به این تکیه زد دست به سینه گفت

بفرما .

من وقتی با کابینتا کار دارم . اغلب یادم میره درشونو ببندم . با خودم زیاد حرف میزنم و شاید یه دفه افکارم بلند شد و اومد رو زبونم . ما دوتا به تنهایی عادت داریم پس مشکلی نخواهیم داشت تو این مسئله . فقط یه چیزی رو حالا که تنها نیستم دوست دارم با کسی تجربش کنم .

ابروش پرید بالا .

چی؟؟؟

شام رو باهم بخوریم .

لبخندی زد

باشه .

دستمو زدم به پیشونیم . چیز دیگه ای یادم نمیومد .

اهان راستی . اگه تو خونه چیزی لازم بود و نداشتیم من تو این برگه مثلا مینویسم و میذارم اینجا شما تهیش کنین . البته دنگی حساب میکنیم .

اخماش کشید توهم .

باشه و دیگه؟؟؟

دیگه هیچی تموم شد . و اینکه ببخشید با وجود من یکم اذیت میشین ولی اگه بخواین هرشبی رو که خواستین اتاق در اختیار شماست اونجا

باشین من میام همینجا ... یا نه واسه راحت تر بودتون میرم تو حیاط . دیگه ۳.۲ ساعت که بیشتر نیس ...

با تعجب نگام کرد . _مرسا میفهمی چی داری میگی؟؟؟

بله ... مهموناتون رو میگم .

اخم غلیظی کرد و رفت رو میل افتاد و دراز کشید

_اون چراغو خاموش کن . شب بخیر .

شونه ای بالا انداختم .

_ شب بخیر... اوخ راستی ..

_ دیگه چیه؟؟؟

_ ببخشید یادم رفت من شبها ممکنه از خواب بلند شم یا گرسنم میشه یا تشنم . اذیت میشین اینجا . ممکنه سرو صدا کنم

_ عیبی نداره فدا سرت برو بخواب دیر وقته .

_ چشم ... شبتون بخیر ...

_ شبت بخیر .

از پله رفتم بالا . مانتومو در اوردم و اویزون کردم بلیز تنم نبود و اای چه حس خوبی به یکی تو خونه باشه امشب راحت میخوابم . زیر پتو خزیدم .

کولر روشن بود به .. چه حالی میدم . بوی اراد کل اتاقو پر کرده بود نفس عمیقی کشیدم . پرده بالا تخت کشیده شده بود .

چشمامو بستمو به خواب رفتم .

#####

سرمو از رو بالش بلند کردم مٹ جنیا نگاه کردم به اطرافم . من اینجا برا چی اومدم؟؟؟ خونه یه پسر اونم مجرد ... دست بر قضا هم دوستش

دارم . نه نمیشه ... دیگه دارم زیادی کوتاه میام . به ساعت نگاه کردم . ۳+۴ باید زود تر حاضر شم تا ۱ ساعت دیگه بلند میشه . سریع لباسامو

پوشیدم و وسایلمو جمع کردم . به یه ربع نکشید خودمم تعجب کردم از سرعتم . شالمو سرم کردم اروم از اتاق زدم بیرون . پاورچین پاورچین

رفتم پایین . سر گردوندم تا پیداش کنم . رومبل خواب بود . اخی ... جلو دلم واستادمو نزدیکش نشدم . همونطور به سمت در رفتم و چشمم بهش

بود . ل*ب*مو گاز گرفتم تا صدام در نیاد . با دست از ادم دستگیررو گرفتم و کشیدم پایین . ولی باز نشد . بادم خالی شد . چرا قفله؟؟؟ دوباره

کشیدم پایین ولی نخیر باز شدنی نیست

_ تلاش نکن . میبینی که قفله .

جیغ بلندی کشیدم که بیچاره نشست سر جاش .

_ ببخشید بیدارتون کردم

پوز خندی زد

_ تشریف میبردین؟؟؟

به تته پته افتادم

_ راستش گفتم برم یه دوری بزخم بیام . دیگه خوابم نمیرد واسه همین .

پوفی کشید

_ بیا برو سرجات بخواب کم چرت و پرت بگو .

اخم کردم

_ من چرت و پرت میگویم؟؟؟خب درست نیست دختر و پسر نامحرم تو یه خونه باشن . اونقدر ا حالیمه که

زیر لب غری زد

_ حالا برو بخواب . بعد راجبش حرف میزنیم .

_ نه الان حرف بزنی . من نمیتونم پول خونرو جور کنم . با این حساب باید تا اخر عمرم اینجا بمونم چون جور شدنی نیست نه که نباشه ها

هست واسه من نیست . و موندن منم اینجا درست نیست .

ارومتر گفتم

_ هرچقدرم اوضاعمون اینطور باشه لی بازم وجهه خوبی جلو بقیه نداره

_ من به حرف بقیه کاری ندارم

_ اما ماداریم باهمونا زندگی میکنیم . پس مهمه .

سرشو بین دستاش گرفت .

_ من نمیتونم اجازه بدم تو یه خونه تک و تنها زندگی کنی .

رفتم جلو تر و روبه روش واستادم

_ اما شما تو این چندسال پیشم نبودین تنها بودم پس میتونم از پس خودم بر بیام .

_ اما حالا که هستم

ضربان گرفتن قل*ب*م مساوی شد با حرف بعدیش .

_ با من ازدواج کن مرسا .

ساک از دستم افتاد رو زمین . و قل*ب*م از تپش واستاد . زیر لب گفتم

_ چی؟؟؟

نگاه کرد تو نگام و گفت

_ واسه حرف همون ادمایی که میگی برات مهمن به هم محرم شیم . و تو اینجا زندگی کن .

_ ازدواج؟؟؟

چشمات قرمز شده بود . شاید از بیخوابی بود شایدم .

_ محرم میشیم من بد گفتم منظورمو . ت هم بعدن که یه جا خوب پیدا کردی برو . اینطوری رفت و امدات هم شرعیه .

وای خدا من صبح کله سحر چی دارم میشنوم؟؟؟ چی جواب بدم؟؟؟ با یه پسر محرم شم اگه اتفاقی افتاد . اگه ...

_ نگران چیزی هم نباش . قول میدم بهت .

سرخ شدم

_ میشه فک کنم؟؟؟

سرشو تکون داد

_ برو تو اتاق و خوب فک کن . راه حل رو پیدا کن ولی از این خونه بیرون برو نیستی اینو به گوشت اویزون کن .

ل*ب*م کج کردم رفتم سمت راه پله دوباره نگاش کردم لبخندی به روم زد و اشاره کرد برم بالا . از پله شل و وارفته گذشتم و رو تختش

افتادم خدایا چیکار کنم .؟؟؟

کدوم راه درسته؟؟؟ از یه طرف مردی که میگه اجازه بهم نمیده تنها زندگی کنم و از طرفی من که نمیتونم تنها با یه مرد زندگی کنم . هرچند برای زمان خاصی .

و حالا این پیشنهاد . زنگ بزنم با یکی مشورت کنم؟؟؟ سرمو انداختم پایین و بین دستام گرفتم . من دیوونه میشم . میدونم مسلما جواب مثبت به صیغه بودن یه مرد کار درستی هم نیست و حماقته . ولی میشه بهش اعتماد کرد؟؟؟ در اتاق باز شد و قامتش جلو در نمایان . نگاهش کردم به

سرتاپاش . من عاشق این مردم . نمیدونم . شاید تونستم عاشقش کنم . شاید... اگه نشد چی؟؟ اگه بیچاره شدم چی؟؟؟

نمیدونم تو نگام چی دید که گفت

_هرقدر در زدم متوجه نشدی مجبور شدم اومدم حاصر شم برم شرکت .

هول پاشدم

_باشه منم برم صبحانتون رو آماده کنم .

دستشو آورد جلو .

_نمیخواه . امروز که روز کاریت نیست باید بری دانشگاه . من خودم یه چی تو شرکت میخورم

همونطور که میرفتم سمت در گفتم

_مگه چیزلی که شما میخورین تو شرکت پیدا میشه .؟؟؟ تا حاصر شین آماده میکنم . گفتم و اومدم بیرون .

#####

بعد از دادن جواب مثبتم به این پیشنهاد احمقانه صیغه محرمیتی بینمون خونده شد که از وجودش فقط افرین و نیلو خبر داشتن . فرهاد چندباری

خواستنه بود بیاد دنبالم که منم بهش گفته بودم طبقه بالا خونه اراد رو اجاره کردم . چون از بیرون خورش انگار دوطبقه بود . هرچند عصبی شد

ولی اونقدر نبود که نشه ارومش کرد ان دوتا خل و چل هم کلی سرم جیغ کشیدن ولی کاریه که شده بود . از اونروز به بعد چون محرم هم بودیم

دیگه لازم نشد اتاقا جدا هم بشه ینی وسایلیش همونجا موند و قرار شد هر وقت خواست بیاد و برداره . فقط جاخواجا جدا بود . اراد هم همون اول

گفت که این مسیله محرمیت مسکوت بمونه و دلیل نشه که تو کار هم دخالت کنیم و منم از خدا خواسته قبول کردم ...

زندگی همونطور مثل قبل بود و اتفاق خاصی نیفتاده بود .

وارد شرکت شدیم شیوا پرید جلومون و گفت

_سالاام .

اخمام کشید توهم دختره جلف . اینکه از مارال بدتره .

_سلام شیوا . اتفاقی افتاده انقدر خوشحالی؟؟؟

چشماشو ململ دادو گفت

_یه اتفاق عالی...هنوزم مثل قدیمایی . فراموشکار .

و ناخودآگاه پرید بغلش . محمدی سرشو انداخت پایینو منم با اخم نگاشون کردم . ب*و*سه ای به گونش زدوگفت

_تولدت مبارک عشقم

نزدیک بود پس بیفتم از یه طرف تولد اراد بودومن خبر نداشتم واز طرفی لفظ عشقمی که از شیوا شنیدم . رفتم پشتشو محکم با مشت زدم به

کمرش

اوخ ریزی گفت و شیوارو کشید بیرون از بغلش

_ممنونم شیوا ...

برگشت و نگام کرد در همین حین شروین اومد داخل ...

_اه ه ه ه باز این دختره تمام برنامه های منو خراب کرد؟؟؟ نیم نیم نیم؟؟؟ بیا ببینم .

منظورش نیما بود بیچاره سریع خودشو رسوند نمیدونم کجا بود که اومد . تو واحد .

_چیشده شروین باز

_نگاه ..دختره زشت باز همه سورپرایزموونو بهم زد .

نیما عصبی به شیوا نگاه کرد . و زد به شونه شروین بیخیال داداش .

و سرشو از واحد برد بیرون و باشاشاره ای همه پشتش جمع شدن . بچه های شرکت بیشتر یاشون بودن . با لبخند داشتیم بهشون نگاه میکردم .
همه باهم گفتن

_ تولدتون مبارک جناب رئیس .

نگاهی به اراد کردم خشک لبخندی زدو تشکر کرد و بعد ازشون خواست که هرکی بره سره کاره خودش .
اه . یخ منجمد ...

همکارا همه رفتن سره کاراشون ولی شروین اخرین لحظه گفت که به مناسبت تولد اراد خونش یه مهمونی گرفته و همه رو دعوت کرد . این ینی
اینکه من زمانی برای خرید کادو ندارم . جز الان . رفتیم سمت اتاقم . بازهم اراد نگام کرد و رفت سمت اتاقش .

کمی که کارامو راست و ریس کردم به اتاق اراد رفتم

_ بله مرسا کارم داشتی؟؟؟

رفتم جلوتر گفتم

_ راستش برنامه خاصی امروز ندارین . اگه اجازه بدین من یه سر برم دانشگاه

ل*ب*شو کج کرد وبا شک گفت

_ امروز دانشگاه هارو مگه به خاطر الودگی هوا تعطیل نکردن؟؟؟

اوووخ . صایع شدم...

_ بله ولی راستش میخواستیم با استادم صحبت کنم راجبه پایان نامم و مسائل مربوط بهش .

ابروش پرید بالا .

_ پایان نامه ؟؟؟ مگه ترم چندی؟؟

_ اخر ..

_ چطور .؟؟؟

متوجهش شدم اشتباه فرهاد رو کرده بود

_۲سال جهشی خوندم .

لبخند قشنگی زد ..

_جالبهباشه میتونی بری ...برمیگردی دوباره شرکت ???

به ساعت نگاه کردم .

_نمیدونم اگه کارم داشتن باهام تماس بگیرین فوری میام .

_ نه نمیخواه بعدش برو خونه ...شبهم که به نظر میاد مهمونیه ...

سرمو تکون دادم .نگاهی بهم کرد .فک کنم منتظر تبریک بود .بیخیال از اتاق زدم بیرون .

تو محوطه شکری رو دیدم لبخندی بهم زد و گفت

_کجا مرسا؟؟؟

اروم گفتم

_میرم برا اقا کادو بگیرم تولدشه .مکتی کردم ولی میدونم هرچی بگیرم بازم اقا نگاه نمیکنش .

_چرا؟؟؟

_من اونقدر پول ندارم

_نه اقا به اینجور چیزا اهمیت نمیده ..خودتو ناراحت نکن

ل*ب*ا*مو*چپول*کردم*و*شونه*بالا*انداختم* .

_نمیدونم چی بخرم

دستشو گذاشت زیر چوئش .و به زمین چشم دوخت .

_ اقا یه چی رو خیلی دوست داره ولی هرچی گشته پیدانکردش فقط فکر کنم یک جا دارش اونم اقا اراد بهش سر نزده . میتونی اونو پبراش

بگیری

با خوشحالی گفتم

_ چیه؟؟؟

#####

وارد مغازه شدم . کل انقلاب رو گشتم شکری راست میگفت نداشتن .

_ سلام من از اشناهای اقای شکری هستم .

_ سلام دخترم گفته بود میای .

_ کتاب عشق و غرور چاپ ۵۳ رو دارین...؟؟؟

دستی به ریش سفیدش کشید و کمی فکر کرد و گفت

_ دنبالم بیا ...

با هم به سمت پشت مغازه رفتیم اوووخ...یه عالمه کتاب بود که هرکدوم یه حا ولو بود خب عزیزه من یه ذره مرتب باش

_ راستش باید بگردم

سرمو نکون دادم .

رفت سمت قفسه ها و همه رو زیرو رو کرد بدتر شدبعد حول وحوش یه رب کشتن کتابی رو کشید بیرون . روش خاک نشستنه بود خاکشو با

دست پاک کرد و داد دستم . به کتاب نگاه کردم با اینکه نو بود ولی فوق العاده قدیمی بود . چطور اینو داشت اخه .

دستمو کردم تو کیفم ورو کردم بهش

_ ممنون حسین اقا . چقدر میشه؟؟؟

_ قابلتو نداره دخترم \$\$\$\$\$

چشمام افتاد جلو پام با تعجب گفتم

_____؟؟؟؟\$\$\$\$\$

_____این چاپ قدیمه ...

_____اما من انقدرشو دارم ...

و دادم بهش .نگاهی بهم کرد اجبارا گفتم

_____ولی میتونم جای بقیش اینجارو براتون مرتب کنم

ابرویی بالا انداخت

_____پس یاعلی ...

و رفت بیرون...ووالیی من چطور اینجارو تمیز کنم؟؟؟بازار شامه...کتابارو برداشتمو یکی یکی تو قفسه ها جا دادم . عرق از سرو کولم میریخت

پایین . گوشیم زنگ خورد

_____سلام خوبی.؟؟؟

هن هن کنون گفتم

_____خوبم .چه خبر؟؟؟

_____تو چه خبر؟؟؟چیکار میکنی نفست بالا نیماه ...

همونطور که

کتابارو جا میدادم گفتم

_____دارم جایی کاری انجام مید...

کتابا از تو قفسه شالاپ ریختن

_____اه...

_چیشد؟؟؟

_افرین بهت زنگ میزنم .

_باشه برو...خوددرگیر .

_فعلا ...

قطع کردم .دوباره از سر شروع کردم جمع کردن به ساعت نگاه کردم .عبود کی برم خونه کی حاصر شم کی برم خونه شروین .؟؟؟.

بالاخره بعد یک ساعت معطلی جمع شد .با خوشحالی نگاهی به کتابا کردم حسین اقا اومد

_خسته نباشی دخترم .

_ممنون

_معلومه واسه شخص مهمی داری میخوری که انقدر برانش زحمت کشیدی امیدوارم قدر زحمتاروهم بدونه .

لبخند ریزی زدم وساکت موندم .



###

به ساعت مچیم نگاه کردم ۹.۹دیر شد وارد شدم .شروین با خوشحالی اومد جلو و بغلم کرد خندم میگرفت از حرکاتش

_اوووه دختر لاغرمردنی هم اومد .همه حاضریم

از بعلش اومدم بیرون .چشمم دنبال اراد بود .بین همکارا واستاده بود و جامی دستش بود .خوتستم برم سمتشون که احساس کردم یه چی پرید

روم .

_چه خوشگل شدی دیوونه .

برگشتم به لباس شب قرمز ش چشم دوختم . موهاشو ازاد گذاشته بود .مثل من .لبخندی به روش زدم: از تو خوشگلتر نشدم .

_تخیر مثل همیشه تکی ...به لباسم نگاه کردم یه لوز استین سه ربع که یقه نداشت و استیناش از بازو هام شروع میشد و سر شونه هام کاملا

ل*خ*ت بودن به رنگ سفید تنم بود با یه دامن کوتاه تا روی رونم .مشکی ...سایورت مشکی هم پام بود .کفش های پاشنه ۳سانتی صدفی تو

_بدنیستم دارم حریف و تو راه میارم .

نیلو کشید عقب و با تعجب گفت

_تو ول کن این بنده خدا نیستی!!!! .

نمیدونستم منظور شون چیه ???

شیوا نگاهی بهم کرد و ادامه داد

_اونجا همه خواهان همچین نابغه ای هستن ...میدونی اوازه طراحش تا کجارو گرفته ???خودشم بخواد من نمیخوام حیف بشه ...هرطور شده با

خودم میبرمش .

حالا فهمیدم راجبه اراد حرف میزدن

_شاید خودشون نخوان بیان

_نخواد ولی به خاطر عشق به منم که شده میاد .

مینو گفت

_ولی میدونی که اون قصیه دیگه تموم شده .

_بله ومیدونیم که عشق اول یه چیزه دیگست ...اون هیچ وقت نمیتونه منو فراموش کنه .

اب گلومو قورت دادم .بغضی نا خواسته نشست تو گلوم و راه نفسمو بست . در همون حال که گوشم مثلا به شیوا بود چشمم چرخید رو اراد

.پیراهن اسپرت ابی اسمونی تنش بود با شلوار جین سورمه ای .مسلمای این تولد برایش مهم نبود همونطور که شنیده بودم برای تولد کیک هم

نخواست .حالا منم که میخواست بره .با عشقش عشق اولش .راست میگفت .ادم هیچ وقت عشق اولشو فراموش نمیکنه و الان دقیقا همینطور بود

.اون میخواست ارادو باخودش ببره المان .دلیل این همه نزدیکیش هم همین بود . ولی دلیل من چی بود هیچی زندگی با کسی که هنوز عاشق

عشق اولشه؟؟؟نه ...این دلیل من نبود .من عاشق مردی شدم که روبهروم واستاده میخواستم عاشق خودم کنم .ولی این دوری احتمالی منو از پا

مینداخت .مطمئنا ...شیوا دستمو کشیدو برد سمت اراد .نیلو پوفی کشیدو تنهام گذاشت

_ بیا ببینم مگه تو دستیار اراد نیستی پس باید اینجا باشی .

داشت عذابم میداد قسم میخورم داشت عذابم میداد .

_ اما اینجا که شرکت نیست .

_ بیا بریم پیش بقیه .

همونطور که فکر میکردم دختر خونگرمی بود ولی من ازش بدم میومد اون داشت عشق منو میدزدید... نه... شایدم من داشتم عشقشو میدزدیدم

...رسیدیم به بقیه نیما دستمو فشردو سلام داد اراد روبه روم ایستاده بود از همون فاصله گفتم

_ سلام تولدتون مبارک ..

مشکوک نگام کرد . لحنم داد نيزد ناراحتم

_ ممنون ...

مارال کنارم ایستاده بود نیما هم مثل خواهرش گفت

_ احوال مارال خانم ...

سرخوش گفت

_ عاااالی . تو خوبی؟؟؟

_ مرسی ... به نظر خیلی خوشحالی ...

حق به جانب گفت

_ معلومه . مسلما کادومو شمام ببینن سرخوش میشین و متعجب .

ابروی اراد پرید بالا و نیما گفت

_ خیلی مطمئن حرف میزنی...

و بعد روبه اراد گفت

_ حالا اینطور می‌گه یه دفه دیدی یه کراوات باشه ...

اراد چشماتشو تو کاسه‌ردوند و خندید و گفت

_ نه توروخدا....

و جدعه ای از جامش خورد . مشکوک نگاه کردم مارال هم با شوک گفت

_ چطور .

نیما جا اراد گفت

_ اخیه اراد از کراوات متنفره فقط واسه جاهایی اجبارا میننده .

انقدر ناراحت بودم که حوصله خندیدن به حال و روز مارالو نداشتم . بیچاره کپ کرد . بغضمو فرو دادم و کشیدمش کنار . سنگینی نگاهی رو حس

کردم ولی با مارال رفتیم سمت راهرویی که به اتاقا ختم میشد .

نگاهی بهم کرد . دست کردم و از تو کیفم بسته رو در اوردم . همونی که با سلیقه تمام کادوش کرده بودم . گرفتم سمتش .

_ میدونم خورد تو ذوقت ولی اینو بده بهش .

چشماتشو ریز کرد .

_ چیه؟؟؟

ناراحت گفتم

_ چیزیه که اراد فوق العاده دوشش داره .

_ اما... مطمئن باشم نمیخواهی جلوش...

_ مطمئن باش خوشحال میشه .

ازم گرفت و بدون نگاهی بهش رفتم گوشه ای و به بقیه نگاه کردم . نیلو اومد کنارم

_ نه...

_ میدونم از حرفای شیوا دلگیری... ولی مطمئن باش اون نمیتونه ارادو بیره با تودش

قطره اشکی چکید رو گونم. ادامه دا

_ گریه نکن توروخدا... اینجا حداقل نه. محکم باش... مرسا شیوا هیچ وقت نمیتونه به جای قبلیش برگرده اینو مطمئن باش. اونا هرچند که از

دوران دانشگاه باهم بودن ولی درست زمانی که اراد میخواست بهش پیشنهاد ازدواج بده فهمید شیوا داره میره بدون اینکه خبری داشته باشه

...اون ازش دلگیر شد و دیگه حتی بهش فکرم نکرد. اون با نیما دوستای گرمابه و گلستانن میدونم که میگم نیما بهم گفته... اراد رو دروغ و

پنهون کاری حساسه.. بدش میاد... متنفره... شیوا شناسی نداره ...

اشکمو پاک کردم

_ اما منم شناسی ندارم. من یه دختر بدبخت و تنهام که هشتم گرو نهمه ولی اون هرروز ماشینای رنگ و وارنگ سواره و... نه نیلو قصه ما میشه

قصه گدا و شاهزاده. هیچ وقت نمیتونن کنارهم باشن.

دستشو گذاشت پشتمو تو بغلش گرفتم.. خدارو شکر تو قسمتی بودیم که دیدی به بقیه نداشت. صدای شروین اومو

_ خب.. دوستان بیاین که میخوایم ارادم میخواد کادوهاش باز کنه

از بغلش اومدم بیرونو باهم رفتیم سمت بقیه. صدای دست بلند شد. کادو ها یکی یکی باز شد. و اراد فقط برای هر کدوم تشکر خشک و خالی

میکرد. شیوا اوند جلو و کادوشو گرفت سمتش. ماشالا خاطرخواهاش یکی دوتا نیستن که.

بسته رو باز کرد لبخند مهربونی تحویلش داد که غم رو دلم نشست ساعتی بود که اغلب دیده بودم اراد اونو میبند. حالام دقیقا همون برنند بود

ولی با کمی تفاوت این ینی سلیقا ارادو میدونه. مارال اومد جلو حالا نوبت منه ...

بسته رو گرفت طرف اراد. چشمم به اراد بودو بسته ای که داشت بازش میکرد. ل*ب*مو به دندون گرفتم. تا صدای فریاد هق هق دلم بلند نشه.

چسباشو باز کرد و گوشه ای از کتابو کشید بیرون. سرشو گرفت بالا و به مارال نگاه کرد نگاهی که توش تحسین و خوشحالی و عشق موج میزد.

_ باورم نمیشه مارال ...

ودوباره به کتابی که تو دستش بود چشم دوخت

مارال با شک گفت

_امیوارم خوشت اومده باشه .

نگاش کرد

_مگه میشه ...عالیه

و به دنبال حرفش مارالو کشید تو بغلش شاید از نظر این جمع کار شاقی نکرده بود و فقط از سر تشکر بود ولی حال منو داغون کرد و صربان

قل*ب*مو برد رو هزار .خرد شدم .نابود شدم چشمام سیاهی رفت صدای جیغ و دست همه به گوشم رسید خودمو میدیم که تو آغوشش بودم

و ازم تشکر کرد به خاطر اون هدیه و حالا

_این مگه نگفت کراوات آورده ...؟؟؟

نگاش کردم دستمو به سر شونش زدمو از کنارش رد شدم . بعد اینکه کادو ها باز شد تازه مهمونی به اوجش رسید موزیک رو وصل کردن و همه

ریختن وسط .حال هیچ کاری رو نداشتیم رفتیم سمت اراد که داشت با مارال حرف میزد .رو بهش گفتم

_اگه با من کاری ندارین من برم ...

نگاه گذرایی بهم کرد و گفت ._نه میتونی بری....

_بازم تبریک میگم ...خدافظ .

ازشون دور شدم .مانتو و شالمو سرم کردم از خونه زدم بیرون.

_دختره لاغر مردنی ...کجا؟؟؟

نگاش کردم و با همون حال نزارم گفتم

_اقا شروین حالم مساعد نیست میرم دیگه ...

_خودت تنها میری؟؟؟

سر تکون دادم .._واستا میرسونمت ...

_نه ممنون ..

جیغ بنفشی کشید گفت

_رو حرف من حرف نزن . الان میام .

خندم گرفته بود ...با این که رو مخ بود ولی دوست داشتی بود .

####

ممنونم اقا شروین ...

_بدو برو پایین کار دارم همه مهمونام خونم منتظرمن...

لبخند تلخی زدمو پیاده شدم .

متعجب گفت ._راستی ...تو اینجا زندگی میکنی ???

میدونستم دهنش لقه و الو خیس نمیخوره تو دهنش .

_نه کاری داشتیم اینجا وسیلمو بردارم میرم

_خب بردار برسونمت خونتون .

_ممنون .منتظر میمونم اقا اراد بیان با اقا شکری میرم .

سرشو تکون داد و ماشینشو روشن کرد و راه افتاد . با شونه افتاده رفتم سمت خونه . کلید انداختمو بازش کردم

بدون نیم نگاهی به اطرافم رفتم سمت اتاق و افتادم رو تخت .حتی نمیخواستم به مسئله ای فکر کنم از تو کیفم قرصی درآوردن و خوردن .و

لیوان ای از رو پاتختی برداشتمو دادمش پایین .سرم به بالش نرسیده بیهوش شدم .

#####

چندروزی از اون ماجرا میگذره حتی فکر کردن به این موضوع که میخواد بره هم دیوونم کرده . تصمیم دارم چندروزی برم خونه مادرجون هم

دیگه تو خونه نمیبینمش هم خودم راحت ترم کارهای پایان نامم روهم

انجام میدم . چندروزی هم که تعطیل رسمیه بهترین موقعیته

رفتم تو اتاق کارش ... در زدم .

__ بیا تو

رفتم داخل . رو کردم بهش نگاهى بهم کرد و با لبخند گفت

__ کاری داری مرسا؟؟؟

سرمو انداختم پایین

__ میخواستم این چندروز تعطیلی رو برم تا جایی ...

اخمی کرد و گفت

__ کجا؟؟؟

__ خونه مادر بزرگم

دستاشو تو هم قفل کرد و گفت

__ اتفاقی افتاده؟؟؟

__ نه ... فقط گفتم این چند وقتو از اینجا دور باشم برم یه سر به اون بنده خداهم بزنم

س رشو تکون داد

__ کجا هست؟؟؟

__ کرجه



_باشه کی میری؟؟؟

_فردا .

_شوری رو میگم ببردت .%

_ممنون .خودم میرم .مزاحمش نمیشم

_نه چه مزاحمتی کارشه ..

_اون راننده شماست نه من .خودم میرم ممنونشبتون بخیر .

با گفتن این حرف رفتم سمت اتاقم و بیخیال شدم هر اتفاقی که قراره بیفته .

####

صبح با زنگ گوشیم بلند شدم .وسایلمو از دیشب جمع کرده بودم .لباسامو پوشیدمو از اتاق رفتم بیرون.نگاهی به اطراف کردم تو طبقه وسط نبود از پله رفتم پایین .رو مبلم خواب نبود .در اتاق کارش باز بود رفتم سمت اتاق رو میز خوابش برده بود .اشکام راه خودشونو پیدا کرده بودن پتویی که رو مبل بود رو برداشتمو انداختم روش .نگاه اخرو بهش انداختم و رفتم از خونه بیرون .تاکسی گرفتم و بهش ادرس رو دادم

#####

_صاب خونه مهمون نمیخوای؟؟؟

صدای قدماشو میشنیدم که نزدیک میشد .درو باز کرد و اوند جلوم .

از پشت عینکش داشت نگاه میکرد .شاید باورش نمیشد بینمتم..

_مرسا تویی؟؟؟

_نه ..بابا روحمه ...خودمم دیگه .محکم بغلم کرد

_چه عجب دخترم ...دلم برات تنگ شده بود .بیا بیا تو ...

وارد خونه شدیم .یه حیاط قدیمی با یه حوض وسطش

رو تختی نشستیم که کنار حوض بود برام کلی خرت و پرت و خوراکی آورد

_کجایی تو دختر؟؟؟ بعضی وقتا فکر میکنم این نوه منو فراموش کرده ...یه سر بهم نمیزنی

_باور کن مادر جون کار دارم .دانشگاه ..کارهای شرکت و ...اووووووه وقت سرخاروندن ندارم .

_خبه خبه .کم جز بزن ...من که میشناسمت ...

#####

تو گوشیم تو نت داشتیم اینور و اونور میگشتم هرچند انتن بد میداد ولی بازم خوب بود .بین برگه های دانشگاه و پایان نامم گم شده بودم مادر

جون برام شیر و بیسکویت آورد و گفت

_بیا بخور بکم جون بگیر .تو که انقدر لاغر نبودی

_مادر جون الان تو تهران به این هیکلا میگن باری . همه ارزو دارن همچین هیکلی داشته باشن .

_چیه این که؟؟؟اه این تهرانیم از چیا خوشسون نمیدادا!...دختر باید یکم گوشت به تنش باشه که شوهرش نگاش کنه کیف کنه نه اینکه یه

لاغرو رو ببینه...



خندم گرفته بود حالا کو تا شوهر مادر جون

_پیدا میشه ...توهم ماشالا.هم برورو داری هم وقت عروسیته .خودم برات یه اقاشو پیدا میکنم .

دستت درد نکنه .شما ارادو برام جور کنی بسمه

#####

این کار پایان نامم داشت دیوونم میکرد فرهاد بهم قول داده بود تو کارام کمک کنه و بهش امیدوار بودم ۳رو ی بود اینجا بودمو گذاشته بودم

مغزم هوا بخوره پس فردا برمیشتم دیگه کافی بود دلم هم برانش تنگ شده بود صدای ویبره گوشیم بلند شد

نگاهی بهش کردم نیلو؟؟؟

_بله . سلام مرسا

_سلام صبت بخیر .چیشد جنابعالی روز تعطیلی یاد من افتادی؟؟؟

لحنش نگران بود

_راستش مرسا به مسئله بود که فکر کردم باید بهت بگم

میدونستم رنگم به یکباره پرید

_چیشده؟؟؟

_داشتم وسایل نیمارو جمع میکررم دیدم دوتا بلیط رو میزشه توشون رو نگاه کردم یکیش به نام اراد بودو یکیشم به نام شیوامرسا....الان

نیما برد که به اراد بده .

بی جون گفتم

_چه ساعتی

_شب...مرسا تو رو خدا اروم باش میدونم تهران نیستی ...میخوای برو پیشش ولی اروم باش نمیخوام حالت بد شه و به خودم لعنت بفرستم

لبخندی تلخ زدم که به پوزخند شبیه بود

_باشه نیلو کاری نداری؟؟؟

_نه فقط مراقب خودت...

_باشه چشم ...خدافظ

و منتظر نمودم جواب بده قط کردم اشک از چشمام سرازیر شده بودو قدرت مهارشون رو هم نداشتم .ساکمو برداشتمو تمام وسایلو لباسامو

ریختم توش به هق هق افتاده بودمو نفسم بالا نمیومد مادر جون نباید منو اینطور میدید قرضامو برداشتمو ۲تاشو خوردم .نفسم که بالا اومد

اشکانو پاک کردم لباسامو تنم کردم و با ساکن رفتم بیرون مادر جون داشت به درختای حیاط اب میداد بادیدم گفت

_کجا؟؟؟ چرا حاضر شدی؟؟؟

لبخندی به روش زدمو گفتم

_ زحمت دادم بهت مادر جون ولی باید برم . تو شرکت مشکلی پیش اومده باید برم

_ ولی تعطیله که

_ همون دیگه ... منجبورا باید رفت .

_ بالاخره باهزار جون کندن قبول کرد که برم . باهانش خدافطی کردم و زدم بیرون.

#####

اراد

سوار ماشین شدم و گفتم راه بیفت ... باید یه سر به همایون میزدم برای طرح های جدید . مرسام نبود و کارام لنگ شده بود . بدجور بهش عادت

کردم ...

_ شما خوبین اقا؟؟ راستی تولدتون مبارک باشه .

سرمو تکون دادم .

_ ممنونم ... بچه ها خوبین؟؟ زهرا؟؟؟؟

_ خوبه اقا ... اونم براتون اینو فرستاد بدم خدمتتون

پاکتی گرفت سمتم ازش گرفتم یه نقاشی بود . خودشو کشیده بود با من

درحالی که پاهام دراز بودن خودش تا زانوم میرسید بالاش هم نوشته بود عموجون تولدت مبارک

بالخند گفتم

_ دستش درد نکنه ...

_ قابلتون رو نداره ... راستی حسین سلام رسوند بهتون گفت از کتاب خوشحال شدین؟؟؟ نمیدونست که برای شماست ... من بهش گفتم

مشکوک نگاش کردم چی میگفت؟؟؟

_ کتاب؟؟؟

از ایستش نگام کرد بله ..همونی که مرسا براتون آورد دیگه

مرسا؟؟؟ کتاب...

_عشق و غرور چاپ ۵۳...؟؟؟

_بله قربان همون ...مرسا امیدوار بود که خیلی خوشحال بشین ..

به بیرون نگاه کردم و لبخندی نشست رو ل*ب*م .

_درسته خیلی خوشحال شدم ...خیلی

هرکاری میکردم لبخند از رو ل*ب*م محو نمیشد

#####

مرسا

در خونرو باز کردم . ساکو پرت کردم کنار . و با توپ پر رفتم تو اشپزخونه . چراغا خاموش بود . ینی رفته بود؟؟؟ اشک صورتمو پر کرده بود رفتم

سمت پله و بالا رفتم از ش . طبقه وسط رو گشتم و بعدم طبقه اخر . رفتم سمت اتاق . درش بسته بود با یه حرکت دستگیررو کشیدم پایین و در با

صدای بدی باز شد . و کوبیده شد به دیوار . رفتم داخل . رو تخت نشسته بود با دیدنش یه لحظه شوک زده شدم ولی به ثانیه نکشیدم گفتم .

_چیشد؟؟؟ کو؟؟؟ هااان؟؟؟ حتما رفته وسایلشو جمع کنه نه؟؟؟ یا شایدم قرار گذاشتین باهم راه بیفتین ...یا شایدم شما قراره برین دنبالش . ولی

حرداقل یه خدافظی میکردین از دستیار تون بد نبودهمینطور خشک و خالی هم که نمیشه . بی انصافی بود من از بقیه بشنوم ...حالا عیب نداره

خودم بدرقتون میکنم . چطوره هان؟؟؟

به اطراف نگاه کردم سکس رو پیدا نکردم

_ساکتون کو؟؟؟ آماده نکردین؟؟ تا ۸ که وقتی ندارین...دیرتون میشه از پرواز تون عقب میمونینااااحیفه ...حیف...بالاخره هرینه کردین .اون

بیچاره هم زحمت کشیده راصیتون کرده گ*ن*ا*ه داره ...گ*ن*ا*ه ...میدونین که چیه؟؟؟

مث خلا داشتیم ساکشو از لباساش پر میکردم

_عیب نداره خودم براتون آماده میکنم .بعدشتم میرم ...البته اگه دوست دارین و نگران چیزی هستین میخوانین هر چند وقت یه بار پیام سر بزنی

؟؟؟یا نه شایدم میخوانین بفروشینش هان؟؟؟

اومد جلوم واستاد از بس حرف زدم دهنم کف کرده بود دستانو گرفت و گفت

_بس کن مرسا

پوزخند صداداری زدم .

_چشم خیلی حرف زدم ببخشید ولی من نگرانم دیر برسین . الان زنگ میزنه و میگه دیر شد پس کجایی .اونوقت برا من بد میشه میگن مرسا

معطلش کرده .

_مرسا اونطور که فک میکنی تیس

_اره خب ...شایدم میخوانین از اینجا جدا از هم برین که ما نفهیمیم با هم سرورس دارین ...و اونجا ...

_مرسا....

از بازو هام گرفته بودم و تکون شدیدی بهم داد تا خفه شم تو چشمام زل زد و گفت

_شیوا رفت

اب دهنمو قورت دادم و نامطمین گفتم

_رفت؟؟؟

چشماشو رو هم گذاشت

_اره ...از اولم قرار نبود برم اون فقط میخواست دوباره شانسیو امتحان کنه .همین ...

لبخندی ناخواسته نشست رو ل*ب*م .چشماش شیطون شد .

_شنیده بودم قراره پس فردا راه بیفتی ..ولی الان اینجا؟؟؟

ابروم پرید بالا

_ از کجا شنیدین ???

_ از همونجایی که این اخبارو شنیدی ...

لبانو جمع کردم تا خندم نگیره ... پیراهنش که تو دستم بود و گذاشتم رو تختش و نفس راحتی کشیدم

_ بریم یه قهوه بخوریم؟؟؟

چشماشو روهم گذاشت و با همون معربونیش گفت

_ بریم ..

جلو تر از اون رفتم از اتاق بیرونو اونم پشت سرم راه افتاد رفتم سمت قهوه خوشو دکمشو زدم پشتم بهش بود که گفت

_ حسین اقا صب برام پیام فرستاده بود که از کتاب خوشم اومده یانه ...

فنجونی که داشتم آماده میکردم از دستم سر خورد ولی رو کابینت افتاد

برنگشتم ادامه داد

_ منم گفتم مگه میشه؟؟؟ ادم از اون کتاب خوشش نیاد؟؟؟ هم اون کتاب هم کسی که بهش داده.؟؟؟

اخمام توهم رفت .مرسا خدا از رو زمین برت داره .

_ حسین اقا گفت اون بنده خدا خیلی زحمت کشیده ... کل مغازشو هم تمیز کرده .اخه پولش به کتاب نرسیده ... اووووووف مغازه حسین اقام که

شلوغ و به هم ریخته ... میدونی که؟؟؟

برگشتم و روبه روش واستادم .

_ چیو؟؟؟

_ اینکه خیلی مقاومت میکنی....

ل*ب*مو گزیدم .

_ چطور مگه ...؟؟؟

_حسین اقا میگفت .اون دختر موهای مسی داشت و ریز نقش بود .و مقنعه مشکی پوشیده بودیکمی که فکر کردم دیدم اره انگار ..منم یه دستیار دارم که موهای مسیه و ریز نقش دست بر قضا همون روز که میخواست بره پیش استادش مقنعه مشکی هم پوشیده بودتازه شکری میگفت بهش ادرس حسین اقا داد .

سرمو انداختم پایین و ل*ب*مو به دندون گرفتم .

چی میگفتم بهش ...بگم اره ???

_خب چی میگی؟؟؟میخوای بکی اون دختر تو نبودی ???

لحنش شیطون شده بود

سرمو گرفتم بالا با خجال گفتم

_بله ...من بودم .

دستشو گذاشت زیر چونم و مجبور شدم بهش زل بزنم .

_چرا پس خودت بهم ندادی ???

ل*ب*مو گاز گرفتم .نباید میگفتم .میگفتم به خاطر اینکه شیوا میخواست تورو با خودش ببره ...واسه اینکه تو شیوارو دوست داشتی؟؟؟ساکت موندم .

لبخندی به روم زد و گفت

_مرسامن تو رو فهمیدم ...همونروزی که فک کردی شیوا اومده پیشم ...همون روزی که دیدی مارال خونمه ...همون روزی که با

_با توپ پر اومدی پیشم و همه فنجانارو شکستی ...و بعدش رو تختم راحت خوابیدی ...همون شبی که از دستم فرار کردی ...من تو فهمیدم

...میخوام که توهم منو بفهمی ...میتونی???

قل*ب*م از هیجان داشت وایمیستاد ...داشت چی میگفت؟؟؟درکش برام سخت بود من واسه ترجمه این حرفا دیلماج میخوام .نمیفهمم واقعا

نمیفهمم . سرمو به طرفین تکون دادم .و گونگ نگاش کردم . لبخندی به روم زد و گفت

_دوست دارم مرسا...دوست دارم .

#####

چشمامو باز کردم به اطراف نگاه کردم...لبخندی نشست رو ل*ب*م .اتفاقات دیشب همه جلو چشمم رژه میرفتن...چیشد؟؟؟اعتراف کرد یا من توهم زده بودم؟؟؟ازه هیجان در حال سکنه بودم از جام پاشدمو بدو رفتم پایین . سرجاش نبود حتما رفته دوش بگیره ...زودی میزو آماده کردم داشتم گوجه هارو خرد میکردم که دستاشو رو شکمم حس کردم.از خجالت خیس عرق شدم .سرشو از کنار صورتم آورد جلو .

_صب بخیر مرسا خانم .

سرمو کشیدم عقب و برگشتم طرفش .

_صبح شمام بخیر اقا اراد...نگاهی به بدن ل*خ*تش کردم و ادامه دادم .

_ولی اقا اراد ...

ریز نگام کرد

_چی؟؟؟

_شما ل*خ*تین...

و دنبالش خندیدم .لپمو کشید و به دنبالش بغلم کرد .

_سر صبحی زیادی شیرین شدیا...خطر داره ...

دوباره خندیدم .ب*و*سه ای که رو موهام زد رو حس کردم .

دستی به موهم کشید و کلیپسمو باز کرد .سرمو کشید عقب .و نگام کرد زل زد به موهام .و گفت

_این یه تیکه مویی که رنگ کردی خیلی خوشگله ...اصن من اول عاشق این شدم

حق به جانب با لبخند گفتم .رنگ نکردم ...مال خودمه ...

چشماش گشاد شد ..

جدا؟؟؟

_اووووووم .

_خیلی خوشگله...هی من میگفتم این دختر اهل رنگ و این جلف بازیا نیست ...

خندم گرفته بود...اهان ...

_شما که راست میگی ...

طره ای از موم که رو صورتم بود رو زد کنار و کفت

_اگه این شماهم بشه تو که عالی میشه ...

سرمو تکون دادم...و خواستم برگردم و دوباره به کارم برسم که برگردوندمو تا خواستم بگم بذار به کارم برسم که گرمی ل*ب*ا*ش رو

ل*ب*ا*م رو حس کردم . دستای گوجه ایم رو هوا بود و اون محکم منو گرفته بود و گرم میب*و*سید . چشماش بسته بود . از شوق زیاد داشتم

پس میفنادم . بعد چند ثانیه کشید عقب .و زل زد بهم سرمو انداختم پایین روم نمیشد نگاش کنم . سرمو گرفت بالا و محکم بغلم کرد .



#####

_خب من دیگه نگم باشه؟؟؟خواست رو جمع کن کسی نفهمه ...

کلافه سرشو تکون داد

_باشه دیگه عشقم...فهمیدم .فعلا بیا اینجا دلم تنگ شد

خواست بغلم کنه که نداشتم

_واای اراد خواهش میکنم تو شرکتیم

لبخندی زد و خودشو کشید جلو

_چی گفتی

دستامو گذاشتم پشتم و با شیطنت گفتم

_چی چی گفتم

بی قرار گفتم

_همون که گفتم دیگه ... بگو ...

دهن باز کردم تا بگم .

_ار....

_ار!!!!اد

دهنم بسته شد . پوفی کشید و منم عصبی رو برگردونم ..

اومد جلو و اویزونش شد . خجالت نمیکشید وسط شرکت این حرکاتو میکرد . همینطور تو بغلتی بود با پاشنم زدم به ساق پاش سیخ شدو خودشو

کشید عقب . گلوشو صاف کرد و گفت

_مارال زشته تو محیط کار...

_اوووخ . اراد بیخیال عشقم ... پس بیا بریم تو اتاقت . . گلومو صاف کردم و سرفه ای مصلحتی کردم . اراد نگاتهی بهم کردو گفت

_مارال من الان کار دارم باشه واسه بعد ...

_!!!!؟؟چه کاری ... بیخیال دیگه دلم برات تنگ شده ...

_گفتم کار دارم .

ل*ب*ا*شو جمع کرد و ب*و*سه ای گونش زد

_باشه ... پس من برم ... ولی برمیگردم!!!!

باخم داشتیم نگاهشون میکردم اراد سرشو تکون داد ناخواسته دوباره زدم تو ساقش....مارال رفت .. با هول برگشت طرفم

_چرا باز زدی؟؟؟

_خیلی مٹ اینکه بهت خوش میگذره چندتا چندتا ...اره؟؟؟برا من سر تکون میدی؟؟؟

چشماتش برقی زد و گفت

_من قریون خانم برم که حسودیش شده...

از لفر خانم خوشم اومد. بلز سرخ شدم میدونستم. باهم وارد واحد شدیم. وقتی خواست وارد اتاقش بشه چشمکی زد و بلند گفت

_مرسا بیا تو اتاقم ...

و سریع رفت تو. پوفی کشیدم و با حرص از تو شیشه نگاهش کردم. اگه یه کاری نکرد بقیه بفهمن. من داشتم حرص میخوردم ولی اون

همچنان داشت میخندید رو میز نشسته بود و اشاره زد به کنارش و با دست گفت بیا. با اخم نگاهش کردم و رفتم سمت اتاقش در زدم و وارد

شدم هنوز در کامل باز نشده بود که کشیدم داخل و چسبوندم به دیوار کنار در و خودش در و بست

فاصلش باهام خیلی کم بود لبخندی به صورتم زد و از همون فاصله اروم گفت

_باز که قرمز شدی؟؟؟

دستمو گذاشتم رو صورتم

_اخره این حرکتت یه دفعه ای شد.

و دوباره لبهاتشو گذاشت رو لب*ب*ا*م و ب*و*سید. کشیدمش عقب. خواست دوباره مزه مزه که گفتم

_اراد ...

چشماتشو باز کرد و گفت

_جانم؟؟؟

اب دهنمو قورت دادم. لبخندی زدم و گفتم.

_اینطوری که همیشه...جناب شایان از کارشون میفتن

_خبه خبه...بیا اینجا بشین تا منم به کارام برسم.

و دستمو گرفت و نشوندم رو میز نشسته و خودش نشسته رو تندیلیش.

_اما اراد ...

_اما نداره بشین بینم ...

پوفی کشیدم .اگه کسی میومد تو چی ؟؟؟جلو محمدی هم زشت بود ...رو کردم بهش و گفتم

_اخه اراد ...زشته ...جلو محمدی هم بده ...من برای خودتم میگم ...

نگام کرد تو چشمام زل زد و با دستش گونم و نوازش کرد .

_بری من حواسم همش به اونره شیشست ..

اروم گفتم

_برم؟؟؟

پوفی کشید و گفت

_برو تا پیشمون نشدم ...بدو بینم .

از جام پریدمو ازش دور شدم .بههم نگاه نمیکرد و روش به سمت دیگه ای بود .

_اما من راضی نیستم به اینجوری رفتم .

این پا اون پا کردم ولی با این حال راه افتادم سمتش و خم شدم روش ...گوشو ب*و*سیدمو زود از اتاق زدم بیرون . سرمو انداختم پایین تا

محمدی لپ های گل انداختمو نبینه . وارد اتاق شدم و رو صندلی نشستم . سنگینی نگاشو حس میکردم ولی روی نگا کردن بهشو نداشتم .زیر

چشمی نگاش کردم .دستشو زده بود زیر گوشش و یه وره رو به من نشسته بود و داشت نگاه میکرد .انگار داره فیلم میبینه چه لبخندی هم

تحویلیم میده هالا . اشاره کردم به کارت برس و اونم ابرویی بالا انداخت .دوباره گفتم ولی بازم ابرو انداخت بالا ...تلفن و برداشت و بهم زنگ زد

وصل کردم

_بله اقا اراد....

_بیا اتاقم ...

_ببخشید ولی کار دارم اقا...

_کار من واجب تره یا کار تو؟؟؟بیا ببینم ...

_نمیتونم .

و قط کردم . با چشم و ابرو داشت خط و نشون میکشید میگفت بیا ولی منم مثل خودش ابرو انداختم بالا و گفتم نه ...

#####

نیلو با هول اومد تو اتاقم .

_چیشده نیلو

_مرسا امروز قراره دکتر بیاد برا واکسن .

_خب حالا تو چرا انقدر خوشحالی...؟؟؟

_یه دکتره اسه...باید ببینیش...عاللی ...

خندیدمو گفتم دیوونه .

در اتاقم باز باز شد .

محمدی بود

_خانما دکتر اومده .برین واکسنارو بزنین

_واای اومد سرمو به نشونه تاسف تکون دادمو گفتم

_خجالت بکش فرهادو خوابوندی تو اب نمک؟؟؟_اونکه قلب منه ...

_اهان دکتره چی؟؟

_اون جیگرمه ...

_بیا بریم خل شدی .

نگاه اراد روم بود نیلو رفت بیرون تو این فاصله نگاهی بهش کدمو دستم و مثل سوزن زدم تو اونیکی دستم .

دستشو تکون داد و گفت اونم بعد میاد .

از اتاق اومدیم بیرون . به طبقه همکف رفتیم . تو اتاق شروین همه جمع بودن . نیلو زودتر از من رفت داخل . اروم رفتیم تو . صف بود و من پنجمین

نفر بودم . نگاهی به دکتر کردم تا ببینم نیلو چی میگه ولی با دیدنش لبخند رو لب*م نشست داددم .

_ ماهان ???

سرشو گرفت بالا و نگام کرد

گل از گلش شکفت . _مرسا ... دست از کار کشید اومد جلو تعداد زیادی اونجا نبودن . دستمو تو دستش فشرد خوشحال از این دیدار گفتم

_ تو کی برگشتی ???

با لبخند نگام کرد . _عماهی هست ... چه خبر چیکار میکنی ??? عشق دوران کودکی ... ???

خندیدمو زدم به بازوش

_ بیخیال بابا ...

کنارم کسی ایستاد نگاش کردم مٹ طلبکارا داشت نگاش میکرد فکر کنم فکرای ناجور رفت تو مغزش ..

ماهان گفت

_سلام جناب شایان ..

سنگین جوابش رو داد ..

_میبینم با کارمندای من اشناهستین ...

ماهان بیخبر از همه جا گفت . _اوووه مرسا از دوستان من بوده وهست . از بچگی .. ما عاشق هم بودیم ولی بالاخره واسه مشکلات و زندگی که

داشتیم مجبور شدیم از هم جدائیم .

سرم پایین بود ولی مشت شدن دستش رو دیدم .نگاهی به ماهان کردم ادامه داد

_چیکارا میکنی ???هنوزم سینگلی دیگه درسته???اب دهنمو قورت دادم .سینگل بودم ولی جرات داشتیم اینو بگم ???

اراد منتظر نگام کرد ...

_ماهان

به اطراف نگاه کردم همه چشمشون به دهن من بود .

_من نامزد دارم ...

ابروش پرید بالا و دوباره دستمو فشرد .

_حیف....کاش زودتر دیده بودمت ...

صدای متعجب همکارارو میشنیدم مبنی بر نامزد داشتن من . نیلو هینی کرد ولی ادامش نداد .اراد اشاره ای بهم کرد و گفت

_بیا کارت دارم .

بی توجه به بقیه فقط با یه ببخشید ازشون دور شدمو دنبالش راه افتادم تا تو اتاقش حرفی نزد .وارد اتاقش شدو منم دنبالش خودم توضیح دادم

_ماهان از دوستای دوران بچگی منه ...تو یه محله بودیم وقتی از شیراز اومدم دیگه ندیدمش ...تا الان اونم رفته بود کیش درس بخونه و من

دیگه ازش خبر نداشتم ...

عصبی دست به کمرش زد و گفت

_اهااان ...خیف شد ...ولی کاش زودتر باهم آشنا میشدین نه ???

عاجز گفتم

_اراد ...عصبی نباش باور کن اون طبق عادت اون سال رفتار کرد و منظوری نداشتمطمئن باش

_مطمئن نیستم .

_میخواهی رابطمون به یک شبم نرسه ???

کلافه نگام کرد و اوند جلو دستاشو از هم باز کرد ...اروم خزیدم تو اغوشش

_خوبه این رو دیگه ازم دریغ نمیکنی ...اروم میشم و به این واقعیت میرسم که زندگی زیباست ...مگه نه ???لبخندی زدم و خودمو بیشتر تو

بغلش فرو کردم

#####

چندروزی از اون ماجرا گذشت و دیگه از ماهان خبر نداشتم خداروشکر ..حال و حوصله بحث با اراد رو هم نداشتم امروز اراد کار دلشت و باید به

چندتا پروژه سر میزد و منو معاف کرده بود و اجازه داد پیام شرکت واد واحد شدم .محمدی از جاش بلند شدو اومد جلوم سلامی کرد و دسته

گلی رو گرفت طرفم

_مرسا خانم این مال شماست

ایگبروم پرید بالا .

_مال من ???

_بله ...

نگاهی بهش کردم کارتی روش بود نگاهی

نگاهی به برکه روش کردم .

(خواستم شانسمو امتحان کنماین واسه اول کاری که بگم به یادتم .ماهان)

این چی میگه???مگه من نگفتم نامزد دارم???واای ماهان ...

زودی گلو گرفتمو رفتم تو اتاقم تا اراد نیومده باید مینداختمش دور .زیر میز خم شدمو انداختمش تو سطل . نفس عمیقی کشیدمو فشار دادم تو

...با خیال راحت سرمو اوردم بالا موهامو دادم عقب و پوفیو کشیدم که چشمم تو چشمش افتاد .معلوم بود داره سر میگردونه بیینه چیکار میکرده

اون پایین .با دست اشاره کرد چه خبره که خندیدمو اشاره کردم هیچی ...اونم زیاد پایبچم نشد . فرهاد زنگ زده بود و خواسته بود باهم بریم بیرون بهش گفتم خبر میدم و رفتم پیش اراد .

__یا تو .

وارد شدم با دیدنم لبخندی زدو گفت

__بالاخره دل کندی از اون میز اومدی ببینمت؟؟؟بیا اینجا بشین ...منظورش رو پاش بود لبخندی زدم و نشستم . تو بغلش گرفته بودم و

چشماشو بسته بود .و به خودش فشارم میداد .در اتاق زده شد انقدر با هول بلند شدم که پام محکم خورد به میز .اخ بلندی کردم ولی از میز هم

دور بودم .وارد شد.مارال بود .خداروشکر در زده بود از این ادم بعید بود . سرمو انداخته بودم پایین و از درد ل*ب*مو گاز گرفته بودم مارال بی

توجه بهم اومد داخل و کنار اراد رفت . خم شد و بازهم بی توجه بهم گوشو ب*و*سید اخمام رفت تو هم .نگاه نگران اراد بهم بود ولی با این

کار مارال دستشو گذاشت به شونه مارالو از خودش دورش کرد

__کاری داشتی؟؟؟

ل*ب*ا*شو جمع کرد و طبق معمول رو میزش نشست .

__تو اون اتاق پوسیدم .دلتم تنگ شد ...اومدم بیشت از تنهایی درت بیارم .

و بعدم نگاه بدی بهم کرد ینی گنه برو بیرون .به اراد با حرص نگاه کردم که گفت

__تو میتونی بری ...

چشمامو درشت کردم و نگاش کردم که گفت

__کار دیگه ای باهات ندارمبرو

بعدم چشماشو رو هم گذاشت که فهمیدم داره التماس میکنهاخمی کردم با حرص گفتم

__بله اقا اراد

و از اتاق اومدم بیرون .رو صندلی اتاقم نشسته بودمو بهشون نگاه میکردم همچنان رو میزش بودو داشت باهانش حرف میزد .اب دهنمو قورت

دادم تا بتونم خودمو کنترل کنم . زیر چشمی بهم نگاه میکرد عرق های روی شقیقش رو حس میکردم .گوشییم زنگ خورد عصبی برداشتم

_بله...

_دختر من ۶ساعت منتظر توام بعدتو واسه من عصبی میشی؟؟؟بزنم لهت کنم؟؟؟

اوووخ .کامل یادم رفته بود

_ الان میام ...ببخشید ...اومدم اومدم

قطع کردم بلافاصله از جام پاشدم .کیفمو انداختم رو دوشم .و نگاهی دوباره به اراد کردم متوجهم شده بود میخوام جایی برم نگاش داد میزد

میخواد بپرسه کجا میرم .بی توجه بهش رفتم سمت در .بمون با مارال جونت .از دست خاطر خواهانش آرامش ندارم ...

تلفن زنگ خورد رفتم سمتش فهمیدم خودشه .

_ کجا میری؟؟؟

پوفی کشیدمو گفتم

_ کاری برام پیش اومده باید برم .

_ کجا؟؟؟

داشت نگام میکرد اخماش تو هم بود اهان بکش اقا ...بکش .مارالم بهم زل زده بود .

_ ببخشید ولی شخصیه .با اجازه ...

و گوشیرو گذاشتم و رفتم بیرون .به محمدی برگه مرخصیمو دادمو خارج شدم .

#####

_ خب بگو چه خبر شده تو این جریانات پایان نامه و مشغله ها خواستی ببینیم .

دستاشو تو هم قلاب کرد .

_ نمیدونم درسته ازت بخوام یانه .ولی یه خواهش داشتم ازت .

ابروم پرید بالا .

_ اهووو .چه لفظ قلم .بگو ببینم فری ...

لبخندی زدو گفت .

_ میخوام با نیلوفر صحبت کنی .

شاخکام تکون خورد .

_ درمورده...؟؟؟

پوفی کرد .

_ نظریه انرژی هسته ای توی عسلویه ...مرسا!!! .

خندیدم ...

_ باشه ...ولی فکراتو کردی؟؟؟

سرشو تکون دادو گفت .

_ اره ...فک کنم بتونم دوستش داشته باشم .

_ تازه بتونی؟؟؟

تو چشمام زل زدو عمیق نگاه کرد

_ بعد تو عاشق هیشکی نمیشم ...فقط میتونم دوستش داشته باشم

گونه هام رنگ گرفتن .

_ فرهاد بیخیالمن مطمئنم بهترین انتخابو کردی .



#####

درو باز کردم و داخل شدم. خونه تاریک بودو کسی نبود. ینی کجا بوده تا الان؟؟؟ به ساعت نگاه کردم ۹ بود... تا بخوام این دو تا رو به هم برسونم یه مقدار زمان برد. دختره هول همون موقع جواب مثبتشو داد... شوهر ندیده بدبخت.

رفتم سمت اشپزخونه و از یخچال یه لیوان اب خوردم انقدر خسته بودم که داشتم می افتادم ولی باید میفهمیدم کجاست از طرفی با همون جدل

کوجولومون نمیخواستم بهش زنگ بزنم. وارد اتاق شدم کلید رو زدم ولی با دیدنش رو تخت هیتی کردم. نشستع بود و سرش پایین بود

_ تا این موقع شب کجا بودی؟؟؟

ل*ب*مو گزیدم.

_ سل...لام

سرشو گرفت بالا چشماش سیاه شده بودن و این ینی خطر... بلند شد و اوند طرفم

_ مرسا... گفتم تا الان کدوم قبرستونی بودی؟؟؟

زبونم لال شده بود از دیدن این همه عصبانیت. زبونم بند اومده بود. دستشو زد به بازوم

_ مگه من با تو نیستم؟؟؟ کدوم گوری بودی.... هااان؟؟؟ چه غلطی میکردی؟؟؟

ناخودآگاه بغض کردم. دلم گرفت از این عصبانیت و چشمای سیاهش. دوباره ل*ب*مو گزیدم دستشو کشید لای موهایش

_ بغض نکن لعنتی.. جواب بده....

با مکافات لب زدم

_ با فر...ررررهااا...قر....

کشیده محکمی که خوابوند تو گوشم برق از سه فازم پروند. اشکم سرازیر شد.

_ حداقل جلو من شرم کن. اسمشو نیار. دروغ بگو خیالم راحت باشه ازم حساب میبری. میترسی بگی ...

دستم رو گونم بودو بهش چشم دوخته بودم .پاهام شل شد و رو زمین افتادم قدرت تکون خوردن هم نداشتم . همینطور نگام تو نگاش بود که رفت سمت درو لزش بیرون رفت و به هم کوبیدش .

از صدای کوبیده شدنش پریدم و هق هق گریه اوج گرفت .رو تخت خزیدمو دراز کشیدم اشک کل صورتمو پر کرده بود .پتو رو تو دهنم گرفته بودم تا صدام بیرون نره و از این بیشتر خار نشم .

####

حتی نخواستم نگاش بکنم . راست صورتم به کبودی میزد .تاپ بندی مشکی تنم کردم با شورت سر خودش همونطور پا برهنه رفتم بیرون .موهامو حال نداشتم حتی ببندم .از پله ها اومدم پایین .از بس گریه کرده بودم چشمام پف کرده بود قیافه ادمیزادو نداشتم .دستم به نرده بود .که دیدمش رو مبل دراز کشیده و ارنجش رو سرشه .بی توجه بهش رفتم طرف اشپزخونه .صبحانش با خودشه .من میخوام برم شرکت .از تو یخچال شیر کاکائو رو در اوردمو از تو کابینت هم کیک برداشتم .پشتم به در ورودی بود که صدایش رو شنیدم .

_ ساعت ۷ صبحانه من آماده نیست ...

ساکت وایسادم و جوابی ندادم . دوباره گفت .

_ هرکار دوست داری بکن .ولی تا من یه دوش بگیرم امادش کن .

پوزخند صداداری زدم .پسره پررو .

رفتنش رو حس کردم .بیخیال به خوردنم ادامه دادم . بعد خوردن رفتم سمت پله و تو طبقه سوم واستادم .نگاهی به در حموم کردم .مسلمما داشت میومد بیرون .بی توجه رفتم سمت اتاق و وارد شدم . شلوارم رو از رگال برداشتم تا پام کنم پشت رگال ها ایستادم که وارد شد نگاهش روم ثابت موند .نخیر نمیشه الان عوض کرد .سرمو گرفتم بالا و شلوار به دست خواستم از کنارش رد بشم که ناگاه مچ دستمو گرفت .

سرم پایین بود .حتی نخواستم نگاش کنم . از کار دیشبش به اندازه کافی ناراحت بودم . تن صدای ارومشی منقل*ب*م کرد

_ نمیخواهی توضیح بدی؟؟؟

دوباره پوزخند زدم .اخماشو حس کردم توهم گره خورد .گفت

_ حرف بزن مرسا .

_حرفی نیست وقتی خودتون بریدین و دوختین ...

این ینی من تورو نمیشناسم . این اراد بداخلاق رو نمیشناسم .

دستشو زد زیر چونمو گرفتش بالا خواستم صورتمو بکشم که محکم گرفت و نگام کرد . اخماش به شدت توهم کشیده شد . با شستش کشید به کبودی گونم و لب چاک خوردم . صورتش قرمز شده بود معلوم بود داره خود خوری میکنه . دلم نمیومد ناراحت ببینمش همونطور که چشمم تو چشماش بود و زل زده بودم بهش گفتم

_فرهاد دیروز ازم خواست بریم بیرون . کارم داشت . میدونی که باهم دوتا دوست بودیم . اومدم که بهت بگم و اجازه بگیرم ولی مارال اومد و نتونستم بگم . منم خودم رفتم . اونجا فرهاد بهم گفت که از طرفش از نیلو خواستگاری کنم . چون دوشش داشت درسته یه زمونی خواستگار من بود ولی اون برا قدیم بود . با نیلو صحبت کردم و اونم قبول کرد . من فقط یه واسطه بودم . فکر نمیکنم گ*ن*ه*هی مرتکب شده باشم که جزاش بشه این ...

و به گونم اشاره کردم

فک منقبض شدش رو دیدم و فشار رو دندوناش رو حس کردم

سرش و انداخت پایین و تو چشمام نگاه نمیکرد .

_تو کافی شاپ که بودین دیدمتون . دیگه طاقت نیاوردم و برگشتم . فکر نمیکردم جریان این باشه .

اشکم چکید با سر انگشتش پاک کرد .

سرشو خم کرد و اروم گونمو ب*و*سید و تو بغلش گرفتم .

_متاسفم

لحن مهربونش بهم فهموند همون اراد خودمه و باعث شد بغضم بترکه و اشکام سرازیر شه . هق هقم بلند شد . دستش پشت سرم بود و به سینش فشار داد زیر گوشم زمزمه کرد .

_گریه نکن فداتشم . نریز این اشکارتوهمش تقصیر منه این اشکانکن تورو خدا نکن

####

_بفرما خانم ...

لبخندی زدمو وارد شدم پشت سرم اومد تو و کنار دستم واستاد .رو بهم لبخندی زد نگامو گرفتمو رومو کردم اونور.لحن شیطونش رو شنیدم که

گفت

_اونطوری نکن بد میبینیا!!!!

و فهمیدم بهم نزدیک شد اسانسور واستاد نگاهی به افراد جلو در کردم اووووف .این همه ادم کجا میان؟؟؟پوف ارادو شنیدم .بیچاره خورد تو

ذوقش . خندم گرفته بود .نگاش کردم و ریز خندیدم .همه اومد داخل و پشت به ما واستادن رو به در .دستشو از پشت سرم رد شد و رو شنم

نشست سرشو کشید جلو و گونمو ب*و*سید .دستمو اوردم بالا تا کنار بکشه که باز با همون دستش که دور گردنم بود کشید به گونم و شالمو

کشید عقب باز خودمو عقب کشیدم . نگاش کردم و چشم غره رفتم .لب زدم

_زشته اراد .

بی توجه بهم دستمو گرفت و ب*و*سید .پشتمو کردم بهش .اسانسور واستاد زودی پریدم بیرون .صدای خندش بلند شد .

_فرار کن .شب که باهمیم .

پامو کوبیدم به زمین ینی ساکت شو ابروم رفت .ولی بی توجه بهم داشت همچنان ادامه میداد .تلفنش زنگ خورد با بی میلی وصل گرد منم

خوشحال لبخند پیروزی زدمو وارد واحد شدم . به محمدی سلام کردم که جواب دادو باز صدام کرد .

_این مال شماست .

به بسته تو دستش نگاه کردم .شکلات کاکائویی بود .مسلمنا از ماهان بود .اخمام کشید توهیم .

محمدی چپ نگام کرد و گفت

_بهره اقا اینارو نبینه .بالاخره از این چیزا خوششون نیاد ...

اوووخ مخصوصا اگه مال من باشه .سرمو ناچار تکون دادم و وارد اتاق شدم .خداروشکر دم در معطل شد وگرنه حسابم با کرام الکاتبین بود بسترو انداختم تو سطل ولی جا نمیشد پامو فشار دادم رو سطل و چند بار فشردم سرمو که گرفتم بالا ارادو دیدم اساره کرد چیشده که با لبخند لب زدم پام تو سطل گیر کرده سرشو به نشونه تاسف تکون دادو نشست پامو در اوردم اشاره کرد برم پیشش .پوفی کردم و رفتم تو اتاقش .

_بیا اینجا ببینم .مث فریره فر میخوری میری ...

رو میزش نشستم دستشو گذاشت رو پامو زل زد بهم .با لبخند نگام میکرد تو نگاش ناراحتی موج میزد

_مرسا ...

سرمو تکون دادم

_از دستم هنوز دلخوری؟؟؟

چشمامو رو هم گذاشتم .

_بهتره راجبش فکر نکنیم .گذشت ...

با مهربونی تو بغلش گرفتم و پشتمو نوازش کرد

_عشق دل فندقیه من ...

خندیدم و تو بغلش فرو رفتم .هنوز چند ثانیه نگذشته بود که خودش کشید عقب و بهم خیره موند .من که نه ...پشت سرم .برگشتم و مسیر

نگاهشو دنبال کردم اتاقم بود .اقای قنبری ابدارچی جدید شرکت بود که یه دست گل بزرگ رو میگذاشت رو میزم . اراد پرید و گفت

_اون چیه؟؟؟

با هول گفتم

_نمیدونم ...حتما مال اقای محمدیه اشتباها اومده تو اتاقم ..

حرفم تو دهنم بود که راه افتاد به سمت در بی توجه بهم رفت تو اتاقمو منم دنبالش میدویدم تا توضیح بدم .پشت میزم واستاد و به گل نگاه کرد

اخمی کردو برگه روش رو برداشت با پوز خند عصبی گفت

_ببین کیه .ماهانبه ناهار دعوت کرده

ل*ب*مو گاز گرفتم و با خنده مضطرب گفتم

_این ماهانم خل شده هاولش کن همش میخواد نمک بریزه ...

پرید بین حرفم

_مگه نمیدونه تو نامزد داری چرا این کارارو میکنه ...

_نمیدونم ..میگم که خله ...

_باشه حالا که اینطوره بیاد باهم حرف بزنیم ...

هول شدم

_دعوا؟؟،چرا؟؟ مسئله ای نیست که ..

_نه اتفاقا ما انسان های اجتماعی هستیم با صحبت حلش میکنیم .

از دهنم پرید

_ای بابا بیخیال اراد ..یه شکلات بود دیگه ...بیخیال شو

چشماشو ریز کرد و با شک گفت

_شکلات؟؟؟

_من؟؟ من گفتم شکلات ..؟؟نه بابا منظورم همون گله ...اره همونه .

داد زد

_محمدی محمدی .اومد داخل .با تاصل نگام کرد

_همین الان به دکتر شهرداری زنگ بزن بگو بیاد کارش دارم .

و رفت سمت اتاقش .با التماس گفتم

_توروخدا زنگ نزنینا ...

درمونده گفتم

_مجبورم ..شزمنده .

و از اتاق خارج شد .متم بادکنک خالی شدمو پخش زمین شدم .

####

از استرس داشتم پس میفندم .تمام ناخنام تموم شده بودن . بهش نگاه می کردم .متم برج زهر مار نشسته بودو به روبه روش نگاه میکرد .
تلفنش زنگ خورد ...وایییی اومد ...نیا تو ماهان .میکشست ...فرار کن .وای اراد مته گلا دیاتور شده .خداخودت بخیر کن .

####

اراد

_بگو بیاد تو

که به نامزد من گل میدی ???باشه ...دارم برات جناب .

در باز شد و اومد داخل .لبخندی رو ل *ب*ش بود و سلام کرد و ادامه داد

_مشکلی داشتین آقای شایان ???

سرمو تکون دادم .حتی جواب سلامش رو هم ندادم ..

_بهنره باهم صحبت کنیم .

سرتکون دادو خواست رو صندلی بشینه که گفتم

_من گفتم بشین ???

متعجب سر بلند کرد . رفتم سمتش و جلوش واستادم . میدونستم خیلی عصبانیمو باید اروم باشم .

این جریان گل فرستادنا و...

پرید وسط حرفم

_اهان مرسا رو میگین؟؟؟اره خب من میفرستم

ولی اون نامزد داره ...

_گفتم شاید منم یه شانسی داشته باشم بالاخره یه زمانی عاشق هم بودیم .

دستام مشت شد . اروم باش اراد اروم . بچست نمیفهمه . گردنمو ماساژی دادمو گفتم .

تو منو نمیشناسی نه؟؟؟

بی خبر گفتم . فقط در حدی که میام برای واکسنو امور کارمندا تون .

_همین دیگه ... نامزد مرسا رو هم نمیشناسی فک کنم .

نه . بهم نگفت .. ولی چه اهمیتی داره؟؟

_اما نامزدش دلش نمیخواد که یه غدیبه به عشقتش شکلات بده و گل بفرسته

خندید که هستریکم کرد . شکلات...درستهمرسا عاشق کاکائو و شکلات های فندقیه ...

نه این زبون نمیفهمه .

بهش نزدیک شدم و دستمو کشیدمو با یقه لباسش بازی کردم و در همون حال تو چشماش زل زدم

_لازمه یه چی رو بگم ... نامزد مرسا دوست پسر مرسا....عشق مرسا.....منم.

متعجب نگام کرد ادامه دادم

_خوش ندارم این طرفا دوباره ببینمت. در ضمن من (سرمو نشون دادم) یه مقدار اینجام داغونه... صبا ورزش میکنم که اروم شم ولی اگه

تورو دوباره دورو برش ببینم فکر نکنم بتونم کنترلش کنم. میفهمی که...؟؟؟

سرشو تکون داد. خاک رو شونشو تکون دادمو گفتم.. _خب فکر نکنم کار دیگه ای باهم داشته باشیم به سلامت ...

#####

مرسا

والای الان اراد مشتو میزنه. ولی نه دارن حرف میزنن چشمش چرا اینطوری شده؟؟؟ دیدم که ماهان سر تکون دادو از اتاق خارج شد. بدو از جام

پاشدمو از اتاق پریدم بیرون. مهان از واحد خارج شده بود بدون در وارد شدم. رو میز پشت به در روبه پنجره گندش نشست بود

_اراد؟؟؟

برگشت و واستاد

_خوبی؟؟؟

سر تکون داد و لبخندی

زد.

_اره خوبم ...

_والای گفتم الان دعوا میشه.

خندید و گفت

_خب اگه یه ذره دیگه میموند مسلما گردنشو میشکوندم.... بیا بیا نگران نباش بیا یه ذره تو بغلم.

رفتم سمتش دوباره نشست رو میز روبه روش واستادم.

_رنگت پریده ...

دستمو زدم به صورت تم.

_اونطوری که من دیدمت هرکی بود رنگش میبیرید...ولی یه چی رو فهمیدم .

اخمی کرد و گفت

_چیرو؟؟؟

_با غیرتت همیشه بازی کرد .

خندیدو کشیدم تو بغلش .

####

خمیازه ای کشیدمو پاشدم .صدایی می اومد...گوشی داشت خودشو خفه میکرد .نگاهی بهش کردم .یه ایفون مدل اراد بود فقط رنگش طلایی

بود .رو پاتختی داشت زنگ میخورد نگاهش بهش کردم روش اسم نیلو داشت چشمک میزد .اخمی کردم .این گوشی کیه...نیلو کیه؟؟؟همینطور

بهش چشم دوختم که قطع شد .به سمت در رفتم دوباره زنگ خورد ای بابا ول کن دیگه...گوشیرو برداشتمو رفتم پایین .اراد کلش تو دفتر

دستکاش بود طبق معمول .رو کردم بهش

_این گوشیه خودشو خفه کرد .مال هرکی عست بگو بیاد جواب بده .

سرشو گرفت بالا

_علیک سلام خانم خانما ...

پشت سرمو خاروندم

_بیخشید سلام .جواب میدی حالا؟؟؟

دوباره سرشو گرفت پایین

_خودت جواب بده .

_به من چه ؟؟؟اصن مال کی هست ؟؟؟اراد نکنه باز ...

پرید وسط حرفم

_ نه جون مرسا مال توا..._

ابروم پريد بالا

_ من تا قبل خوابم گوشيم يه شکل ديگه بوداااا .

بلند شد اومد جلو موهام داد پشت گوشم و گفت

_ عاشق اين گيج بازيات شدم ديگه ...قابلتو نداره .

ل*ب*ا*م کم کم کش اومدن . پريدم بغلش و محکم چسبيدم بهش

_ مررررسي ارادي مرسي...._

خنديدو گفت

_ جواب نميدي .؟؟؟_

_ اوخ ...نيلوا..._

همينطور تو بغلش جواب دادم .

_ بله..._

_ بله و کوفت . کدوم قبرستوني گير کردی ؟؟؟هااان؟؟؟ نصفه عمر شدم ...فراهام ميگفت يونی نرفته بودی . سخته کردم دختر ...

اروم گفتم

_ نتونستم برم . حالم خوب نبود .

فهميدم داره گوشاشو تيز ميکنه بينه چی ميگم . امروز دانشگاه نرفتم صب پاشدم از دل درد نتونستم تکون بخورم . به زور قرص الانم سر پا

بودم . نيلو گيج گفت

_ حالم خوب نبود توکه در حال مرگم بودی ميرفتی دانشگاه . چته؟؟؟ حتما يه سر درد داشتی ؟؟؟

کلافه از اين همه گيجی گفتم

_ نیلو دارم میگم حالم خوب نبود بفهم دیگه ...

خودمو از بغلش خواستم بکشم بیرون که اجازه نداد ابروشو شیطون داد بالا و اروم گفت . _ این نیلو از همون اولم گیج میزد . بیخیال من فهمیدم ... الان یه چی میدم حالت خوب خوب شه برام پشتک بزنی .

ل*ب*مو گاز گرفتم . گونه هام سرخ شد ... لپمو کشید

_ نیلو خدا خفت کنه . کارت چی بود حالا

_ هیچی . میخوایم با برو بچ بریم درکه میای که؟؟؟

نگاهی بهش کردم . داشت نگام میکرد فک کنم شنید

_ بگو میایم

ابروم پرید بالا .

_ نیلو یه دقه گوشه

جلو گوشه رو گرفتم

_ میایم؟؟؟

_ اره دیگه . منم میام .

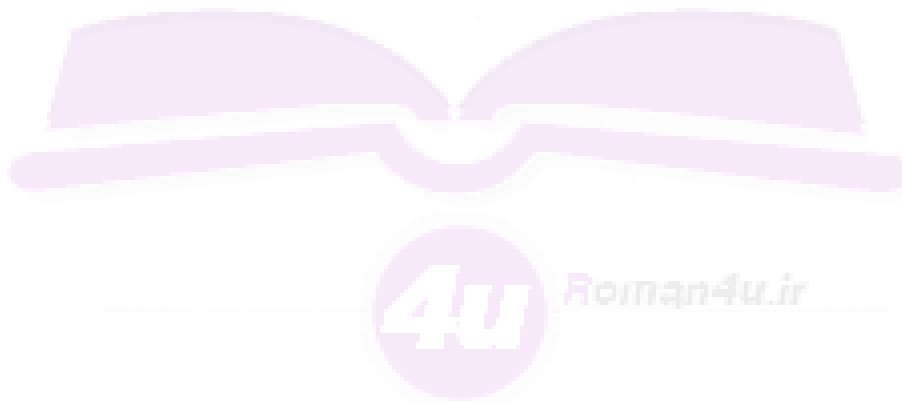
کجا میومد؟؟ نیما و فرهاد پس چی؟؟؟

_ اما اراد تو نمیتونی بیای . نیما و فرهادم هستن . اونا که خبر ندارن .

_ من نمیدونم میخوام بیام حالا یه بهانه جور میکنیم ...

تلفنو گرفتم وگفتم

_ نیلو کیا هستن؟؟؟



_من و فرهادو نیما و مینو و اگه بیای تو ...

_نیلو راستش باید یه چیزی رو بگم .فقط تابلو نکنی

مشکوک گفت

_چیشده؟؟؟

_خوبه گفتم تابلو نکن

_حالا میکی یانه؟؟؟

به اراد نگاه کردم .لبخندی زد و سرشو تکون داد ینی بگو

_نیلو...منو اراد

جیغی که کشیدد سیخ واستوندم گوشيرو فاصله دادم .اراد پوفی کشیدد وولم کرد رفت سمت مبل و نشست .کلافه گفتم

_نیلو....خواهش میکنم...

_واللای میدونستم .میدونستم نمیتونه خودشو نگه داره معلوم بود .این فکر از اولم اشتباه بود .گفتم بیا خونه ما .گفتم نمون پیشش .یه پسر

مجرد با یه دختر برورو دار معلوم بود همین میشه ...واللای مرسا بیچاره شدی ...باید ازش شکایت کنی... باید بگیرت وگرنه تنها میشی تا اخر

عمرت بی کس میشیمرسای بیچاره ...بالاخره ت*ج*ا*و*ز ...

_واللای نیلو سرم رفت این چرت و پرتا چیه میگی ..ت*ج*ا*و*ز چی؟؟؟

ابرو اراد پرید هوا ...ل*ب*م*و*گاز گرفتم گند زدم باز ...

_نیلو ما دوتا ...راستش ...ما همریگرو دوس داریم ...

ساکت بود .صدایی ازش نمیومد .فک کنم قط کرده بود .با شک گفتم

_نیلو هستی؟؟؟

دوباره جیغی زد که پرده گوشم پاره شد

_وای....مرسا .تبررریک...میدونستم .میدونستم بالاخره میگه .معلوم بود پسر خوبییه...بهت گفت تا باهم ازدواج کنین و اتفاقی نیفته...افرین...واقعا خوشحال شدم .

_ممنون .ولی نمیخوام بقیه بفهمن .الان فقط تو میدونی .امشب میخوایم باهم بیایم ولی یه بهانه ای میاریم که باهم اومدیم فقط تو حواست به بقیه باشه .البته باید به افرینم بگم وگرنه کلمو میکنه .

_باشه باشه حواسم هست .ما میریم ادرس میدم شمام بیاین اونجا...خوبه؟؟

_اره .عالیه ...

_باشه پس تا بعد ..

_فعلا ...

####

_به....مرسا بانو هم رسید ...

رو تخت نشستمو با همشون دست دادم .لبه تخت نشستم کنار نیلو .هنوز سفارش نداده بودن .فرهاد گفت

_با چی اومدی؟؟؟

_تا کسی

_میگفتی میومدیم دنبالت .

نیما زد به شونه فرهادو گفت

_بیخیال داداش یه ذره دست بکنه تو جیبت بد نیست . همه خندیدیم .باید دیگه الانا بیاد .تلفن نیما زنگ خورد

_به....اراد خان...چطوری؟؟؟...نه امشب که نمیتونم...اخره درکم....؟؟؟جدی توهم اینجایی؟؟؟بیا پس پیش ما؟؟؟اره...ما سفره خونه ستاره ایم

منتظرم

قط کرد رو به همه گفت ._اراد بود .اونم این اطرافه ...

فرهاد گفت . چه خوب گفתי بیاد . جمعمون جمع میشه نیلو در گوشم بیج کرد

_مارمولکا...

خندیدمو سر تکون دادم . مینو گفت

_بیج بیج نداریم . بلند بگین مام بشنویم .

خواستم جواب بدم که با صدای نحسش برگشتم طوری رگ گردنم گرفت .

_سالااااااا همکارا ...

اخمام کشیده شد توهم وقتی دست قلاب شدش رو دور بازوی اراد دیدم . این اینجا چه غلطی میکرد؟؟؟

همه باهانش سلام کردیم . رو تخت نشست و بعدش اراد روبه روی من لب تخت . اخمام به وضوح تو هم بود حال ارادم گرفته بود . و اخماش به

شدت تو هم بود .

_حالتو درک میکنم . دختره نکبت

دندونامو بهم فشار دادم . پیشخدمت اومد

نیما گفت

_خب دوستان چی میخورین؟؟؟

فرهاد گفت

_دوسیپ نعنا . نیماهم گفت

_منم دوسیپ پر تغال ...

رو کرد به ارادو گفت

_داداش تو چی میزنی؟؟؟

نگام کرد و گفت

_چای .

خندم گرفت .میدونست برم میاد از دود گفت چای ...اونم چیزی که من دوست داشتم باز نیلو گفت

_دست مریزاد .

نیما گفت .

_چای؟؟؟از کی تا حالا چای میخوری؟؟؟

نگاشو ازم گرفت

_یه سالی هست .

ل*ب*م کش اومد .از وقتی من اومدم .مارال گفت .

_منم یه پرتقال نعنا میخوام

نیما پق زد زیر خنده ولی ادامه ندادو گفت برای بقیه هم چی بیارن

اراد گفت

_مطمئنی مارال؟؟؟

_اره .من همیشه همینو میکشم .

اراد شونه ای بالا انداخت و ساکت موند .نگام به پشت اراد ثابت موند .اشنا میزد .موهاشو از پشت بسته بود وچشما سبزش از اینجام معلوم بود

.اونم نگام کرد فکر کنم شناخت چون سر تکون داد . نیلو کنار گوشم گفت ._این یارو فرزند نیس؟؟؟

مغزم جرقه زد .اره همون پسر مو بلندست .

خواستم دهن باز کنم که نگاه عصبی اراد رو دیدم . پیشخدمت قلیونارو آورد و گذاشت جلومون .نیماو فرهاد باهم مسابقه گذاشته بودن هرچی

حلقه بیشتری بده بیرون .مام داشتیم تشویقشون میکردیم سنگینی نگاهی رو حس کردم .برگشتم فرزند بود .به اراد نگاهی کردم نگاش به مسیر

نگام بود .اخباز شروع نکنه .

فرزاد بلند شد و اومد کنار تختمون. رو کرد به جمع و گفت

_میبینم الماس دور هم جمعه،؟؟

اراد چشمش قرمز شده بود جوابشو نداد نیمام با حرص جواب داد نیلو و مینوهم که هیچی فقط من و فرهاد با خوشرویی سلام کردیم. نمیدونم چرا اینطوری میکردن .

_نیما گفت . شمام اینجا بودین؟؟؟ همیشه میان این سفره خونه؟؟؟

خندید

_از من بعید نیست ...از ارادخان بعیده...نیست همش سرشون تو کار و طراحی هست. شک برانگیزه اومدنشون به اینجا .

اراد باز هم ساکت بود مارال گفت

_چه خبر فرزاد؟؟؟

فرزاد رو کرد به منو گفت

_اجازه هست؟؟؟

خودمو کشیدم کنار . کنارم نشست. نگاه اراد لدجور بود به فاصلمون. نیلو زد به پهلوم .

_یکم بیا اینور تر. الان اراد نصفت میکنه .

خودشو کشید کنارتر تا جام باز شه . فرزاد نگام کرد و خندید. شاید از این کارم . تعجب کرد .

_خبری ندارم کارو کارو کار ...ارادخان میدونن ...

نگاه اراد همچنان رو من بود فک منقبض شدش نشون از عصبانیتش میداد. چرا اینقدر از این ادم بدشون میومد؟؟؟

دختر اوند سمت میزمون

_فرزاد...پ چرا نمیای؟؟؟

لبخندی نثار دختر کرد و بلند شد .

_خیلی خوشحال شدم از دیدنتون ...

نیما با تنه گفت

_مام همینطور ...

فرزاد سری تکون دادو رفت .

نفسمو دادم بیرون . حصورش معذبم میکرد . دوباره مسابقه قلیون کشیشون شرو شد . فرهاد شلنگ قلیونو گرفت سمت نیلو تا بکشه و اونم گرفت دستش چندتا پک کشید مینو هم گفت گلو درد داره و نمیکشه مارالم که داشت خودشو خفه میکرد .

_تو نمیکشی مرسا؟؟؟

سرمو تکون دادمو گفتم

_نه ... ترجیح میدم چای بخورم .

فرهاد لبخندی زد و اراد همچنان تو فکر بود . مارال ادامه داد

_شایدم بلد نیستی ...

لبخند مزخرفی زدم .

_بلدم نباشم . یادگیری هنر بزرگیرو از دست ندادم .

_پس نمیتونی ...

حرصی گفتم

_چرا اما الان نمیخوام ...

دوباره با سماجت گفت

_قلیون جا و زمان نداره ... کسی که یه بار بکشه دیگه معتادش میشه ...

حرفاش داشت کشدار نیشد... فکر کنم سنگین بود .

_ فعلا که من نشدم ...

_ پس امتحان نکردی

_ چرا گفتم که الان ...

_ یک بار دیگه امتحان کن ...

و سرشو گرفت سمتم . بلد نبودم ... دوستم نداشتم حتی یک بار بکشم . شلنگ و داد دستم . و یه سری نو از بسته در آورد . و جازد روش . اراد نگام میکرد .

_ معطل چی هستی ثابت کن بار اولت نیس ...

نیلو کوبید تو پهلوم و زیر گوشم گفت

_ کم بفرست تو دهنه تا سرفت نگیره ... میتونی .

اخمی کردم شلنگ و خواستم نزدیک دهنم ببرم که مارال هم همون لحظه از جاش نیم خیز شد . تکون خوردنش همانا و افتادن قلیون همان

... نوک پاش خورد به قلیون و افتاد

نیلو سریع گرفتش ولی زغالای روش کار خودشو کرد و ریخت رو مچ پام . جیغی کشیدم که کل سفره خونه نگام کردن . اراد به وضوح هول کرده

بود البته همه ترسیده بودن نیلو پامو گرفته بودو دادو بیداد راه انداخته بود . مارالم فقط شونه بالا مینداخت و میگفت اتفاقی بود ولی اگه اون

مارمولکو نمیشناختم قبول میکردم . پام واشت اتیش نیگرفت . اراد رو کرد به فرهادو گفت

_ دره ماشینمو باز میکنی .؟؟؟

سرشو تکون دادو سوییج و از اراد گرفت . ولی مگه خودش پا نداشت؟؟؟ اشک به پهنا صورتم داشتم میریختم . سوختم نگام به اراد بود با

ایترس داشتم نگاش میکردم ولی بی خیال اومد جلو و سریع تو بغلش گرفتم . با دستم پیرهنشو تو مشتم گرفته بودم . نگران چشم دوخت تو

نگام . در حالکه داشت میبردم سمت ماشینش اروم طوری که فقط خودم بشنوم . گفت

_ الان میریم بیمارستان . میدونم خیلی درد داری .

مٹ بچہ ہا بغلم کردہ بود . جلو ملت ابروم رفت . تو ماشین گذاشتتم . و خودش نشست کنار دستم با بچہ ہا خدافظی کردم و راه افتاد سمت

بیمارستان . لبخندی بہ روش زدم

_ اراد نمیخواد بری بیمارستان . اونقدر حالم بدنیست . سوخته دیگہ . کاری نمیشه کرد

_ هیش الان داغی . میریم درست بندتش خیالمون راحت شه .

_ اما لازم

_ اما ندارہ . میریم

پامو اوردم بالا و شیشہ رو دادم پایین تا باد بخورہ . رو عوزک پام تاول زدہ بود . گریہ میکردمو بہ پام نگاه میکردم . ماشین واستاد جلو بیمارستان

بودیم . اراد پیادہ شد و اومد در طرفہ من رو باز کرد دوبارہ تو بغلش گرفتت و بلندم کرد . سمت اورژانس رفتیم . رو تخت گذاشتم و خودشم کنارم

ایستاد . پرستاری اومد جلو و پرسید

_ مشکلتون چیه ???

کہ اراد با حرص گفت

_ میبینین کہ سوخته ...

پرستار از لحن سرد اراد عصی شد و رفت تا دکترو بیارہ .

بعد چند دقیقه دکتري وارد شد . نگاہی بہ روم کرد و گفت

_ مگہ با چی سوختی کہ انقدر اشک میریزی . ???

_ زغال ...

_ خب حالا چیزی نیست کہ ...

اخمای اراد رفت توهم

_ خانم محترم . میبینین کہ سوخته بہتر نیس جا این ہمہ حرف زدن بہش رسیدگی کنین ???

به من دستور ندین جناب. منوظیفمو خوب میدونم .

و رفت سمت وسایلش ل*ب*مو گزیدم از ترسمیخواست چیکار کنه؟؟؟ اراد اومد پیشمو دستمو گرفت تو دستش . و فشرده . شلوارمو زد بالا و بتادین رو برداشت . پام تاویش بزرگ شده بود ریخت روش . چنان سوخت که جیغم رفت هوا . بغلم کرد تا اروم بشم هق هقم بلند شد نمیدونم چی تو دستش بود ولی چنان کشید تو تاول . که ترکیدن و کنه شدن پوستم رو حس کردم . داشت مته سنگ پا میکشید رو پام . دستامو محکم به بازوی اراد گرفته بودم صدایش اومد

هووووی خانم چیکار میکنی .؟؟؟ از درد ضعف کرد ...

من کارمو بلدم . لازم نیس شما به من تذکر بدین .

نمیدونم چقدر گذشت ولی بالاخره اون پا بد بختمو ول کرد و با باند بستش از زور بی حالی رو تخت ولو شدم . اراد دستمو ب*و*سیدو از اتاق خارج شد . چشمام بسته شده بودن صدای کشیده شدن پرده کنار تخت خبر از حضور شخصی رو داد چشمامو باز کردم . اراد بود . دستش ایمیوه بود . بازش کرد و گرفت جلوم .

به قلب از این بخور . فشارت افتاده .

با بدبختی چند جرعه خوردم . نشستم . اومد جلو خواست بغلم کنه که دستمو اوردم جلو

نه اراد ممنون . میتونم ..

اما پات

ارادجان میتونم . جلو مردم هم زشته ...

بلند شدم و کفشمو پام کردم . ولی به خاطر بانداژ پام کامل تو پام نرفت . زیر بازوم رو گرفت و کمکم کرد تا سوار ماشین شم . اونموقع

میسوخت ولی الان دردم میکرد . به ساعت نگاه کردم ۱۱ بود . بیچاره شام هم نخورده بود . خودمم ضعف کرده بودم ولی روم نمیشد بهش بگم

.ماشین رو راه انداخت سرمو تکیه دادم به پشتی و چشمامو بستم

دست گرمش رو روی دستم حس کردم چشمامو باز کردم . داشت با لبخند نگاه میکرد

_من نگم گرسنم .شمام نباید بگی گرسنمه بریم یه چی بخوریم؟؟؟

لبخند قدرشناسی بهش زدم که گفت

_مجبوریم امشبو ساندویچ بخوریم مغازه ها بستن .

چشمامو بستم که از ماشین پیاده شد تا غذاها رو بگیره و بیاد .

####

وارد ساختمون شدم به نگهبان سلام کردم که بدون اینکه نگام کنه سر تکون داد ل*ب*ا*م اویزون شد .چیشده؟؟؟وارد اسانسور شدم چندتا کارمند وارد شدن که همشون ازم رو گرفتن .اخمام تو هم رفت ملت چشون شده؟؟؟نکنه مریضی دارم خودم خبر ندارم؟؟؟وارد واحد شدم.اراد به یه سفر کاری رفته بود و تا پس فردا زودتر نمیومد . و من لازم نبود باهاش برم .اقای محمدی با دیدنم اخم غلیظی کرد نفسم گرفت .چرا همه اینطور بهم نگاه میکردن؟؟؟ل*ب*م*و*گزیدم .چه خبر بود؟؟؟سلامی به محمدی کردم که با همون اخماش جواب داد اگه نمیداد بهترم بود .بدون سوال دیگه ای رفتم تو اتاقم .پرونده ها رو در آوردم و شروع به کار کردم .

####

گوشی تلفن زنگ خورد برداشتمش .

_بله .

_دختر بیا اتاقم .

اخمی کردم .منکه دستیار اون نبودم .گوشیرو قط کرده بود و نتونستم جوابشو بدم . گوشیمو برداشتمو رفتم سمت واحدشون . وارد شدم .منشی

ایکیبری تر از خودش هم بهم نگاه بدی

کرد .کار دنیا به کجا رسیده که این زشت داره به من چپ نگاه میکنه .

_اگه قیافه هاتون تموم شد اطلاع بدین برم داخل .

پشت چشمی باز نازک کرد و زیر لب گفت

_دختره خراب پررو .

چشمام شد نعلبکی .چی گفت؟؟؟با من بود؟؟؟تلفنو وصل کرد و خبر داد رفتم داخل .رو سندلش لم داده بود و موهاش تو دستش پیچ و تاب

میداد .یه لنگ پا واستاده بودم و منتظر ولی اون همچنان داشت نگاه میکرد .

_ کاری داشتی بامن؟؟

_ شنیده بودم بی حیایی ادبم از ادم میگیره ولی نه تا این حد .

پوفی کردم کی به کی میگه بی حیا...ساکت موندم تا گفت

_ اراد تا ۲روز دیگه برمیگرده .میخوام وقتی برگشت دیگه اثری از مرسا نباشه .

ابروم پرید بالا .

_ شما کی باشین که همچین دستوری به من بدین؟؟؟

متمایل شد به جلو .مارال...مارال شایگان...عشق اراد .نمیخوام حتی سایت تو زندگییم باشه .

پوزخند صداداری زدم

_ کدوم زندگی .؟؟زندگی که هنوز ساخته نشده .

پوزخند اون بدتر بود

_ تا وقتی یه سر خری مٹ تو توی اون خونه باشه معلومه نیام تا اون زندگی رو بسازم؟؟؟

ابروم پرید بالا .چی داشت میکفت؟؟؟

ل*ب*ش پرید بالا

_ چیه؟؟؟تعجب کردی؟؟؟فک کردی نمیدونم ۲ماهه تو خونه اراد پلاسی؟؟؟فکر نکردی دلیل نگاهای کارمندا بهت چی میتونه باشه؟؟؟مرسا راد

...تو یه دختر هرجایی هستی که خودت و اویزون یه بچه پولدار کردی .همه کارمندا خبر دارن اراد به هیچ زنی محل نمیده ولی تو۲ماه تو خونه

یه پسر مجرد موندن مسلما یه دلیلی هم داره ...اراد به هیچ کسی باج نمیده مسلما توهم در قبال خونه دارشدنت بهش داری سرویس میدی .همه

کارمندا از این کار زشتت اطلاع دارن و اونوی که بیخبره تویی نه .من

چشمام دودومیزد .چی میشنیدم؟؟؟من سرویس دادم؟؟؟من اویزون شدم؟؟؟من دختره خراب هر جاییم؟؟؟

_حالا خودتو ناراحت نکن ولی بدون من خیر تو میخوام از اینجا برو .و بذار حرفای پشت سرت بخوابن .برو از زندگی اراد برو

(از زندگی اراد برو ... اراد ... اراد ... زندگی برو ...) حرفاش تو ذهنم اگو گرفته بودن و هی میپیچیدن .زندگی خوبم رو به خاطر این فکر خراب کنم

؟؟؟نه من نمیتونم ... نمیتونم ...

_پشت سر اراد دارن حرف درست میکنن .میگن یه دختر برده تو خونس و هرشب هرشب دستش تو کاره .میگن پولداره ولخرجه .میگن

ه*و*سبازه .یه ادمی که به فکر عیش و نوششه ...

نه ... اراد من اینطور نیس ... هممون خوب میدونیم .ولی این حرفا از کجا اومده؟؟؟

نگاش کردم .اشکام سر میخوردن رو گونم .

_اما ... همه اینا سوء برداشت از قضیست .اینطور نبوده ... اصلا این فکرارو کی تو سر بقیه انداخت .؟؟؟از کجا اب میخوره؟؟؟

شوئه هاشو بالا انداخت .

_دیوار موش داره موشم گوش داره .همینه دیگه مرسا جان .نباید خودتو ببازی .ولی برو برو و مانع زندگی و پیشرفت کاری اراد نشو .اون تازہ

داره به اوج میرسه .نکشش پایین .برای توهم موقعیت های زیادی هست ... برو ...

_اما نمیخوام بااین طرز فکری که کارمندا دارن برم

دستامو گرفت و گفت

_طرز فکر بقیه مهم نیس مهم تویی که واسه خوشبختی اراد داری کاری رو میکنی که دوس نداری ... برو ...

سرمو انداختم پایین ولاقید تکون دادمو از اتاق خارج شدم . دیگه حواسم به اطرافم نبود که چی میگن و چطور نگام میکنن .با تصور فکرشون

صورتم از شرم سرخ میشد و رو به کبودی میزد . سوار اسانسور شدم و دکمه رو زدم .اشکامو پاک کردم .باید خودمو کنترل میکردم .الان وقت

گریه و زاری نبود از اسانسور که خارج شدم چشمم رو کلمه حسابداری ثابت موند .کارم درست بود؟؟؟عمل به حرفای مارال درست بود؟؟؟اما من

به حرفای اون اهمیت ندادم من میخواستم حرفایی که پشت سر اراد هست جمع بشه همین ...اره همینطوره .قصه زندگی من تو این چند وقت

شده بود مته قصه زندگی شاهزاده و دختره فقیر .همیشه افسانه بوده و هست .رفتم داخل و برگه استعفام رو پر کردم نمیدونم ولی فکر کنم اخبار

به این قسمت نرسیده بود وگرنه اینم بهم بد نگاه میکرد با تعجب نگام کرد ولی برگرو گرفت و حسابم رو تسویه کرد با پاهای افتاده زدم بیرون و وارد واحد خودمون شدم. محمدی هر چند که عصبی بود و ناراحت ولی اومد جلو و گفت

_ خوبین خانم راد؟؟؟

پوزخندی به این حال خرابم زدم. و راه افتادم سمت اتاقم. کارتونی پشت کمدم بود که وقتی اومدم هم وسایلم رو توی همون ریختم و الانم ... کارتونو گذاشتم رو میزم و وسایلم رو گذاشتم توش نفسم بند اومده بود بغض بدجور تو گلویم گیر کرده بود سرمو گرفتم بالا و به صندلی خالی نگاه کردم. نتونستم خودمو کنترل کنم و اشکام چکید بغضم ترکید وقای فهمیدم دیگه نمیتونم ببینمش. یادش افتادم وقتی از اونور زل میزد بهم و اشاره میکرد برم پیشش. نه اگه یه لحظه بیشتر میموندم پشیمون میشدم. من نمیخواستم ابروش به خطر بیفته. باید برم باید ... وسایلو برداشتمو از اتاق رفتم بیرون. سرم پایین بود و در رو بستم چشمم که به در ورودی واحد اشکم چکید. دلم براشون تنگ میشه. اومد

جلو و بغلم کرد

_ دلم برات تنگ میشه.

اشکام پشت هم

میچکید. از بغلم اومدم بیرون با تاسف سرشو تکون داد و گفت

_ کاش علنیش میکردین.

سرمو تکون دادمو به نیما نگاه کردم. تو نگاهش غم نشسته بود.

_ کجا میری؟؟؟

دستم گرفته بود تو دستش.

_ هر جایی زیر سقف اسمون.

بغلم کرد سرم رو سینهش بود بعد چند ثانیه اومدم بیرونو نگاهشون کردم

_ دلم براتون تنگ میشه

نیلو اشکشو پاک کرد و گفت

_خبرم کن ...

چشمامو رو هم گذاشتم . جبرو از رو میز برداشتمو نگاهی به محمدی و بقیه کردم . خدافظ ارومی گفتم و از کنارشون رد شدم .

#####

وسایل همه رو چک کردم چیزی جا نمونده بود . نگاه کلی به خونه انداختم هق هقم تو سکوت خونه پیچید دلم برات تنگ میشه ارادم .

برگه رو روی میز ناهاخوری گذاشتم و از خونه زدم بیرون . تاکسی گرفتم .

_کرج ...

#####

اراد .

چمدون رو با خودم میکشیدم . کاش با خودم میاوردمش دلم براش یه ذره شده . تلفن هام که اصلا انتن نمیداد باهاش حرف بزنم . حتما از دستم

دلخوره چرا باهاش تماس نگرفتم . در و باز کردم و چمدون رو کنار در گذاشتم . دسته گل رو تو دستم درست گرفتم و وارد شدم .

_مرمر ...مرسا خانمعشق اراد....

اشپزخونه و اتاق هارو میگشتمو و صدایش میزدم اما دریغ از یه صدا . همونطور که دسته گل رو توی گلدون میذاشتم گفتم

_میدونم از دستم ناراحتی باور کن نمیتونستم تماس بگیرم ...با شرکتم کاملا قطع ارتباط بودم . عشقم ... کجایی ???نمیای استقبالم???

دوباره نگاهی به خونه کردم . نخیر نبود مثل اینکه . رفتم تو اتاقو نگاهی به اتاق کردم . تمیز بود وهمه چی سره جاش . نگام به کفتا و لباسام

ثابت موند . پس وسایلم کو؟؟دویدم سمت سرویس ها ...نه اینجام نبود . ساک کوچولوش تو کمد هم نبود . مٹ دیوونه ها راه میرفتمو صدایش

میزدم . به گوشیش تماس گرفتم که گفت خاموشه . نفسم به شماره افتاده بود رو صندلی میز ناهارخوری نشستم که گوشیش رو دیدم

. خوشحال برش داشتم که برگه زیرش نظرمو جلب کرد

بازش کردم یه برگه کوچولو که فقط یه خط توش بود

(ناراحت نباش. مجبور شدم، از دستم دلخور نشو)

برگرو تو دستم مچاله کردم. فکرم داشت خرد میشد از شدت فشاری که روش بود. یاد نگاهش افتادمو سوختم. کجا رفته بود.؟؟؟ چپشده بود
؟؟؟ دستمو اوردم بالا و زدم به گلدون گل. که رو همون میز شکست و خرد شد. نعرم با صدای شکستنش یکی شد دستامو فرو کردم تو موهام
شاید اروم شم ولی نمدار شدن گونم و چشمم رو حس کردم.

#####

مرسا.

گوشی رو قط کردم به نیلو نگفته بودم کجام میدونستم دهنش لقه. افرین روهم قسم دادم به ارواح خاک مهران که حرفی به هیچ کس نزنه
کجام... به تقویم نگاه کردم خونه های خط خورده شده داشت بهم زبون درازی میکرد و میگفت تو ۲ هفتست ارادو ندیدی. اشکام دوباره جاری
شد. مدت زمان صیغمون ۴ ماه بود و حالا ۲ ماه و نیمش گذشته بود.

کارهای پایان نامم هم چیزی نمونده بودو فقط باید یه روز میرفتم برای دفاع. مادر جون تو این چند وقت خیلی هوامو داشت. یه بار انقدر پایچم
شد که مجبور شدم همه چی رو بهش بگم. فکر میکردم سرزنشم کنه ولی حرفی نزد و فقط تو بغلش گرفتم. هنوزم نمیدونم کاری که کردم
درست بود یا نه. ولی در هر حال

#####

مانتومو تنم کردم کیفمو انداختم رو دوشم مقنعه ام رو صاف کردم پروژره رو برداشتم. مادر جون رو ب* و *سیدم و گفتم تا شب برمیدرم باید
برم تهران. برام ارزو موفقیت کرد و زدم بیرون

دفاعیه عالی برگزار شد. فرهاد هم بود ولی خودمو بهش نشون ندادم. مسلما اگه منو میدید به نیلو خبر میداد. از در دانشگاه خارج شدم. سرمو
انداختم پایین به خودم شک داشتم ممکنه الان همه اینجا باشنو منو ببینن. همینطور میرفتم که حواسم پرت ساختمون جلو روم شدو سرمو
گرفتم بالا. نگامو خواستم از در بگیرم بالاتر که چشمم افتاد تو چشماش. بی فردگی نگاش حالمو گرفت و بغض لعنتی افتاد به جونم. خشک
شده داشتم نگاش میکردم اون کنار ماشینش داشت با یکی از اساتید صحبت میکرد. شاید داشت پرس و جو میکرد. . لاغر شده بود. چشمای
طوسی خوشگلش بی حال و سرد. رنگش پریده به نظر میرسیدو ته ریش بلند شدش که حالا یه ریش کامل بود.... نگاه کردم با خودش چیکار

کرده بود؟؟؟ این نگاه کردنا و زل زدنا کار دستم میداد باید پا میذاشتم رو قل*ب*م و میرفتم . قبل از اینکه میدیدم سرمو برگردوندم و از ش رو گرفتم . به خیابون فرعی پیچیدم

اشکام رو پاک کردم من باهش چیکار کرده بودم . با ارادم . با عشقم . اون به خاطر من اینهمه سختی کشیده و حالا من ...

ماشینی کنارم ترمز کرد . و سرشو آورد بیرون . یه مرد حدودا ۴۵+ ۵۰ ساله .

_ببخشی خانم این ادرس رو بلدین؟؟

برگه ای دستش بود رفتم جلو تا ببینم مقصدش کجاست . برگرو ازش گرفتمو بهش نگاهی کردم . متنی نوشته شده بود .

(مته بچه ادم میای سوار میشی وگرنه عواقبش پای خودته)

نگاهی از ترس بهشون کردم . یه راننده و حالا یکی کنار دستشو یه مرد دیگه هم عقب نشسته بود . سکسکم گرفته بود . نگام به دست مرد کناری

خشک شد اسلحه بود . با همون اشاره زد سوار شو .

نگاهی به خیابون کردم . رسما داشتن میدزدیدنم و من الان ...

سوار شدم مرد نگاهی بهم کرد و گفت

_افرین دختره حرف گوش کن .

کیسه مشکی تو دستش بود . شیشه ها دودی بود و داخل مشخص نبود . کیسه پارچه ای رو کشید تو سرم و گفت . _جیغ بزنی با همین یه گوله

حرومت میکنم ..فهمیدی؟؟؟

سرمو تند تند تکون دادم . ضربان تند قل*ب*م رو حس میکردم دستام یخ کرده بودن . حس کردم چیزی دور دستم بسته شد . و دستام رو بهم

بست . چشمام . شروع به باریدن کردن . خدایا خودت نجاتم بده .

####

کیسه رو در آورد موهام جلو صورتم رو گرفته بودن . دستمو اوردم بالا و زدمشون کنار . به اطراف نگاه کردم . همون ۳ تا یاروها که تو ماشین بودن

. تویه اتاق بزرگ بودم یه میز جلوم بود یه صندلی پشتش . یکی نشسته بود روش .

_سلام مرسا خانم...خسته نباشین خانم مهندس ...

صدابدجور برام آشنا بود ولی یادم نمیوند کی بود .اخمی کردم از این بی حواسی .

_نشاختی منو.؟؟؟

صندلیش برگشت .و نگام تو نگاش قفل شد .ب...باوردم همیشهاین اینجا چیکار میکرد؟؟؟

_شما؟؟؟

_مث اینکه زیادی کم حواسی ها...فرزادم ...بزرگمهر ...

اخمی کردم .

_منو برای چی آوردین اینجا .

_نترس خانم خانما ...آوردمت یکم با عشق اراد خان خوش بگذرونم .همین .

از صندلیش بلند شد .نمیتونستم بفهمم میخواد چیکار کنه .روبه روم واستاد.دستشو آورد جلو خودمو کشیدم عقب یوفی کشیدو با لبخند گفت

_نترس .کاریت ندارم .

دستشو نوازش گونه رو گونم کشید .چندشم شده بود .

_فعلا اتاقت بالاست .خوب استراحت کن برنامه های زیادی داریم باهم .

####از وقتی اومدم انقدر گریه کردم که دیگه نایی ندارم .فرزادهم راه به راه میاد تو اتاقو چرت و پرت میگه میره طبق معمول این ۲روز اومد

داخل .

_از صب ندیدمت دلم برات یه ذره شده .بیا .بیا جلو بغلت کنم .

اب دهنمو قورت دادم یاد اراد افتادم .از جام تکون نخوردم.اومد جلو نگام کرد .سر تا پام رو. انگار ل*خ*ت جلوش واستادم .

_این چه طرز پوششه ...من میام پیشت دوست دارم خوشش پوشش باشی و لباسایی که دوس دارم رو ببوشی .

به لباسم نگاه کردم یه بلوز و شلوار مشکی و سفید تو خونه ای راحتی .با عجز گفتم

_ نمیخواین بذارین برم؟؟؟ با شنیدن حرفم چنان زد زیر خنده که یه آن بدنم لرزید .

_ بری؟؟؟ کجا؟؟؟ مگه میتونی؟؟؟ در ضمن اومدم خودم بهت بگم اخر هفته یه مهمونی بزرگ داریم . تا اون موقع میگم خدمه ها امدت کنن . یه

سری تاجر عرب قراره بیان . اونقدر خوشگل هستی که پسندت کنن .

چشمام گشاد شدن

_ چی؟؟؟ منظور تون از تاجر میشه همون قاچاق چی انسان .

دستشو آورد جلو .

_ نه اشتباه نکن . اونا میان ولی ممکنه تورو انتخاب کنن برای خودشون .

اشکام جاری شدن . این بود آینده رویایی من؟؟؟

_ در ضمن مطمئن باش قبل از رفتنت از اینجا یه کامی ازت میگیرم . بالاخره عشق اراد مسلما باید یه چیز ناب باشه . اراد رو چیزای خاص دست

مبذاره . شب مهمونی منتظرم باش .

بدنم به رعشه افتاد از اتاق رفت بیرون . رو تخت دونفره افتادم . در اتاق باز شد و باز یکی از خدمه وارد شد تا کمر خم شد و از جلوی در کنار رفت

دختری وارد شد و سلامی کرد . سرمو تکون دادم . خدمه گفت

_ برای مهمونی اخر هفته باید آماده بشین . الان وقت تمرین و یادگیری ر*ق*صه ...

چشمام گرد شده بود ر*ق*ص عربی؟؟؟ قرار بود براشون چیکار کنم تا پسندشون بشم؟؟؟

###

_ این دیگه مال چیه؟؟؟

نگاهی به سرتاپام کرد

_ اینم باید ببندین تا چشماتون خوب به چشم بیاد

اخمی کردم و پرتش کردم کنار

_من عمرا اینو ببندمش

_ولی خانم باید اینو ببندین خواهش میکنم. اقا منو ...

با حرص نگاش کردم

_بدش به من انقدر جز نزن .

خوشحال اوردش و رو صورتم نصبش کرد. نگام به لباس عربی تو تنم ثابت موند. تاپ بندی طلایی که روش پر کار بود و تا بالای نافم بود. با یه

شلوار که شلوار نبود از کنار میچ پا تا بالای رونم باز بود. و به رنگ طلایی و یه صندل لانگستی هم پام کرده بودم. موهام همش باز بود و از

دو طرف فقط کشیده بودن تا چشمام کشیده شن و بایه گیره بسته بودنشون. الانم که یه پوشیه حریر به همون رنگ بستم رو صورتم طوری که

فقط چشمام معلوم بود. ارایش چشمام فوق العاده بود طوری که روشنی چشمام معلوم بود. یه چیز تاج ماندم به همون رنگ ساده رو سرم

گذاشتم که تا پیشونیم میومد. تو این هفته ازم یه رقااص درست و حسابی ساخته بودن روم نمیشد

با این لباس جلو یه عده عرب شکم گنده برم. اشک تو چشمام جمع شد که خدمه گفت

_خانم تورو خدا ارایشتون .

گور بابای ارایش در باز شد فرزند بود. تو چشمام زل زد و اومد پایین و پایینتر. و در اخر دوباره تو نگام زل زد از نگاش متنفر بودم با دست

اشاره کرد خدمه خارج شه

_این شگل و شمایل باعث میشه پشیمون شم از فروختنت. چه خوشگل شدی برای امشب لحظه شماری میکنم .

ل*ب*!مو گزیدم. تا قبل اینکه دستت بهم بخوره خودمو خلاص میکنم .

_اومدم بگم مهمونی شروع شد صدات کردم وارد شی. برنامه رو که میدونی.؟؟؟ پس جای سوال نیس. یکی از بزرگای عرب و تاجرهای گنده هم

اومده. دلم میخواد پسندت کنه. حواست به حرکات باشه خانم خوشگل .

چشمکی حوالم کرد و رفت بیرون. رو تخت نشستم. خدایا خودت از این مهلکه نجاتم بده .

نیم ساعتی نشستم بودم که صدام زدن برم پایین. به ایینه نگاه کردم. خدایا ببخشید... ببخشید ...

از اتاق خارج شدم دست و پام میلرزید. و نای راه رفتن نداشتم. نمیتونستم حتی مخالفت کنم. از پله پایین رفتم. شلوع بود سفید پوش های عرب رو دیدم. اهنگ عربی شروع شد. و حرکات من هم ...

تو چشمای تک تکشون نگاه کردم ادمای شکم گنده خوک صفت. همشون به چشم هیز و بد نگام میکردن. لرزوندن بدنم داشت سر شوقشون میاوردم. نگام به فرد اخرشون ثابت موند. مردی با چشمای مشکوی و ریشی بلند. دنداشه بلندی تنش بود. و شکم گندش مشخص بود. چفیه ای قرمز رو سرش بود که با حلقه ای ثابت نگهش داشته بود. نگاش با بقیه فرق داشت نمیدونم چی بود ولی فدق داشت ازش رو گرفتمو و به ر*ق* صیدنم ادامه دادم. صداها کم کم به گوشم میرسیدن

_اون پوشیه رو بردار ...

_اون حجاب رو بنداز ببینیم اون صورتو ...

اب که از سر بگذره چه یه وجب چه صد وجب. دست انداختم به کنار صورتو قلاب رو باز کردم. حریر جلوی پام رو زمین افتاد. صداو هیاهو شادی بلند شد. موهام پیچ و تاب میخوردن. و اونا دیوونه ترو مست تر. سر گردوندم. مرد عرب رو ندیدم. اهنگ تموم شد و باید برمگشتم تو اتاقم. حریرو برداشتمو از حلوشون گذشتم. وارد اتاق شدم. حتی نای گریه هم نداشتم. این چندروز هرچقدر گریه کردم الان دیگه بسه ... به شیشه ویسکی کنار تخت نگاه کردم. رفتم سمتش و برش داشتم. کارم درست بود.؟؟؟این دیگه آخرین راه بود؟؟؟هیچ راه نجاتی نبود؟؟؟دیگه کافی بود هرچی خودنمایی کردم. زنده موندنم مساوی با از دست دادن پاکیم. نه من نمیخوام اینطوری زندگی کنم. کنار یه سری عرب....شیشرو اوردم بالا تا بزنم به لبه میز توالت که در باز شد ...

_به به. خانم خوشگل مبینم داره واسه من خودشو آماده میکنه.

تو چشماش براق شدم.

_خفه شو. اگه یه قدم نزدیک شی خودمو میکشم.

پوز خندی زد

_چطوری؟؟؟حتما اونو میزنی تو سر خودت ...

_نخیر اینطوری.

و به دنبال حرفم شیشه رو کوبوندم به لبه میز که شکست شیشه رو رو رگم گرفتم .

اخماش تو هم رفت .

_چه غلطی میکنی دختره خر ...

و اومد جلو بهم حمله کرد تا شیشرو ازم بگیره .مقاومت میکردم تا نتونه . کشیده شدن شیشه روی بازوم رو حس کردم و سوزشش رو ولی بیخیال نشدم . به نفس نفس افتاده بودیم اونم نگران بود شیشه جایی رو بیره . با پام هلش دادم عقبو شیشه روروی رگم کشیدم . جیغ بلندی کشیدمو سقوط کردم رو زمین . چشمم تار میدید نگام به در ثابت موند .همون مرد عرب شکم گندهبا هول درو باز کرد و نگام کرد کس دیگه ای هم پشت سرش بود . یارو .به سمت فرزاد یورش برد تا بزنتش ولی اون سریع تر از در خارج شد .مرد عرب کنارم اومد ولی قبل از شنیدن حرفی از جانبش همه ها تاریک شد .

####

اراد

تورا هرو قدم میزدم و کاری از دستم برنمیومد .نیما رو صندلی نشسته بودن .فرهادهم دنبال کارای بیمارستان بود افرین هم بیچاره چندبار غش کرده بود و الان زیر سرم بود و نیلو هم پیشش بود .نیما به حرص گفت

_میشه بشینی ...سرم گیج رفت

دستم تو موهام فرو کردم

_نمیتونم .نمیتونم نیما .نمیدونم چیکار کنم .جلو چشمم رگشو زد ولی من هیچ غلطی نکردم .

ل*ب*شو گزید فکر کنم از یاداوریش حالش بد شد

_نمیتونستیم کاری کنیم اراد .خودتو اذیت نکن .بذار دکترش بیاد بیرون ..بیا فعلا بشین .

سدمو تکون دادم و رو صندلی کنارش نشستم .همون موقع در باز شد و اومد بیرون .رفتم جلوش

_دکتر چی شد ???

عینکشو در آورد و نگام کرد

نسبتتون چیه با بیمار؟؟؟

به تو چه؟؟؟ چی بهت بگم وقتی مرسا نمیخواست نیما و بقیه بدونن .ولی اینجا دیگه نمیتونستم پنهون کاری کنم

_شوهرش .

سرفه نیما بلند شد .عادتش بود تعجب میکرد اینطوری میشد .

_خون زیادی ازش رفته از طرفی چندجای بدنش زخمی شده هرچند سطحی . سطح هوشیاریش خیلی پایینه فعلا باید صبر داشته باشیم تا

بهوش بیاد .

گفت و رفت .من موندم و شونه های افتاده رو صندلی وا رفتم . چیکار کردم؟؟؟من با عشقم چیکار کردم؟؟؟ صورتم خیس شد .ناخواسته خیس

شد .برای بار دوم اشکم رو درآورد این دختر .نیما دستشو زد به شونمو و بلندم کرد

_داداش بلند شو برو خونه ...

حالت خوب نیست .خبری شد صدات میکنم .برو .استراحت کن . دیروقته .سرمو به طرفین تکون دادم .

_نه شماها برین .میمونم فعلا .نمیتونم برم .

سرشو تکون داد

_اخره ...

_برو داداش خیالت راحت خوبم .

بلند شد و رفت سمت اتاق افرین .بعد چند دقیقه اون هاهم رفتن . محیط بیمارستان حالمو داشت بد میکرد از اونطرف ممنوع ملاقات بود .رفتم

اتاق پرستاری .نگاهی بهم کردن . بیحال و خسته گفتم ._میتونم برم پیش مریض اتاق ۱۶.؟؟؟_

نگاهی به پرونده کرد و گفت

_ممنوع ملاقات هستن

_خواهش میکنم

نگاهی عاجز کرد نمیدونم تو نگام چی دید ولی گفت

_سریع بیاین بیرون .باید استراحت کنه .برای منم مسئولیت داره .

سرمو تکون دادمو رفتم سمت اتاقش .در و باز کردم .از دیدن جسم بیهوش رو تخت تنم لرزید .لرزید از یک لحظه نبودنش . لوله ای تو دهنش

بود و چشماش بسته . تو دستش سرم بود و مچ دست دیگش بانداژ داشت .دستشو گرفتم و رو صندلی نشستم

نگاش کردم .صورتش از کش مکش با فرزند به کبودی میزد و گوشه ل*ب*ش پاره بود .پیشانیش رو ب*و*سیدم و سرمو گذاشتم رو دستش

.ارامشی گرفتم که تو این یه ماه گم کرده بودمش .دل تنگش بودم . و دلگیر ..از اینکه منو گذاشت و رفت .ولی الان اینجا بود هرچند روی این

تخت ولی مهم این بود الان پیشم بود کنارم بود .چشمام رو بستم .ناخودآگاه خوابم برد

####

دکتر بارفتم به اتاقش اجازه موافقت کردن .هنوز به هوش نیومده .دکتر میگن هرچه بیشتر تو این وضع باشه خطرناک تره .حدود ۱ ماهی هست

که بیهوشه .و چشمای خوشگلشو ندیدم .دیگه شرکت برام اهمیتی نداره کارارو نیما راه میندازه .مسیری که کلا طی میکنم خونه و بیمارستانه .تا

هفته آینده صیغه محرمیتی که بینمون خونده شده بود هم باطل میشه . نفسم داره قط میشه از دیدنش روی تخت ...با این وضعیت . پرستاری

دوید طرف اتاقش .هول نگاش کردم دکتر و بقیه هم وارد شدن .خواستم برم پشت شیشه و نگاش کنم که پرستاری پرده رو کشید .رو صندلی

ولو شدم .چیشد .؟؟؟حالش نکنه بد شده ...

راه میرفتمو میشستم بعضی وقتا از شدت عصبانیت به صندلی ها لگد زدم که پرستار بهم تذکر داد .هرچی هم صداشون میکردم تا جوابمو بدم

.انگار نه انگار .

دکتر خارج شد .رفتم جلو و گفام ._دکتر؟؟؟

اون عینک بی صاحبو باز درآورد و گفت

_به دستگاه ها واکنش نشون داد به احتمال باید توی این چند روز به هوش بیاد .

لبخندی زدم . ل*ب*م کش اومد .خبر انقدر خوشحالم کرد که اشک تو چشمام جمع شد .با خوش حالی با دکتر دست دادمو به نیما زنگ زدم .

####

مرسا

_چشمامو اروم باز کردم . دستم درد میزد وقفسه سینم میسوخت . نفس کشیدن برام سخت بود به اطراف نگاهی کردم . تاریک بود ولی سایه شخصی رو تو اتاق میدیدم . پشت به من و روبه پنجره واستاده بود . خواستم تکونی به خودم بدم که انگار بدنم خشک شده بود . اهی کشیدم فک کنم از صدای اخم برگشت . از دیدنش تکونی خوردم . ل*ب*مو به دندون گرفتم و روم رو برگردوندم تا از نگام نخونه چقدر دلنگشتم . اون اینجا چیکار میکرد؟؟؟ چطور منو پیدا کرده بود؟؟؟ نه .. نباید بذارم باز بهم نزدیک شه ... به اندازه کافی ابروشو بردم .

_بعد یه ماه و اندی به هوش اومدن رو ازم میگیری؟؟؟

چقدر صدای عوض شده بود . یه بغض تو صدای تو بود که هر کسی متوجهش میشد . جوابشو ندادم و همچنان به در نگاه کردم . صدای قدماش خبر از نزدیک شدنش میداد .

_حتما داری از خودت میرسی این مزاحم اینجا چیکار میکنه . من خودم میگم . در جریان دزدیده شدنم بودم . ینی فهمیدم که کار فرزاده . با نیما افتادیم دنبالت تا پیدات کنیم . و فهمیدیم کجا بردنت . جلو در دانشگاه دیدمت و فهمیدم نمیخواهی ببینیم . به رو خودم نیاوردم . ولی به نیما گفتم یواشکی بیفته دنبالت . ولی از چیزی که دید بیچاره زبونش لال شد . در هر حال دنبالت افتادیم تا جاشون رو پیدا کردیم . پرس و جو کردیم و فهمیدی برای یه سری شیخ داره دختر جمع میکنه و یکشون هم که

سکوت کرد ... باز ادامه داو .

_با نیما به عنوان شیخا وارد مجلس شدیم . همه چی داشت طبق نقشه پیش میرفت که صدای جیغت برق از سه فازم پروند . اومدم تو اتاق و مرسای نیمه جون رو دیدم که با شیشه دستشو زده بود . نیما رفت دنبال فرزاد ولی نامرد فرار کرد . بدبختانه مدرکی هم ندارم به جز اون خونه که مطعاق به شخصی که اصلا ایران نیست . و فرزاد نمیشناسه . اون نوجه هام فقط صدای میکردن اقا نه هیچ چیز دیگه ای . چهره نگاری هم که کلا بیخیال همشون ترسیدن و لام تا کام حرف نمیزنن . تو این ۱ ماه مردم و زنده شدم . نمیخواهم التماس کنم که برگردی ولی حداقل دلیل رفتنه بی موقعت رو بگو .

ل*ب*مو گزیدم . و ساکت موندم . خودش ادامه داد

_مرسا ... به شایعه هایی که تو شرکت پیش اومد که ربطی نداره ...؟؟؟ هرچی پاپیج نیلوفرو نیما میشم نمیگن ... تو رو خدا جواب بده .

همچنان مسکوت بودم که با دستش صورتمو برگردوند. با دیدن چشمای خیسم طاقت نیاورد و تو اغوشش کشیدم. بدنم درد میکرد ولی میارزید

موهام از روسری بیمارستان بیرون مونده بود زدشون کنارو

و پیشونیم رو ب*و*سید. تو چشمام خیره شد

_میدونستی که حرف دیگران برام پیشیزی اهمیت نداره چرا اینکارو با هردومون کردی.؟؟؟

نگاش کردم چقدر دلتنگ بودم. دلتنگ نگاهش. و اغوشش. حرفاش و مهربونباش.

شیطون گفت

_حرف نمیزنی نزن ولی بدون صیغمون دیروز باطل شد.

چشمام گشاد شد. با مشت زدم به بازوش که دردم گرفت و گفتم

_رو بیرون پسره نامحرم. ماچ و بغل راه انداخته.

خندید از ته دل و دوباره با هول گونمو ب*و*سیدو گفت

_اینم اخریش....دیدی حرف زدی....

در حالی که میرفت بیرون چشمکی زد و گفت

_خوب بخوابی خانمم.

رفت بیرون. نگام به در ثابت موند. اخیه مگه میشه ازش دل کند؟؟؟

#####

در زدمو وارد شدم. با لبخند داشت نگام میکرد. اخیه کردم و گفتم

_اونطوری نگام نکن. خجالت میکشم.

_بکش. من سرخ شدتو دوست دارم.

پوفی کشیدمو رو صندلی نشستم گفتم

_چه خبر؟؟ مزاحم رئیس که تیستم .

_رئیس دوست داره هر ثانیه بهت نگاه کنه . توئی که دریغ میکنی .

_نه ولی خب دوست ندارم تا محرم نشدیم . انقدر بهم هیز شیم

_ابروش پرید بالا خواست جواب بده که تلفنش زنگ خورد .

_بله کی هست؟؟؟...خب پیرسبگو بیاد تو

داشت پرسشی به در نگاه میکرد تا ببینه کی وارد میشه در باز شد و کسی وارد شد . از دیدنش خون تو رگام منجمد شد . این اینجا چیکار میکرد
؟؟؟. ارادم متعجب بود .

_خشکت زده ..؟؟؟ سلام کردمخوش امد نمیگی؟؟؟

سلام ارومی کردم و اراد هم سلام دادو خوش امد گفت . بی توجه بهم رفت سمتش و بغلش کرد . ل*ب*مو جوییدم . اراد گفت

_برگشتی؟؟؟

خندید و گفت . اومدم اگه بشه بمونم . میخوام اینجا کار کنم .

تو بیخود میکنی . ینی که چه .؟؟؟

اب دهنمو قورت دادم . مسلما باید میرفتم بیرون . رفتم جلو و رو به اراد گفتم با اجازتون اقا اراد . من دیگه میرم .

اخمی کرد و زل زد بهم .

_نه کجا میری .؟؟؟ وایسا عز...

حرفشو قطع کردم

_خیلی کاردارم شمام مهمون دارین با اجازه . نذاشتم حرف دیگه ای بزنه زدم بیرون . نباید میذاشتم اراد حرفی از دوستیمون بهش بزنه .

اودم خونه و از فکر اینکه این دختره الان تو حلق اراده خون خونمو میخورد ولی چاره ای نداشتم جز صبر. من نمیتونستم تحمل بکنم. نمیشد اینطور کوتاه پیام تا نامزدمو از چنگم در بیاره. ساعت به ۵ رسیده بود. و وقت اومدن اراد بود. نامه ای نوشتم که میرم خونه افرینو نگران نشو زود بر میگردم. گذاشتمش رو میزو رفتم بیرون. باید تکلیفمو باهش روشن میکردم. اینطوری کوتاه اومدن خیریت محض بود.

انقدر باخودم غرو لند زدم تا بالاخره جلو در واحدش بودم. ادرسشو از محمدی گرفتم. در زدم. باز کرد با دیدن من لبخند مسخره ای زد و خودشو کشید کنار با توپ پر رفتم تو. قبل اینکه حرفی بزنم خودش گفت

__چه خبر عشق اراد؟؟؟

ابروم پرید بالا از کجا خبر داشت؟؟؟

__مهم نیس از کجا خبر دارم مهم اینه میدونم و نمیذارم رابطه با اراد به فرجام برسه.

تو صورتش براق شدم.

__بهتره اینو تو گوشت فرو کنی اراد نامزده منه و قراره با من ازدواج کنه. فک نمیکنی تو این وسط نقشه پیازو داشته باشی؟؟؟

پوزخند صداداری زد

__عشق اول و اخر اراد منم. نه تو... اینو بفهم هیچ عشقی جای عشق اولو نمیگیره. مرسا خانم. میدونی که.

عصبی دستامو مشت کردم

__این کارت درست نیست. دلیل برگشتنت هم دقیقا همینه. تو میخوای ارادو به طرف خودت بکشونی ...

دست به کمر زد

__تو فک کن اره... اما تو چرا میترسی؟؟؟ غیر اینکه که میترسی نکنه از دستش بدی؟؟؟

__نه اینطور نیست ...

__اگه اینطور نیست پس چرا نتونستی تحمل کنی و اومدی سروقتم. تو میترسی چون به عشق اراد مطمئن نیستی ...

__نه ...

_اگه اینطوره پس بیا یه قراری بذاریم ...

ابروهام تو هم کشیده شد .

_نامزدت رو بامن تقسیم کن . تو یه فرصت بکش کنار و بذار من امتحان کنم .اگه شد که اراد مال منه .اگه نشد ...

رفتم جلو وزل زدم بهش

_جلو پلاستو جمع میکنی و گم میشی همونجایی که بودی .

سرشو تکون دادو قبول کرد .

از خونش که اومدم بیرون تا رسیدن به خونه به این فکر میکردم ایا کارم درست بود؟؟؟نکنه اراد وابده؟؟؟اونوقت خاک برسر میشم ...بیچاره

میشماما نه ...اراد دوسم داره ..میدونم

####

خدارو شکر دانشگاه هم تموم شد راحت شدم ولی حوصلم تو خونه سر میره .اینطوری نمیشه باید به اراد بگم دوباره استخدام کنه .خسته شدم

از این اوضاع

به افرین زنگیده بودم تا بیاد پیشم از دانشگاه و الان تو راه بود .داشتم قهوه درست.میکردم که زنگ در با گوشیم یکی شد .درو باز کردم و زودی

صورتشو ب*و*سیدم .گوشیمو از رو مبل برداشتمو وصلش کردم .افرین در حالی که ولو رو مبل بود داشت نگاه میکرد . _بله ...

_الووو مرسا ...

صداش آشنا نبود .اخمی کردم

_شما؟؟؟

_یادت رفت؟؟؟شیوام .

پوفی کشیدمو گفتم

_شناختم کاری داشتی .؟؟؟

صدایش خوشحال بود .

_زنگ زدم راجبه توافقمون حرف بزنم .

_توافق؟؟؟

_همون جریان چند روز پیش .

با نگرانی به افرین چشم دوختم

_خب؟؟؟

_آخر هفته قراره بریم باشگاه اسب سواری توی شمال .برای یه قرار داد .

_باشگاه اسب سواری؟؟؟

_ایش مهم نیسمهم اینه تو نیمای ...

_اما...

_یادت نره قرارمون ...نباید به این سفر بیای

دست و پام میلرزید کنار افرین نشستم داشت با نگرانی نگاه میکرد ولی با این حال گفتم

_باشه .برو ..ولی یادت باشه همین یه فرصته ...

_باشه...همین یه فرصته ...

گوشیرو قط کردم .رسمما میخواست مخ نامزدمو بزنه .ای وای .من چیکار داشتم میکرد .افرین باهول گفتم

_کی بود مرسا؟؟؟

_شیوا

_خب چی میگفت؟؟؟

نگاش کردم . تکونم دادو دوباره پرسید .براش جریانو تعریف کردم اخرش زد پس کلم و گفت

_ کدوم خری همچین غلطی میکنه ...؟؟؟هااان؟؟؟

نفسمو دادم بیرون و رو مبل وارفتم

_من ...

پوفی کشیدو گفت

_ عیبی نداره کاریه که کردی مهم اینه ما باید مدیریت کنیم

_ چطور؟؟؟

رفت تو فکر

_ فکر کنم بهت خبر میدم.

###

در و باز کرد و وارد شد .انقدر نگران اخر هفته و مسئله نامزد دزدی شده بودم که بالکل بیخیال شدمو تا دیدمش پریدم بغلش .

با تعجب سیخ واستاده بود کم کم تو بغلش گرفتم .و گفت

_علیک سلام خانم ...افتاب از کدوم ور در اومده .میای تو بغل بنده؟؟؟

همونطور که دستم دورش حلقه بود گفتم

_دلم برات تنگ شده بود .

کیفشو گذاشت زمینو دوباره بغلم کرد روی سرمو ب*و*سیدو گفت

_من ۲ماهه دلتنگتم ...

تو چشمام زل زدو ادامه داد .

_ولی یه برنامه داریم .

_چی؟؟؟

_قراره اخر هفته بریم یه جایی با شرکت توهم میای

اوووخ ... چطوری اینو بیچونم .؟؟؟

_اوووم ..اراد ...من نمیتونم پیام .

ابروهائش توهم رفت

_چرا؟؟؟

_اخره منکه سمتی ندارم .پیام چیکار؟؟؟دست و پا گیر میشم .

لپمو کشید .

_تو هیچ وقت دست و پاگیر نیستی خانمم .



_اما شرکت به من احتیاجی نداره .

_شاید الماس بهت احتیاج نداشته باشه ولی رئیسش بهت احتیاج داره ...میخواه که کنارش باشی ...

دستمو کشیدم به گوش

_ارادی ...باشه واسه بعد .قول میدم وقتی برگشتی باهم بریم یه پوری ...الان حس مزاحمو دارم

ل*ب*ا*ش اویزون شد.

_انگار خیلی جدی ای ...

سرمو تکون دادم .و اون تو فکر رفت

####

بدرقش کردم و اون هم ناراحت رفت ...سریع اس دادم بهش بیاد جلو در که اراد رفت .

قرار شد با افرین پشت سرشون راه بیفتیم ناکس تو همون باشگاه با یکی قرار گذاشته بود تا هومونو داشته باشه . خواستم لباسامو بپوشم از پله رفتم بالا که زنگ خونه خورد حتما افرین بود درو باز کردم اما با دیدنش چشمم گرد شد

_چرا برگشتی؟؟ دستشو زد به چارچوبو گفت

_برو حاضر شو من بدون تو هیچ جا نمیرم .

پوفی کردم و با استرس به بیرون نگاه کردم ماشین افرین داشت نزدیک میشد . یقشو گرفتمو کشیدمش داخل . به دیوار چسبیده بود . نگام کرد و گفت

_مرسا...؟؟؟ حالت خوبه؟؟؟

_اره اره ...میگم ارادجان تو برو ..باز باهم میریم . دیرتون میشه ها . نیماهم منتظره .

_اما باهم بریم

گونشو ب*و*سیدمو گفتم .

_برو عزیزم باز باهم میریم . باشه؟؟؟

سرشو انداخت پایین .

_باز سرمو شیره مالیدی ...باشه . من رفتم ...مراقب خودت باش ...شب برمیگردم . توهم خونه نمون برو پیش افرین ...

پوفی کردم

_باشه عزیزم این هزار بار . برو به سلامت .

با هزار مکافات رفت . ایشالا افرینو ندیده

###

ماشینشون رو دیدم که پارک بود . نیلو و نیما اومده بودن با شیواو اراد . کمی عقب تر جایی که نیبتمون پارک کردیم و پیاده شدیم . سلامی به سرایدار اونجا کردیم همونی که قرار بود بهمون جا بده . باهم وارد خونش شدیم و باز ازش تشکر کردیم . وسایلمو گذاشتم زمینو از پنجره به

بیرون نگاه کردم. از این جا به اسطبل اسب ها دید داشت. همشون داشتن کنار هم به همراه یه مرد مسنی راه میرفتن. از همینجایم دلم برایش

تنگ شد. افرین گفت. _فعلا بیا بشین. تا فکر بعدی رو بکنیم.

_دلم طاقت نمیاره افرین

_بیا بشین. صب دیدیش که ... بیا ببینم باید نقشه بکشیم.

کنارش نشستیم. ولی چشمم به پنجره بود نمیدونم چقدر گذشت که دستشو کرد تو کیفشو گوشه گوشه قبلی و داغونه من.

_پیدا کردم

پرسشگرانه نگاهش کردم که بی توجه بهم سرایدار رو صدا کرد تراولی بهش دادو گفت که گوشه یه جایی نزدیک اراد جاساز کنه. سرشو تکون

دادو گوشه یه گرفت و رفت.

_نفهمن؟؟؟

_مو لای درزش نمیره نگران نباش.

گوشی وصل بود و داشتیم با گوشی افرین گوش میکردیم صداشون واضح بود. معلوم نبود گوشه یه کجا گذاشته.

_بله ... ما از کارای آقای شایان خیلی خوب با خبر هستیم. درسته ...

صدا نیما بود

_خب همونطور که شما میدونین هم ما برای ایجاد شعبه دو شرکت اومدیم که با ...

صدای یارو حرفشو قطع کرد

_بیخس نیما جان نصرت ... کاری داشتی؟؟؟

داشت با سرایدار حرف میزد. صدایش نزدیک بود

_نه اقا. گفتیم کم و کسری نباشه.

_نه میتونی بری

بله .

رفت چون صدایی نیومد جز حرفاشون . بعد کلی حرف تیکه پاره کردن یارو گفت . بهتره دیگه به ناهار برسیم . بعدا راجبش حرف میزنیم .

خداروشکر ناهار رو خوردن

نیما: ممنونم آقای صدری . خیلی عالی بود

اراد مثل همیشه خشک و جدی

ممنونم

خواهش میکنم نوش جانتون .

بهتره بریم یه گشتی بزنیم .

البته .. بریم ...

ای داد داشتن میرفتن . با استرس به افرین نگاه کردم که صدا شیوا اومد .

اراد؟؟؟

بله

میتونیم باهم حرف بزنیم؟؟؟

اره حتما همینجا خوبه؟؟؟

خوبه

با نگرانی چشمم به گوشی رو میز بود . افرین داشت قدم رو میرفت

راستش اراد . تو میدونی که ما از بچگی باهم بودیم و بزرگ شدیم . عاشق هم بودیم و هس.... میتونیم در کنار هم باشیم ...

البته که هستیم مگه غیر اینه؟؟؟

_اره...اره..نگران نباش پیش افرینم .

_خب خیالم راحت شد .برو بخواب ...صب سرحال ببینمت .مراقب خودت باش

_چشم ...توهم همینطور .

_دوست دارم ...

خندیدم .صداش اومد

_بی انصاف عقده ای شدم

_بماند...ثبیت بخیر ...

_بدجنس.شب توهم بخیر ...

قط کردم به گوشی نگاهی کردم .چقدر خوشحال بودم به افرین نگاهی کردم که اروم رو مبل خوابیده بود ولی من خوابم نمیبرد .کمی پهلو به

پهلو کردم ولی اصلا خوابم نمیبرد تا صب طاقت نداشتم باید میدیدمش . از جام پاشدم به ساعت نگاه کردم ۲بود .حتما خوابه . رفتم سمت

ساختمونو به پنجره ها نگاهی کردم .خداروشکر اتاق ها تراس داشتن .رفتم سمت ساختمونو سنگارو گرفتم .یکی یکی رفتم بالا .دستمو به لبه

تراس گرفتم و پریدم داخلش پرده اتاقش باز بود و داخل مشخص .نگاش کردم پشتش به من بود .لبخندی رو ل*ب*م نشست .رو تخت چه

معصوم خوابیده بود تو دلم داشتم عمینطور قریون صدقش میرفتم که یه دفه خودشو تکون دادمو برگشت طرفم .پشت پنجره قائم شدم .اینکه

نیما بودپس حتما تو اتاق دیگه ایه . پوفی کردم و رفتم تراس بغل .از اونجایی که پتو روش نبود شناختمش .بی طاقت در تراس رو کشیدمو

رفتم تو .میدونستم خوابش سبکه .ولی امیدوار بودم بیدار نشه رفتم بالا سرش و روش خم شدم تا صورتشو ببینم .ناخواسته خم شدمو شقیقش

رو ب*و*سیدم تکونی خورد که پریدم از جام ولی دوباره خوابید از اتاق خارج شدم .خوب بخوابی عشق من

###

احساس کشیده شدن دستی رو گونم بهم آرامش عجیبی داد .سرمو بیشتر تو بالش فرو کردم و لبخندی زدم .دوست نداشتم چشمامو باز کنم

.حیف بود شاید اگه باز مکررم این نوازش هم میرفت .

_نمیخوای چشماتو خوشگلتو باز کنی؟؟؟

با شنیدن صدایش مژگن پریدم. رو تخت نشستم. کنارم رو تخت نشسته باد.

تویی؟؟؟

خیره شده بودم بهش. معلوم بود تازه رسیده. طرز نگاش عوض شد و به لباسم نگاهی کرد. ل*ب*ش و به دندون گرفته بود. چشمش به قرمزی میزد. گرم شد و داغ کردم. حتی میترسیدم سرمو کج کنم تا ببینم چی تنمه. خشک شده دستمو بردم سمت ملافه ای که روم بودو کامل انداختم رو سرم و مژ چادر سرم کردم. صب انقدر گرم بود که گفتم همین ۲ ساعت خوابو راحت باشم و خنک. کولرو زدمو بدون لباس پریدم رو تخت. ولی حالا. زیر چشمی نگاش کردم سرش پایین بود. دستاشو مشت کرده بودو یه دفته از جا پرید.

من میرم صبحانه آماده کنم. پایین منتظرم

و سریع رفت بیرون. وای خدایا شکر ت ملافرو انداختم... اوووووخ. لباس زیرم هم ناموسی بود. تنم نبود بهتر بود. یه بند دور گردن بسته میشد و با یه بند دیگه هم پشتم گره میخورد. بلند شدمو سریع لباسمو پوشیدم. شالم انداختم سرمو زدم بیرون. میز چیده شده بود و سر میز نشسته بود. تو فکر بود و حرفی نمیزد. خاک بر سرت مرسا با این طرز گشتنت تو خونه... خجالت میکشیدم حتی نگاش کنم چه برسه باهش حرفم بزنی. بی حرف دور میز کنارش نشستمو چای ریختم هم مال خودم هم مال اون. نامردی بود حرفی نمیذدم اروم گفتم

به زحمت افتادی

سرشو گرفت بالا و نگام کرد.

نوشت جونت.....مرسا

نگاش کردم. اخماش تو هم بود معلوم بود تو فکره بدجور سرمو تکون

دادم و منتظر ادامه حرفش شدم که گفت

میگم همه چی که برای ما دوتا روشنه. هم احساس من به تو هم اینکه میدونم تو هم به من بی میل نیستی. فک نمیکنم دیگه نیازی به وقت

تلف کردنو این جور زندگی کردن باشه. مرسا من یه مردم. مطمئن باش دست از پا خطا نمیکنم ولی خب این جور زندگی کردن هم تو خونم

نیس. میفهمی منظورمو؟؟؟ ینی... ینی....میگم که.

سکوت کرد .با استرس نگاهی کردم نمیتونست ادامه حرفش بزنه .خودم هم فهمیده بودم باید زود تر این کارو میکردم .ل*ب*مو به دندون گرفتم و گفتم

_میفهمم چی میخوای بگی .درسته چند ماهی هست من تو خونتیم و بالاخره با خوب و بدم ساختی .بالاخره توهم دوست داری تنها باشی نه یه ادم کنه و اویزون هی بهت بچسبه .من ازت بابت این چنو وقت که مزاحمت شدم عذر میخوام هیچ وقت محبتتو فراموش نمیکنم .ولی مطمئن باش عصر که برگشتی همه وسایلت سرچاشونه و دیگه میتونی شبها رو تخت خودت بخوابی نه .کاناپه .

با چشمای گرد نگام کرد

_مرسا چی داری میگی

بلند شدمو به سمت در رفتم ل*ب*مو به دندون گرفتم تا بغضم نشکنه و سریع گفتم

_من تو مائین منتظرم

و دیگه منتظر نمودم و رفتم بیرون .

####

_شکری بلوتوت پخشو روشن کن .

_بله اقا ...

چشمم به پخش بود چی میخواست بذاره .؟؟؟عصر باید زودتر مرخصی بگیرم تا وسایلمو جمع کنم .فک کنم افرین منو تو اتاقش راه بده .یا شایدم برم باز مسافر خونه یاشایدم

صدای پخش از فکر اوردم بیرون و ناخواسته گوش دادم ...

خسته م مثل یه قایق شکسته م که چشم رو درد دنیا بسته م

چشای بسته تو کی میبینه غصه ی منو

خسته م که دیگه کوله بارو بسته م غم تو میمونه رو دستم

چه بد دادی جواب گریه ها و غصه خوردنو

دلت نخواست بمونی و باهام یه حس تازه تر بسازی

دلت نخواست خطر کنی بیای

همش می ترسیدی بازی دلت نخواست

نگو نشد میشد اگه می خواستی اما رفتی با اینکه خسته م اما عاشقم

دلم می خواست یجور دیگه میشد ته مسیر زندگیمون

دلم می خواست تا آخرش یه ریز ادامه داشت عاشقیمون

دلم می خواست تموم نشه نری تو بهترین از هر کی دیدم حالا می فهمم عاشقم

منظورش از این رفتارا چیه؟؟ چرا رفتنه منو سخت میکنه؟؟ چپو میخواد بهم بفهمونه؟؟ از ایینه بغل نگاش کردم رنگ نگاش ملتمس بود . تو

چشماس خیره شدم . غرق شدم .



Roman4u.ir

خسته ام تو نیستی من همیشه هستم

برات مهم نیست حتی یکم که کشتی دل من اینجوری به غرق گل نشست

خسته م برای تو یه حس مبهمم آخه چی میدونی تو از غمم

چجوری تو نفهمیدی چی میشه خیلی فاجعه س

دلت نخواست بمونی و باهام یه حس تازه تر بسازی

دلت نخواست خطر کنی بیای

همش می ترسیدی بازی دلت نخواست

نگو نشد میشد اگه می خواستی اما رفتی با اینکه خسته م اما عاشقم

دلم می خواست یجور دیگه میشد ته مسیر زندگیمون

دلَم می خواست تا آخرش یه ریز ادامه داشت عاشقیمون

دلَم می خواست تموم نشه نری تو بهترین از هر کی دیدم حالا می فهمم عاشقم

قطره اشکی رو که چکیده بود رو پاک کردم. جلو در شرکت واستادیم پیاده شدمو از شکری تشکر کردم و زود تر از اراد پریدم بیرون وارد شرکت شدم. کارتو زدمو وارو اسانسور شدم. تنهایی باهاتش دیوونه ام میکرد. چم شده بود؟؟؟ چرا نگاه عاشقش شد از خودم دریغ میکردم؟؟ چرا نداشتیم حرفشو بزنه؟؟؟ چرا دارم لج میکنم؟ با کی؟؟؟ چرا؟؟؟

###

وسایلو جمع کردم نگاه دیگه ای به وسایل کردم و زدم بیرون مرخصی رو از اراد نگرفتم فقط کتابا ازش تقاضا کردم اومدم بیرون. ساکم تو دستم بود و از کنار خیابون داشتیم همینطور اروم میرفتم که بازوم به شکل وحشیانه ای کشیده شد فقط میکشیدمو با خودش میبرد سمت ماشینش درو باز کردو یه جورایی پرتم کرد داخل. ل*ب*مو به دندون گرفتم. حالش خوب نبود ساکو گرفت و پرت کرد رو صندلی عقب و خودش هم نشست پشت فرمون. ماشینو راه انداخت. ضبط شروع به خوندن کرد. نفسم بند اومد از اهنگ.



قبوله تقصیر من بود هر جا میخوای برو

انقده ازم دور شو که نرسه صدام به گوشت

دیگه خبر ندارم الان عشقم کجاست

دیگه حتی نمیدونم اون قراره چی بیوشه

بعد تو زندگییم شده پر از استرس

این روزا عشقم کجایی ای وای به دادم برس

من باهات راه نیومدم بگو کیا باهات هم پا شدن

قبلا هم گفته بودم از وقتی تو رفتی تنها شدم

نه خبر نداری از حالم فکرم درگیره اینه کجایی

هرجایی که دلت میخواد برو منم واسه خودم خب دارم خدایی

حس میکردم خوشبخت ترینم عشق و توی چشمای تو دیدم

اما حالا واسه اینکه از دور دوباره ببینمت دیگه ناامیدم

تجربه کن آدمارو تجربه کن

اصلا بعد من یه بند با مرد و زن حرف بزن بخند بلند

به من دل نبند ببند جفت چشماتو روی من

بعد من کی تعصب داره رو تو

عوض نمیکنه با دنیا یه تار موتو

میجنگه با همه آدما واسه حفظ آبروتو

نه دیگه نیست منو یادش رفته

با امروز میشه یه چند هفته

که رفته توی رابطه ی دیگه

در گوش اون همش دوست دارم میگه و

باز منم تنها و هیچ و پوچم

شب با گریه ها میخوابم

با بهت نگاش کردم اروم لب زدم

_اراد ...

نگام کردو عصبی چشم دوخت بهم .

_اراد چی ...هان؟؟؟اینو همون وقتی که یه دفه غیبت زد گوش میکردم هی میگفتم نکنه دیگه دوسم نداره .حتما خستش کردم .شاید با اخلاق گندم مشکل داشت .شاید....باور نکردم رفتنتو .تو شرکت که بازم همه جلوم خم و راست شدن هرچند پشتم حرف میزدن .به نیما اصرار کردم به نیلوفر اصرار کردم .خونه افرینو با بدبختی پیدا کردم ولی بازم هیچ کدوم هیچی نگفتن .تا اون روز لعنتی نیما بهم گفت .هدچی فکر احمقانه بود اومد تو مغزم .مرسا ...با چنگ و دندون نگهت نداشتیم که حالا سره هیچ بداری بری.منه خر ازت خواریتگاری کردم .میخواستیم ازت بخوام تا باهام زندگی کنی کنارم باشی .برای همیشه اونوقت میگی میخوام تنها باشم تختمو بهم میدی؟؟؟انقدر کوتاه فکرم .؟؟؟مانعت نمیشم تصمیم با خودته باشه .میخواهی برو .ولی یه دلیل قانع کننده بیار تا اروم شه این دلم .بعد من خودم رانندت میشم .میرسونمت هر جا که دوست داری .

اب دهنمو قورت دادم انقدر عصبانی بود که اگه دهن باز میکردم دندونامو تو دهنم خرد میکرد .

_من...

عصبی مشت زد رو فرمون .از حرکتش ناخودآگاه سسکسکم گرفت .نفسم تنگ شده بود ل*ب*مو به دندون گرفتم تا متوجه نشه .خوب میشدم .نمیخواستیم الکی ننه من غریب بازی درارم .دستمو مشت کردم و ساکت موندم تا اروم شم ولی اون بد برداشت کرد از سکوتم

_نمیگی؟؟؟چرا ساکت شدی هان؟؟؟چرا هرچی میگم حرف نمیزنی؟؟؟مرسا باتوام...

دستمو ناخواسته به سینم فشار دادم .کیفم عقب بود تا قرصمو بردارم .خواستیم برگردم عقب که نفسم یاری نکردو نفسای صدادر کشدار کشیدم نگام کرد .نگاش رنگ نگرانی گرفت هول کرده بود

_مرسا چی شد ...مرسا ...لعنت به من لعنت ...

برگشت پشت و کیفمو آورد جلو .دستم به سینم بود و مانتومو تو مشتم گرفته بودم .

_لعنتی لعنتی کوش؟؟؟

کل کیفمو خالی کرد و همه زیباشو گشت تا قوطیشو دید .۲تاشو درآورد و دهنمو باز کردوانداخت تو دهنم . صندلیمو خوابوندو کمکم کرد تکیه بدم به پشتیش .چشمامو بستم .راه نفسم داشت باز میشد نفسای عمیق کشیدم .ریه هام به اکسیژن نیاز داشتن .چشمامو باز کردم و نگاش کردم .چشماش حس کردم خیسن .قطره اشکی از گوشه چشمم چکید پایین .

با دستش پاک کرد و گفت

_ شرمندتم ... لعنت به من بی فکر .

اروم گفتم

_ اراد ...

اومد جلوتر . خداروشکر شیشه ها دودی بودن .

_ جان دلم؟؟؟

_ بینی حاضری بایه دختر ناقص ازدواج کنی؟؟؟

لبخندی زد و دستمو گرفت .

_ این دختر ناقص عشق منه . پس درست حرف بزن در صمن ... حاضرم؟؟؟ از خدومه

رو دستمو ب*و*سید که ل*ب*مو گزیدمو اخمی بهش کردم . مٹ پسر بچه های شیطان که کار بدی کردن گفت

_ ببخشید . دلم برات تنگ شده بود خو...

خندیدم و باز خدارو شکر کردم واسه داشتتش .

#####

_ اراد؟؟؟

_ جونم .

_ بریم خلیج؟؟؟

برگشت و نگام کرد ...

_ تو خلیجو از کجا میشناسی؟؟؟ براچی؟؟؟

_ با مهران زیاد رفتم ... بریم یه چی بگیریم خونت خیلی بی روحه ...

_ دست شما درد نکنه ... حالا شدم بی روح؟؟؟

_!...اراد...ناراحت نشو دیگه ...

با دستش لپمو کشید و خندید

_ مگه میشه از دست عشقم ناراحت شم؟؟؟بریم...

ماشینو دور زد و روند طرف خلیج ...

از ماشین پیاده شدم و با شور راه افتادم . دستمو محکم گرفته بودو نگه‌م داشته بود

_اروم تر . باهم داریم میریم دیگه ...

سرمو تکون دادم و باهم وارد سالن شدیم . صدای جیغ و سوت و سرو صدای پرنده ها سرسام اور بود . یکی یکی وارد مغازه ها میشدیم . از پشت

شیشه مغازه عروس هلندی رو دیدم که تو قفس اروم نشسته بود نگام بهش افتاد و رفتم داخل . اراد هم پشت سرم

_پیدا کردیش؟؟؟

نگاش کردم و با شوق گفتم

_اینو میخوام ...

فروشنده که مرد مسنی بود گفت

_این خیلی کوچیکه تازه ۲ ماهشه ..نگهداری ازش سخته ...

_ولی من همینو میخوام ...

اراد دم گوشم اروم گفت

_میخوای بزرگتر شو بگیریم؟؟؟

بهش زل زدم و ملتسانه گفتم

_ نه اراد ..لطفا ...میخوام خودم بزرگش کنم .

_همینو میبریم ...

فروشنده سرشو تکون دادو درش آورد از تو قفس و انداخت تو قفس کوچیک تری ... داد دستم . اراد داشت حساب میکرد . داشتیم همینطور به لبای

قرمزش نگاه میکردم و قربون صدقش میرفتم که اراد دستمو گرفت و باهم خارج شدیم .

قفسو گرفتم بالا و رو به اراد گفتم

_اراد خوشگل نی؟؟؟

نگاهی بهش کرد و گفت

_به خوشگلی عشقم که نمیرسه ...

از ته دل خندیدم ...

باهم نشستیم تو ماشینو قفسو گذاشتم رو پام . هوا گرم بود و منم عادت داشتم شیشه کنارم باز باشه حتی تو زمستون ولی فروشنده بهمون گفته

بود که جلو باد کولر نباشه پس شیشه رو کشیدم بالا ... اراد ماشینو روشن کرد و راه افتاد دستش رفت سمت کولر که داد زدم

_نه

نگام کرد

_چی شد؟؟؟

_روشن نکنیااااا ... سرد میشه ... سرما نخوره ...

سرشو مت بچه های مظلوم تکون داد و بیخیال شد .

_اراداد

_جونم ..

_اسمشو چی بذاریم؟؟؟

_هرچی دوست داری..

تو فکر رفتن ...چی بذاریم ..؟؟؟نخود؟؟؟گل باقالی؟؟؟سنجد؟؟؟نهیه اسم خاص...ولی نمیدونم .

_اراد

_جونم

_به ذهنم نمیرسه...

_بذار منم فک کنم..

همینطور بهش زل زدم تا گفت ...

_نکا...کانیش...چیکو...کن...

داد زدم ..

_چیکو خوبه نه.؟؟؟

نگام کرد و گفت

_اره خوبه ...اسم ایتالیایی معنیش همیشه پسر ..از قراره معلوم اقام هست...

با ذوق به چیکو نگاه کردم و گفتم

_چیکو ...چه قدر خوشگل ...اقا چیکو ...

اراد با لبخند نگاه میکرد .رومو کردم سمت ارادو خم شدم سمتش نمیتونستم صبر کنم و گوشو ب*و*سیدم خندید و گفت

_هیییین ...زشته جلو چیکو .مراعات کن خانمم .

ل*ب*مو گزیدم و لبه شالم رو انداختم رو قفس .

_چیکو جان یه دقه چشا درویش ...

و دوباره خاستم برم سمتش تا گونشو بب*و*سم که سرشو برگردوند و ل*ب*ا*ش نشست رو ل*ب*ا*م . ب*و*سه ای زد و برگشت سمت

جاده شیطان گفت :

_خوب شد ندید!!!! .

چشمکی حوالم کرد

ل*ب*مو گزیدم . و تو صندلیم فرو رفتی .

####

_مهندس مرسا راد

با شنیدم اسمم از جام بلند شدم نگاهی به اراد کردم که لبخندی زد . با اطمینان رفتی سمت سن...

_تشویقشون کنین ...

صدا دست ها بلند شد . تندیس و لوح رو گرفتم .

جشن فارغ التحصیلی بود و همزمان پایان نامم هم بهترین پایان نامه منصوب شد و الان جشن هر دو بود . بعد از تشکر و سخنرانی کوتاهی به

سر جام برگشتم همه برام وایتاده بودن من جمله اراد .

_تبریک میگم عزیزم ...

_ممنونم .

بعد از اعلام اسامی و اهدای جوایز همه ی دانشجویها رفتیم وسط محوطه فرهاد کنارم بود چشمکی حوالم کرد و گفت .

_مهندسی و زدیم تو گوشش ...

زدم به بازوشو گفتم

_زدیم تو گوشش ...

با بقیه جمع کلاهارو در آوردیم و پرت کردیم تو هوا...

####

رو قفسش داشت خودشو تکون میداد باخنده گفتم چیکو چیکار میکنی...؟؟؟

ولی فقط نگام کردو دوباره شروع کرد به تکون خوردن .پاشدم و رفتم سمت اتاق کاره اراد .چندروزی بود میخواست بهش سرو سامون بده ولی وقت نکرده بود .شرکت هم امروز مرخصی بودم پس بهترین فرصت بود .وارد شدم .وسایلش رو میز پخش و پلا بودو کف اتاق هم پر بود .سرمو تکون دادمو با خودم گفتم اراد انقدر بی نظم نبود .خم شدم و شروع کردم به جمع و جور کردن .

عرق از سروروم میچکیداووووف چقدر خسته کننده ...کشو رو باز کردم تا پرونده ها رو داخلش جا بدم همینطور در حال صاف کردنشون بودم که پوشه ای سفید رنگ نظرمو جلب کرد .

برگه هارو گذاشتم رو میز و خم شدم تو کشو .

_ (سند رسمی ملک)

چشمامو ریز کردم .درش اوردمو بازش کردم با دیدنشون نفسم تنگ شده بود .زیر لب نالیدم

_ ملک مسکونی رضا راد.....وارث مرسا رادواگذار شد

پوشه و همه برگه هاش از دستم افتاد .چشمام سیاهی میرفت .اشکام جاری شده بود .اون صیفی اشغالی که میگفتن همه ی مال و اموال بابا تو هاپولی کرده ...همونی که میگفتن با کلاه برداری خونتون رو گرفت .اراد بودهعشق من ...حالا با چه رویی اومده و دم از ازدواج میزنه

....اراد...اراد...چطوری باور کنم چطور به خودم بقبولونم اون عشقی که میمرستیدمش باهام این کارو کرد؟؟؟صورتتم خیس اشک شده بود ونفسم به شماره افتاده بود .دیگه حتی حاضر نبودم یک ثانیه اینجا باشم .باید برم و این دفه دیگه برنمیگردم ...نه اینجا نه تو زندگی کسی که هنوزم با این حال میپرستمش .بلند شدم و کیفمو جمع کردم .وسایلمو ریختم تو ساکو لباسامو پوشیدم .رفتم سمت چیکو .دستمو روش کشیدمو گفتم .

_ خدافظ کوچولو ...

کلید هارو گذاشتم رو میز و برای آخرین بار به عکس دونفره ای که باهم سلفی تو اتاقش گرفته بودیم و الان به دیوار بود نگاهی کردم .نامردی کردی ...هیچ وقت فکر نمیکردم اون صیفی.....اراد نمیبخشمت ولی همیشه دوست دارم...

کلیدو انداختم و وارد شدم. احتمال میرفت خواب باشه هرچی تماس گرفتم بر نداشت به ساعت نگاه کردم. ۱۰..... این نیمام وقت گیر آورده بود
 واسه بررسی پروژه. کیف دستیمو گذاشتم رو صندلی و کتمو در آوردم و گذاشتم رو میز صدایی از کتم در اومد نگاه کردم. کلیدهای مرسا بود.
 .خونه تاریک بود اومدم. شاید بالا خوابه. خواستم از پله برم بالا که صدا چیکو بلند شد

رفت.....رفت.....رفت....

اخمامو کشیدم تو هم و بهش زل زدم

چیکو.....حرف میزنی؟؟؟

رفت.....رفت.....مرمر رفت....

اب دهنمو قورت دادم و بی توجه بهش رفتم بالا. وارد اتاق که شدم شل شدم. از دیدن اتاق خالی منقلب شدم. ل*ب*مو به دندان گرفتم و بدو
 رفتم پایین. نیم نگاهي به چیکو کردم رفتم سمت کتم خواستم از در خارج شم که چشمم به اتاق کارم افتاد. درش باز بود توش هم تمیز. پاهام
 شل شد. رفتم تو اتاق. همه چی جمع بود جز کشوی مدارکم.... رومیز یه سری پرونده بودو رو زمین هم اسناد.....واااااااااای لعنتی
لعنتی.....لعنتی.... داد میزدم و و به در اتاق کوبیدم. به گوشیش زنگ زدم ولی خاموش بود. سرم داشت منفجر میشد و هیچ راهی نداشتم با
 نیلوفر و افرین تماس گرفتم و اونام اظهار بی اطلاعی کردن. انقدر داغون بودم که حالم دست خودم نبود. کتمو برداشتمو تنم کردم باید میرفام
 اینطوری نمیشد.

ماشینو سوار شدمو راهواقتادم طرف خونه نیما. تنها جایی که الان شاید میتونست

ارومم کنه

زنگو زدم. نیلوفر بود

اراد. تویی؟؟؟ بیا داخل ...

رفتم تو و درو زد وارد حیاطشون شدم مثل اینکه عمو محراب و شیرین خانم نبودن.

دوتاشون بیرون اومدن نمیدونم وضعیتم چطوری بود که نیما هول کرد

_اراددد.داداش خوبی؟؟

اومد جلو و بغلم کرد .انقدر حالم بدبود که حتی نتونستم تحمل کنم .

_رفت....

رفتن نیلورو حس کردم .کمکم کرد روی تاب باهم نشستیم نگاه کرد و گفت

_تعریف کنخودتو خالی کن ...

نگاش کردم و گفتم ._مرسا...رفت

خبر نداشت مثل اینکه نیلو نگفته بود بهش .

_کجا

_نیماما باهم بودیم .

نگاش رنگشو باخت .

_باهم بودین؟؟؟چطور؟؟؟

_صاب خونش از خونه پرتش کرد بیرون .تا فهمیدم اوردمش پیش خودم و بامن زندگی میکرد .نخواست کسی چیزی بفهمه تا براش بد نشه

ولی نیما حالا رفته ...دوسش دارم ..واقعا دوسش دارم اما حالا با رفتنش چیکار کنم؟؟؟

صداش تحلیل رفته بود

_برا چی رفته؟؟؟

نگامو تو نگاش دوختم .دستشو زد به شونم و بهم اطمینان داد زبون وا کردم و همه چیو براش تعریف کردم

#####

مرسا

کارمو از دست نمیدم .جایی ندارم برا خواب .بهترین مکان مسافر خونست این چندوقت پول دستم اومده .دنبال خونم هستم .ولی کارونه
حیف بود نمیتونستم از دستش بدم . وارد اسانسور شدم .مم دیگه هیچ کاری با اراد نداشتم جز در باره کار و شرکت .وارد واحد شدم .نیلو تو
سالن بود با دیدنم اومد جلو و بغلم کرد گریه میکرد و گفت

_دختر کجا بودی نصفه عمرم کردی از بس باهات تماس گرفتمو برنداشتی .

لبخند تلخی زدمو گفتم

_باید باخودم کنار میومدم .

اروم کوبید به بازومو گفت

_تلفنو جواب میدادی و باخودت کنار میومدی نمیشد؟؟؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم

_نوووووچ

عصبی شدو بعد کلی بد و بیراه گفتن رفت تو واحد خودشون به محمدی سلام کردم و رفتم تو اتاقم اراد باید الانا میومداراد؟؟؟؟ به منچه کی

میاد کی میره؟؟؟سرمو به دفتر و دستکم گرم کردم و شروع کردم به طرح کشیدن .سنگینی نگاهی ر حس کردم اما نخواستم سر بلند کنم

.مطمئن بودم خودشه .خودش بود که حالا داشت نگام میکرد سنگینیش برداشته شد زیر چشمی نگاش کردم سرش پایین بود اخمام کشیده شد

توهم .نامرد بی وجدان .تو منو بیچاره کردی؟؟؟تو منو بی خونه کردی و دم از عشق زدی؟؟؟اوردی خونت که چی بشه؟؟؟خونم و نمیگرفتی تا یه

سربار بهت اضافه نشه .اشکم چکید رو گونم .پششون زدم نه دیگه گریه به اندازه کافی کردم دیگه کافیه .در اتاقم باز شد سرو گرفتم بالا

نگاش کردم خشک گفتم

_سلام مهندس

اومد جلو و تو چشمم زل زد

_مرسانمیخوای بگی برا...!

سرمو تکون دادم .

_مهندس کارا مونده و الانم وقته ناهاره با اجازه من برم

و بدون توجه بهش رفته بیرون . نه ... باهات اگه همکلام میشدم خودمو میباختم . نه نمیتونستم . لامصب میبینمت قل*ب*م تپش میگیره هنوزم

دوست دارم . خرم میدونم ولی همینه دیگه نمیتونم باور کنم این کار تو... اراد چرا؟؟ چرا با عشقمون این کارو کردی؟؟؟

رو به روی نیلو تو سلف نشسته بودمبه غذام داشتم ناخنک میزدم میلی بهش نداشتم متوجه نگاه های زیر زیرکی نیلو میشدم کمی از سالاد رو

بردم سمت دهنم که نیلو گفت . _مرسا

نگاش کردم

_میگم با ارا...

حرفشو قط کردم و دستمو اوردم بالا .

_نگفتی از فرهادخان چه خبر؟؟؟ یه زنگ نمیزنه هاللا

ل*ب*شو گزید انگار راضی نبود به عوض کردن بحث

_خوبه . مشغله داره دیگه . تو یه شرکت استفاده درگیره اونه

ابروم پرید بالا

_به ... مهندس شروع به کار کردن پس ...

سرشو تکون داد . بعد از خوردن غذا سریع بلند شدم و رفتم سمت نماز خونه .

چادر رو به اویز اویزون کردم و اومدم بیرون . کفشامو داشتم پام میکردم که قامتشو جلو در دیدم . داشت با چندتا از مدیران صحبت میکرد خودمو

زدم به اون راه و رامو کج کردم سمت اسانسور . و بی توجه سوار شدم دکمرو زدم اما به محض اینکه داشت بسته میشد دوباره باز شد و دوباره

دیدمش پوفی کشیدم . بی صدا اومد داخل و کنارم ایستاد . زیر چشمی نگاش کردم . هنوزم همون مرد بود همونقدر مقتدر و صدالبته خشک

صداش سکوتو شکست

_به نظر میاد نمیخوای حرفی بزنی

همونطور که نگام به جلوم بود گفتم . _ حرفی ندارم جناب شایان

شایان رو غلیظ گفتم . تلخ گفتم طوری که تلخیش دل خودمو هم زد

_ باشه هر طور خودت دوست داری . خانم راد

پوزخندشو حس کردم چرا دیگه اصراری نکرد؟؟ چرا نخواست توضیح بده؟؟ چرا نگفت مرسا اونیه که تو فکر میکنی نیس... نامردی اراد . نامرد .

واسه دلخوشیه منم هیچی نگفتی من خر میشدم تو فقط یه چی بگو

اسانسور ایستاد بی توجه زودتر پیاده شدم . وارد اتاقم شدم و تا اخر وقت جز کارای ضروری دیگه پیشش نرفتم .

####

_ مبارک باشه

لبخندی از سره رضایت زدم

_ ممنونم

رو به پیرزن روبه روم لبخندی زدم و کلید رو ازش گرفتم

شده بودم مستاجر به پیرزن . خونم تو یه زیر پله بود ولی بازم خوب بود . خودش طبقه بالام بود یه خونه کلنگی که وسطش یه حوض بود

. خودش میگفت دوست داره اینجارو نمیخواد بکوبش . راست میگفت صفا خاصی داشت پول

پیش رو کم گرفت و برای اجاره بهاهم زیاد نمیخواست . میگفت چون دیده یه دختر تنهام قبول کرده منم که از خدا خواسته قبول کردم شده

فوت شده بود فقط یه پسر داشت که اونم کارش تو کرمانشاه بودو هر دوماه بهش سرمیزد خداروشکر مشکل خونم هم برطرف شد . فقط اینجا

یکم به خونه شایان دور بود باید به فکر رفت و امدم هم میبودم باهم

###

از اونجایی که وسیله ای نداشتم برا پرکردن خونه به یه سمساری سر زدم و تزش یه فرش و یخچالو چندتا وسیله دیگه که ضروریدبود با حداقل

قیمت گرفتم . ولی به زهرا خانم . (صاب خونه) نگفتم .

داشتم وسایلو کمی جابه جا میکردم همه چی سرجاش بود و خرده ریزه هاش و باید سرو سامون میدادم که در زده شد .بلند شدم و رفتم درو باز کردم زهرا خانم بود با یه سینی چای قوریش رو آورده بود با خودش

_بفرمایید تو

_مزاحمت شدم .گفتم یه چی بیارم گلوت تازه شه از وقتی اوندی داری کار میکنی ..ناهارم گذاشتم تا امادشو یکم بخور از این شیرینیا ...

لبخندی بعش زدم و دعوتش کردم بشینه .

_ببخشید اینجا بهم ریختست .

_خواهش میکنم عزیزم .بازم خیلی خوب جمعشون کردی افرین

سرو تکون دادمو فنجون چای رو برداشتم

####

با کمک زهرا خانم بقیه کارهارو هم انجام دادم .خانم خوبیه و خیلی مهربونه مته مادر جونم میمونه وقتی جریان خانوادم رو فهمید پابه پام اشک



ریخت .و اظهار همدردی کرد گوشیم زنگ خورد نیلو بود

_دختر این خونت کجایت پیدا نمیکنم .

_الان کجایی

_چه میدونم .خیابون زرقامی .

_خب همونو بیا داخل کوچه ثمین

ساکت شد صدای افرین اومد

_اینا اینا ...

نیلو گفت

_درو بزن اومدیم

و قط کرد . دعوتشون کرده بودم اینجا . امروز جمعه بودو خوش میگذشت باهم . فرهادو نیماهم قرار بود باهم بیان . نمیدونم کجا رفته بودن .

زنگو زدن . از اونجایی که تو خونه کسی نبود با همون لباسام رفتم جلو در فقط یه شال انداختم . درو باز کردم

_واللی دختر دلمون تنگیده بود برات

از خودم دورش کردم گفتم

_اروم باشین لین محله دیگه از خل باز یاتون خبر نداره بدارین مسکوت بمونه . بیاین تو . خوش اومدین

افرین ب*و*سیدمو جعبه شیرینی داد دستم . تشکر کردم باهم وارد شدیم .

صدای زهرا خانم بلند شد

_سلام دخترا ...

نیلو و افرین با لبخند کنش اونده سلام دادن

فک کنم باید معرفی میکردم

_زهرا خانم صاحب خخونه بنده و این هام نیلو و افرین از دوستانم

زهراخانم گفت

_همسایه هستیم نه مالک و مستاجر . خوش اومدین عزیزانم . مزاحتمون نمیشم

_بفرمایین داخل زهراخانم

_نه ممنون دخترم به مهمونات برس منم برم یکم دراز بکشم . سرو صداشده اومدم ببینم چه خبره همین .

_ببخشید توروخدا

_این چه حرفیه راحت باشین

و رفت داخل . زدم پس کله دوتاشونو گفتم

_بیا ابرومو بردین

سرشونو خاروندن ورفتن داخل .

#####

نشسته بودن رو زمینو هرکی از یه دری میگفت .منم تو اشپزخونه داشتم شربت درست میکردم

نیما :بیا بشین مرسا دودقه اومدیم خودتونو ببینیم

_اهااان .که بری همه جا جار بزنی مرسا یه چی نداد گلومو نو تازه کنیم؟؟؟

فرهاد زد به شونه نیما

_الحق که راست گفت

افرین بلند شد و اومد کنارم واستاد کمکم کرد تا شربتارو ببرم .بهشون تعارف کردم و نشستم .با شرمندگی گفتم

_ببخشید دیگه با این اوضاع ...

و به خونه اشاره کردم .منظورم بی مبلی بود .

نیما پاشو دراز کردو لم داد فرهاد هم همینطور .

_اصن کیف این خونه ها به سادگیشونه .میگمااا تو بیا خونه ما ما بیایم اینجا .

فرهاد هم گفت

_راستی که حال میده .

نیلو گفت

_شما دو تا کجا بودین؟؟؟چرا با ما نیومدین؟؟؟

نیما محکم زد به فرهادو گفت

_فرهادجان

فرهاد با من من گفت

_جایی کار داشتیم .

نیلو مشکوک گفت

_کار؟؟؟چیکار؟؟؟

نیما گفت

_حالا ول کن

حس کردم من اصافیم اونجا بلند شدمو به بهانه شیرینی آوردن رفتم تو اشپزخونه در یخچالو باز کردم که با شنیدن صداشون واستادم

فرهاد

_حالا گیر دادین جلو مرسا بگو بگو ...

4u Roman4u.ir

نیما

_رفته بودیم پیشه اراد

افرین

_اراد چرا؟؟؟

فرهاد

_حالش درست و درمون نبود پسره پاک خل شده .

نیلو

_دوتاشون لج کردن .

نخواستیم بشنوم سریع برگشتم تو حال که صدائشون با ورودم قطع شد. اونروز نشستیمو از هر دری حرف زدیم. و گفتیم. و خندیدیم ولی همچنان
یه چیزی تو سینم مچاله شده بودو حاضر نبود صاف بشه .

####

خط کشو از اینور برگه به اونور برگه میبرد تا طرخی که میخوامو بکشم کلافه شده بودم عصبی پرتش کردم رو میز که چون فلزی بود همون
طرح نصفه هم پاره شد اه. دیگه خسته شدم مغزم دیگه نمیکشه. این زندگیه اچه.؟؟؟هرروز باید قیافه ادمیرو ببینم که دیدنش برام عذابه.برا
قل*ب*م غذابه. درده .

سرمو گرفتم بالا سرش پایین بود سرمو گرفتم تو دستام بغضم گرفتو قطره اشکی چکید سزیر پاکش کردم. همینم مونده بود اشکم رو
هم میدید.

تلفنو برداشتمو رفتم پایین یه چای حالمو درست میکرد .

رو صندلی نشسته بودمو به بخار چای نگاه میکردم قلبی ازش نوشیدم در اسانسور باز شد و کسی خارج شد بی تفاوت به فنجون چشم

دوخته و اونم رفت سمت قهوه سازو یه قهوه برا خودش ریخت. همونجا ایستاده مزه مزش کرد. چای رو خوردم و فنجونو گذاشتم رو همون میزو
خواستم برم بالا که گفت

_۵دقیقه دیگه تو اتاقم باش .

نگاش کردم

_بله .

خواستم دوباره برم که گفتم

_راستی متاسفانه کتونیم تو خونتون جامونده. اگه میشه بدین اقا شکری برام بیاره البته اگه ننداختیش بیرون

ابروش پرید بالا

_چرا شکری؟؟؟اگه میخوای خودت بیا بگیرش

سرمو انداختم پایین .

_بله ولی خب فردا تعطیله و منم نمیام اونجا .میره تا شنبه

_گفتم که .اگه میخوایش بیا خودت ببرش .

با حرص نگاش کردم .

_ پس بهتره بندازینش دور .

و به دنبال این حرف سوار اسانسور شدم .این اخر منو خل میکنه .

بیخیال فردا خودم میرم برش میدارم ولیای بابا کلیدارو گذاشتم که .پس نمیتونم برم ...بیخیال ...یه جفت کتونیه دیگه ...حالا تو این اوصاع

بی پولی باید برم کتونی بگیرم ...نکنه بندازشون دور ...وااایشنبه میرم برش میدارم ولی اگه نندازشون دور ...

ای بابا خل شدم رفت .وارد اتاقم شدم .این دیوارا هم بهم فشار وارد میکردن وحالمو بدتر .مته افسرده ها شده بودم و کاری به کار کسی نداشتم

باز نشستم سر جام ولی یادم افتاد کارم داشت .اومده بود تو اتاقش .بلند شدم.در زدم که گفت بیا تو .وارد شدم نگام نمیکرد و سرش پایین بود

خوبه والا طلب کارم شدم .بهتر .حداقل دل کندن ازش راحت تره میشه برام .

_امری داشتین بامن؟؟؟

بدون اینکه سرشو بگیره بالا برگه ای گرفت طرفم

ازش گرفتم و نگاه کردم چی بود ایا؟؟؟

_ این چیه؟؟؟

نگام کرد .سرد خشک .منجمد .درست مثل همون روز اول نشناختمش با اخم رو پیشونیش گفت

_ انتقالی ...به همون شغل قبلیت .

ینی دیگه نمیخوام دستیارم باشی .ینی هرچی باهم بودیم کشک ...حالا که فهمیدی لزومی نداره کنارم باشی نفس عمیقی کشیدم تا بتونم

بغضمو قورت بدم .بی هیچ حرفی راه و گرفتم و از اتاقش اومدم بیرون .برگه تو دستم تیر اخر بود .تیر خلاصم .

رفتم تو اتاقمو جعبه ای که کنار کمدم بود رو برداشتم یک به یک وسایلمو انداختم توش. سرش پایین بود قل*ب*م شکست از اینهمه ظلم و نامردی... دلسردی ... بازیچه بودم. بازیچه دستش ... و حالا راحت گفت برو.... جعبه رو برداشتمو با یه خدافظی کوتاه از محمدی وارد اسانسور شدم. اومدم پایین و وارد واحد قبلیم شدم رنگارنگ خانم نشسته بود لبخندی بهش زدم و رفتم تو اتاق مشترکم با نیلو. سرش پایین بودو

داشت طرح میزد با دیدنم پرید از جاش

_مرسا... خوبی؟؟؟ اینجا چیکار میکنی ...

لبخند تلخی زدم

_برگشتم پیشت.

تو آغوشش فرو رفتم حتی گریه کردن هم ازم دریغ شده بود فقط بغض داشتم یه توده گنده که جلو راه نفسمو گرفته بود. نیما اومد داخل مثل

اینکه شایان بهش گفته بود اومد جلو و بغلم کرد. تو آغوشش فرو رفتم زیر گوشم گفت. _دلمون برات تنگ شده بود. خوش اومدی

نگاش کردم لبخندی زدم.

#####

از اونجایی که شماره شکری رو داشتم بهش زنگ زدم بحث نیازم به کتونی نبود بحث این بود نباید جلوش کم میاوردم. بعد از چندتا بوق

برداشت

_بله

_سلام اقا شکری

_سلام دخترم خوبی؟؟؟

_ممنونم... راستش زحمتی داشتم

_بگو دخترم

_میخواستم بگم فردا که داشتیم میومدین شرکت میشه از اتاق اقا کفشای من رو بیارین؟؟؟

صدایش متعجب شد

_من بیارم؟؟؟ چرا خوت نمیای؟؟؟

_اخره میدونین که کلید ندارم

ساکت شد . صدا یچ یچ میومد . صدایش زدم

_اقا شکری ...

_بله بلهدخترم من یه سری کلید دارم بیا ازم بگیر خودت برو .میترسیم اقا ناراحت شه رفتم تو اتاقشون .

ابروم پرید بالا

_اقا ناراحت نمیشه کلیداشو بدین به من؟؟؟؟

_خب....خب....

ساکت شد .فک کنم فهمید چی گفته گفت .

_نه خودم به اقا میگم دادم بهت

_نه نه ...نگین .نمیخوام متوجه شن رفتم خونشون .من میام از تون میگیرم یه وقتی میرم که اقا نیست خیالت راحت نمیفهمه .

_مطمئن باشم دخترم؟؟؟

_بله خیالتون راحت باشه

گوشیرو که قطع کردم مسیرو تغییر دادم به سمت خونه شکری که برام ادرسشو اس کرده بود .

کلیدو ازش گرفتمو رفتم سمت خونه .کلیدو از تو کیفم در اوردم و تو در انداختم و چرخوندمش .هوا تاریک شده بود به سمت خونه راه افتادم که سایه ای رو روی دیوار دیدم با ترس و دلهره نگاهی کردم ولی همچنان سایه بود ابرو هام رفت توهم .سایه از طبقه بالا بود زهراخانم که همچین هیکلی نداره .اب دهنمو قورت دادم و رفتم سمت باغچه و از توش بیلچه ای رو برداشتم و اروم اروم رفتم سمت پله سعی میکردم صدایی ازم در نیاد .اخره یکی نیس بگه تو خودت قرصی هستی دزد گرفتنت چیه اخره؟؟؟؟بیلچه رو با دوتا دستم گرفته بودمو میرفتم بالا سایه هم داشت تکون

میخورد جلو در خونه زهراخانم بود. دیدمش یه مرد قد بلند مرتیکه دزد چه با بارو بندیل هم اومده ... رفتم پشت سرش واستادم میخواست بره

داخل اروم زدم به شونش که سریع برگشت نگام تو نگاش قفل شد و با بیلچه محکم زدم تو سرش ... افتاد رو زمین و اخ بلندی گفت .منم

بیلچرو انداختم .زهراخانم با صدای داد یارو اومد

بیرون .نگاهی بهم کرد و بعدم نگاش رو یارو ثابت موند

_امیر علیامیر

نگام کرد و گفت

_چه بلایی سرش اومده ???

زبونم بند اومده بود امیر علی ???خاک بر سرم فک کنم پسره زهراخانم بود .ل*ب*مو گزیدم وگفتم

_من فکر کردم دزده زدمش

نگاهی بهم کرد بیچاره روش نشد چیزی بهم بگه .



#####

سرم پایین بودو داشتیم با لبه ی شالم بازی میکردم و زهراخانم هم تو اشیپزخونه داشت شربت درست میکرد .پسرشم جلوم رو مبل نشسته بودو

کیسه یخ رو سرش و نگام میکرد .

زهراخانم اومد پیشمون .و برام شربت گذاشت .

و بعدم نشست با ناراحتی و شرمندگی گفتم

_ببخشید .فکر کردم دزدین ..

زهرا خانم لبخندی زد

_فدا سرت .فعلا که سالمه .

امیر با حرص گفت

_ دستت درد نکنه مامان .زد داغونم کرد.

نگاش کردم کنار سرش رو پیشونیش یه تیکه اومده بود بالا و کمی زخم شده بود

_ منم عذر خواهی کردم .یه جوری صحبت میکنین انگار از قصد زدم

چشاشو ریز کرد و بهم زل زد

_ مته اینکه طلبکارم شدم

_ نخیر خودتونو اصلاح کنین .کمی منطقی باشین

چشماشو درشت کرد

_ دست شما درد نکنه بی منطقم شدم .

_ خواهش میک...

زهره خانم گفت

_وووایای .بسه دیگه یکی این میگه دوتا تحویل میده .ای بابا .سرم رفت .

نگاهی به من کرد

_ مرسا جان شربتتو خوردی ...شب شده برو بخواب صب باید سره کار باشی ..بدو ببینم .

رسمما بیرونم کرد بلند شدمو با چشمم براش خطو نشون کشیدم و زهراخانم ب*و*سیدمو رفتم خونم . ایش پسره از خود راضی اصن خوبت

شد باید محکم تر میزدمت تا جونت دراد ...نه....اونوقت زهراخانم دلش میشکست منم میشدم قاتل .بیخیال ...همین حد کافیه.

اونشب بدون شام خوابیدم انقدر خسته بودم که دیگه جونی نداشتم و بیهوش شدم .

###

از اونجایی که دیگه دستیار نبودم صب بیشتر خوابیدم اخ که چه حالی داد .کلیدارو انداختم تو کیفمو رفتم بیرون .داشتم درو قفل میکردم که

دیدمش داره میره بیرون درحال کفشی پوشیدن بود .

بی توجه بهش رفتم سمت در که گفت

_ صب بخیر کماندو

اخمی کردم و نگاش کردم

_ صب بخیر کتک خور

اخمی کرد و گفت

_ اون نامردی بود

_ حقت بود. در ضمن منم عذر خواهی کردم شما پیگیری....

پوفی کشیدو گفت. _ شناختمت...از زبون کم نمیاری .

سرمو تکون دادم

_ لطف داری...با اجازه .

دیرم میشد منتظر جوابش نمودم و رفتم بیرون کنار خیابون داشتم قدم رو میرفتم که صدای بوق ماشینی رو شنیدم. اعتناعی نکردم که دوباره

بوق زد

عصبی بر گشتم تا بهش یه فحش تپل بدم که دیدم امیره. واستادم گفت

_ بیا سوار شو. میرسونمت

_ ممنونم. مزاحم شما نمیشم

پوفی کشید

_ بهت نیاد از این تعارفا بیا بالا. معلومه دیرته. سرمو تکون دادمو در پرشپاش رو باز کردم سوار شدم .

_ خب ادرسو بفرمایین

بهش گفتمو اونم روند تا شرکت .پرسید

_تازه مستقر شدی درسته؟؟؟

_یه ماهی هست

_مامان گفته بود مستاجر آورده البته تعریف میکرد خیلی دختر خوب و نجیبه .

نگاش کردم تند و عصبی

نگام کردو هول گفت . البته صد درصد راست گفت

_بله

جلو شرکت نگه داشت

_خیلی ممنون لطف کردی

لبخندی زد و گفت

_خواهش میکنم

و دستشو آورد جلو

_بهتره اتش بس اعلام کنیم

مشکوک نگاش کردم

_باور کن بی منظور گفتم

دستمو اروم بردم جلو و تو دستش گذاشتم

_اتش بس

لبخندی زدو از ماشین اومدم بیرون وارد شرکت شدم و رفتم تو اسانسور امروز باید زودتر میرفتم .کفشام در خطر بودن .وارد واحد شدم .نیلو

پرید جلوم

_چته دختر؟؟؟

مشکوک نگام کرد

_زود تند سریع یارو کی بود؟؟؟

_کدوم یارو

_همون پرشیاییه...

ابروم پرید بالا

_جا کار کردن وایمیستی جلو پنجره کارمندارو میبایی؟؟؟

_بگو دیگه

نشستم رو صندلینو کیفمو گذاشتم رو میز .

_پسر زهراخانه صبح داشتم میومدم دیدتم گفت میرسونم.

_اووووووو.

لبخندی زدمو گفتم

_اصل قصیرو بچسب

اومد جلو گوشو تیز کرد دیشب رو تعریف کردم نیلو هم ریسه رفت از خنده .

###

کلید رو تو در چرخوندمو وارد شدم . به خونه نگاهی کردم نبود خداروشکر . بی معطلی رفتم سمت پله وازش رفتم بالا .اروم رفتم تو اتاقش .نگاهی

انداختم .دلیم برا اینجام تنگ شده بود بی معطلی رفتم سمت رگالا و کتونیمو برداشتم و انداختمش تو کولم .خواستم برگردم برم که با دیدن

چوب رختش که پیرهنش بهش اویزون بود پام شل شد .رفتم سمتشو بوش کردم .عطر تلخش برام یادآور خاطره هام شد .ولی با یادآوری

نامردیش پرتش کردم کنار و بی توجه بهش رفتم پایین .بدو بدو خواستم برم که صدایی از اسپز خونه شنیدم .خاک بر سرم کی اومد خونه من

نفهمیدم.؟؟؟. اروم اروم چسبیدم به دیوار تا برم بیرون. آگه یه درصد میومد بیرون میدیدم. خواستم متوجهم نشه ولی پام گیر کرد به مجسمه ای

که رو زمین بود. افتادم زمین و تیزی مجسمه رفت تو پهلوام. اخمام رفت توهم و صدای بدی ایجاد شد. جشمامو بستم تا نبینمش حضورشو

پشتم حس کردم

_مرسا ...

کمرمو گرفتمو بلند شدم نگاش نمیکردم

_تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

_گفته بودین بیام کفشامو بردارم. اومدم. الانم میرم.

نگاش به دستم که رو پهلوام بود خشک شد

_چیشده؟؟؟

_مهم نیست

لبه استینمو گرفت و کشوندم سمت میز اشپزخونه از تو کابینت جعبه ای رو دراورد و اومد اشاره کرد

_ماتتو تو درار.

اخمی کردم

_گفتم خوبم لازم نیست.

اخمش انقدر عمیق بود که لال شدمو کاری که گفت و کردم. اشاره کرد بشینم لبه ی میز نشستیم و دستش رفت سمت بلیزم و دادش بالا از

خجالت اب شدم ولی به رو خودم نیاوردم

_اینو نگه دار

لباسو نگه داشتتمو بعد چند ثانیه دستمالی خیس روش گذاشت تا زخمشو پاک کنه.

_یه ذره میسوزه

و به دنبالش بتادین رو گذاشت .خودمو کشیدم جلو تا بس کنه .

_کافیه تمومه

چسبی زد روش و گفت

_نه هنوز تموم نشده

حرفش دو پهلو بود بی توجه بهش گفتم

_بازم ممنونم .

و مانتومو پوشیدم و کولمو برداشتم خواستم برم بیرون که گفت

_مرسا .

_اقای شایان عذر میخوام ولی من فکر کردم امروز شما شرکت هستین .نمیخواستم مزاحمتون بشم .با اجازه

اجازه حرف زدن بهش ندادمو رفتم بیرون .اینطوری بهتر شد .

#####

از بایگانی برگشتم و واستادم جلو اسانسور .دکمشو زدم که بعد چند ثانیه رسید درش باز شد با دیدنش پا نداشتم داخل .نگام کرد و گفت ._من

میرم بالا ...تو واستا با بعدی برو .

حرف حق و زد سرمو تکون دادمو گفتم

_باشه .

وایمیستادم و بد میرفتم .ولی نه چرا باید به حرفش گوش میکردم ...نه باید سوار میشدم .با هول گفتم

_نه ...وایسا ..

و پریدم داخل .نگام کرد

_چرا شما اول برین؟؟؟من میرم...

و دکمرو زدم .لحنش با خنده همراه بود

ولی فک کنم میره بالا...

_نخیر چرا باید حرف شما بشه . اول من پیاده میشم

دستش به میله بود و اونیکیش تو جیبش گفت

_مرسا ..اسانسوره ...بهتره مشکلتو با اون حل کنی ...

با حرص برگشتمو دستم زدم به دکمه +۲و هی کوبیدم روش ...حرصم و داشتم سر اون خالی میکردم

_باشه .اول تو برو .

و خم شدو کنسل کرد .اسانسور رفت پایین .سیخ واستادمو به در چشم دوختم . شنیده بودم با مارال ریخته روهم .با حرص گفتم

_مارال خانم خوبین

_خوبه

پشت چشمی نازک کردم

_مثل اینکه میوتتون هم باهم خوبه

نگام کرد و لبخندی زد

_عالی

حرص میخوردم و گفتم

_خداروشکرایشالا همیشه شاد باشین .

نگام کرد و ت چشم خیره شد

_برا همه ایشالا ...برا همه .

طاقت نیاوردم با وایسادن اسانسور مریدم بیرون و با حرص گفتم روز بخیر .

نه . نمیتونیم مثل ادم باهم بخرسیم .

####نیما اومد داخل و کرد بهم

_مرسا یه مسیله ای پیش اومده

نگران بهش چشم دوختم

_چی؟؟؟

راستش ... ببین مرسا من میدونم تو میونت با اراد شکرابه ولی باید ایند فرو بیخیال شی

_میشه بکی .؟؟

برگه ای رو داد بهم

_از شرکت مهندسی کل بخشنامه اومده که از چندتا شرکت بزرگ کشور دعوت به مسابقه شده این مسابقه هم هر شرکتی باید یه طرح رو بزنن

۲.طراح حاذق میخواد .اراد که خودش هست میمونه اونیکی که ما توردانتخاب کردیم

_من؟؟؟امکان نداره

نیلو مستاصل گفت

_مرسا لطفا .تو طرحارو میزنی و با اراد هماهنگشون میکنی ..خواهش میکنم

_نه ...نمیشه .

نیما گفت . _اهلجبازا

####

طرحام انقدر عالی بود که به خودم مطمئن بودم رو به روش نشسته بودم و بهش مثل طلبکارا نگاه میکردم اصرار اون دوتا نبود عمرا قبول

میکردم .تو کافی شاپ کنار شرکت قرار گذاشته بودیم یه جای بی طرف .چون نه من حاضر بودم برم اتاق اون نه اون حاضر بود .بیاد اتاق من .

گارسون اومد گوشیم زنگ خورد سری تکون دادمو بلند شدم تاباهش جواب بدم .افرین بود .

_سلام دختر کجایی تو؟؟؟

_سلام تو جلسم ...باهت تماس میگیرم

_باشه ...یادت نره ..

_نه بای

_بای

قط کردم نشستم سر جام .

زیر لب غر زدم

_سفارشم ندادم

_خب بهتره شرو کنیم طرحاتو ببینم .

با فیس و افاده تابلو از تو پوشه دراوردمو گرفتم سمتش .ازم گرفتشون .گارسون اومد با سفارشا ...

جلو اراد یه قهوه اسپرسو گذاشت جلو منم یه جای با پیراشکی ...

نامرد از همه چیم خیر داشت .گارسون که رفت گفتم

_من پیراشکی ساده دوست ندارم .

پیروزمندانانه نگام کرد

_میدونم واسه همین کرم دارشو سفارش دادم .

ابروم پرید بالا و تکه ای ازش رو خوردمنگاش به طرحا بود .

_خب؟؟؟

منتظر بودم تو نگاش حداقل برق تحسینو ببینم ولی دریغ از یه چراغ چشمک زن...ای بابا .

_بد نیست..

جوش اوردم

_بد نیست؟؟؟عالیه.من اینهمه زحمت کشیدم حالا میگی بد نیست ..واقعا که

_مرسا جنبه انتقاد داشته باش .نگفتم بده گفتم بد نیست ...

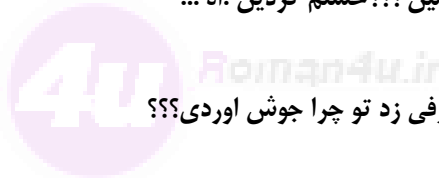
بلند شدم و با حرص برگه هارو از دستش گرفتم .و گذاشتم تو پوشه کیفمو برداشتمو گفتم

_نخیر ..تا از تخت تکبر نیاین پایین این کار شدنی نیست .

و اومدم بیرون .فقط میخواست اعصاب داغونه منو داغاون تر بکنه .

###

_ای باباچرا شما دوتا اینطوری میکنین؟؟؟خستم کردین .اه ...



نیلو :راست میگه دیگه .حالا اون یه حرفی زد تو چرا جوش آوردی؟؟؟

رو زمین نشستمو گفتم

_من نمیتونم با این اقا کار کنم .شما دوتا که از ماجرا خبر ندارین لطفا نظر ندین .نمیخوام باهاتش کار کنم .تمااااااا .

دوتاشون پوفی کشیدن

#####

نیلو کنار من و نیمام کنارش نشسته بودن .

تو پارک طرفای شرکت قرار گذاشته بودیم تو الاچیق نشسته بودیم حرف نمیزدم باهاتش و نکاشم نمیکردم نیما گفت . _خب مرسا طرحارو بده .

به نیما زل زدمو طرحارو با حرص دادم بهش .طرف صحبتیم نیما بود .

نیما برگه هارو داد به شایانو اونم نگاشون گرد .گفت

_بهش بگو حرفم همونه .بد نیست

نیما:میگه بد نیست .

جوش آوردم و پاشدم

_ینی چی؟؟؟ باز داره شورشو در میاره ... اه ...

نیلو گرفتم و گفت

_مرسا خواهش میکنم بیخیال شو

نشستم رو صندلی گفت

_ستون ها برای این بنا مقاوم نیستن .

اخماف رفت توهم

_میخوای ستون هزار میل بذارم؟؟؟ مگه بنا چی؟؟؟ بسه دیگه . تازه مقاوم تر هم در نظر گرفتم



نیما خواست دهن وا کنه بگه که گفت

_من حرفم یکیه مقاوم نیست در ضمن اندازه گیریات مشکل داره کاملا مشخصه کم و زیاد شده

چشمام درومد از تو کاسه ...دیگه داری چرت و پرت میگی

_من یه دقم واینمیستم ...وااااا

کیفمو برداشتمو طرحارو از دستش کشیدمو رفتم نیلو دنبالم راه افتاده بود ولی من فقط میرفتم .مرتیکه نکبت .فکر کرده چه خبره .بدهکارم شدم

.کل مال بابامو خورده به روش نیاوردم .خانمی کردم .حالا واسه من چرت و پرت سمبل میکنه .نامرد بی انصاف.عوض....نه نمیتونستم بهش

فحش بدم .اونقدر دوسش داشتم که مانع میشد .قل*ب*م درد میکرد تمام وجودم درد داشت

#####

فرهاد به گوشیم تماس گرفت بر داشتم

_جانم فرهاد .

_سلام خانم خانما ...یادی از ما نمیکنین

_ای بابا شما زن گرفتی چسبیدی به زنت .

خودت میگی چسبیدم تو باید جدام میکردی خو...

خندیدمو پیشوری مٹارش کردم که گفت

_باشه حالا شدم پیشور .حیف من حیف

_چیشده؟؟؟

_هیچی باو شب خونه نیلواینا چتر بودم گفتم بهت بگم باهم چتر شیم .

ل*ب*ا*م*م*اویزون شد کارام زیاد گره خورده بود بهم نمیتونستم .

_نمیتونم فرهاد

_چرا؟؟

_کلی کار سرم ریخته نمیتونم همینطور بذارم به امون خدا .

_بیخیالشون میام دنبالت باهم بریم

_نه جدی گفتم...

پرید وسط حرفم

_بسه این کاراتو اهخودتو غرق کردی ..زندگی کن مرسا .اومدم .اماده باش .

پوفی کشیدمو قط کردم .چقدر سمج بود این بشر .نمیخواستم برم .حالو حوصله جمعشون رو نداشتم .نگاه های فرهادو نیلو .حرفاشون رفتارشون

همه حالمو بد میکرد .منو یاد خاطره های خودم مینداخت .نهنمیتونستم تحمل کنم حسودشده بودم ...مطمئنا حسود شده بودم به رابطه اون

دونفر حسادت میکردم .

نمیدونم چقدر داشتم فکر میکردم و تو خودم غرق شده بودم که صدای زنگ خونه بلند شد حاضر نشده بودم هنوز. شالمو سرم کردم. تونیک تنم

بودو بد نبود رفتم دم در تا درو باز کنم که تو حیاط امیرو دیدم. سلامی کردم که جواب داد.

__میبینم دوست دار گل ها شدی...

ل*ب*ا*شو جمع کرد.

__مامانه دیگه خواست خودش بیاد اب بده. خودم اومدم

لبخندی زدم

__موفق باشی

دستشو زد به پیشونیش رفتم طرف درو بازش کردم

__سلام

اخماشو کشید توهم

__تو هنوز حاضر نشدی؟؟؟ من نیم ساعت پیش بهت زنگ زدم

__باشه حالا جوش نکن. بیا بریم تو جاضر میشم میریم.

پوفی کرد و داخل شد.

دیدم امیرم تو حیاطه گفتم

__فرهاد. اقا امیر. پسر صاحب خونم هستن ایشونم فرهاد دوست بنده و البته نامزد دوستم.

باید میگفتم تا برام بد نشه حس کردم نگاه امیر به فرهاد بد فرم بود ولی بعدش با توضیحم درست شد ولی دلیل نگاه ناجور فرهاد به امیرو درک

نمیکردم. سلامی کردنو باهم اومدیم تو خونه.

فرهادو دعوت کردم تا بشینه و خودم رفتم تا حاضر شم. خونم تک خواب بود یه خواب کوچولو ۹متری بسم بود مگه یه نفر ادم جا بیشتر

میخواد؟؟؟

داشتم مانتو میپوشیدم که صدا فرهاد اومد .

_مرسا این پسره صابخونت مجرده؟؟؟

_اره چطور؟؟؟

_هیچی...

ساکت شد اومدم بیرون و شالمو همونطور که داشتم صاف میکردم گفتم .

_پذیراییت نکردم ببخشید .

_بیا بریم باووو .به قیافت اخه میخوره؟؟؟

و به دنبالش دستمو گرفت و کشید برد بیرون .

###\$

تو ماشین اهنگی گذاشته بود که اروم بود .و البته صدایش کم .سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی و چشمامو بستم .

رفت تموم یادگار یاشو برو

منو به خاطر اتمون سپرد

قلب من ضربه خورد

نپرس .که بعد تو چی اومده سرم

به هر بهونه کادو میخرم

رفتن نه همیشه باورم

تورودوست دارم

با اینکه شکستی غرورمو بازم دوست دارم

هرجا که برم به تو پرت حواسم دوست دارم

حس میکنم عطر تو روی لباسم دوست دارم

تورو دوست دارم

منو اشکام بشناسم که بفهمی روت حساسم طاقتم کمه

مگه بی عشقت میتونم

تورو باید برگردونم

طاقتم کنه

دیگه بسمه...

قطره اشکی از رو گونم چکید پاکس کردم

فرهاد صداشو کم کرد .



به نظر میاد هنوز نتونستی باهاش کنار بیای . انگتر هموز دلت پیشش گیره

سرمو تکون دادم . از جریانمون دیگه همه خبر داشتن یوز خندی زدم

به گوشش گیر کرده که حالا کل قل*ب*مو نخکش کرده

نگام کرد

نمیخوای به فرصت بدی تا برات توضیح بده؟؟ شاید اونطور که فکر میکنی نباشه؟؟؟

هزار بار باخوادم گفتم ولی نه فرهاد . دیگه اونم فهمیده راهمون از هم جداست

حرفشو ادامه ندادو راه

افتاد

بعد چند مین رسیدیم زنگ و زد و وارد شدیم .عجیب بود مازراتی برام آشنا بود پلاکش رنگش همه

پاهام سست شد و به ماشین خیره شدم .حس کردم فرهادم هول کرده گفت

_بیا بریم دیگه

به زمین چسبیدم

_نه....فرهاد...نمیام

خواست حرفی بزنه که نیلو اومد بیرون .فک کنم از طرز نگاهم فهمید جریان چیه اومدو گفت ._سلام عزیزم بیاین داخل خوش اومدین...

لباساش انگار لباس بیرون بود شال سرش بود .مگه اینجا همه بهش محرم نبودن ???

اشاره ای به ماشین کردم که گفت ._نیما ماشینش خراب شده بود از اراد قرض گرفت .بیاین داخل ...

راه افتادم شاید راست میگفت .وارد شدم نگاهشون یه طوری بود .با نیما سلام و احوال پرسی کردم که برام دست تکون دادنو رفتن سمت در

همینطور بهشون نگاه میکردم که صدای در پشت سرم اومد برگشتم و دیدمش داشت دستشو با حوله خشک میکرد با تعجب بهم زل زد و

همزمان گفتیم

_تو؟؟؟

خواستم حرفی بزنم که نیما گفت ._ شما دوتا ادم نمیشین ما میریم .شده اینجا فسیل شین هم نمیداریم بیاین بیرون پس سعی کنین مته بچه

ادم بشینین طرهارو بزنین ..این در در صورتی باز میشه که طرح داشته باشین .مام رفتیم .فعلا

وهمشون رفتن بیرون .پوفی کشیدم همش نقشه بود باید میفهمیدم همش دروغه .فرهاد مارمولک .اراد پشت گردنشو خاروندو اومد رو مبل لم

داد .

_اینام دست بردار نیستنا ...

سر تکون دادمو رو مبل دیگه نشستم .

_خب حالا باید چیکار کنیم ???

نگام کرد و گفت . ناچاریم کاری که می‌گن و بکنیم حتی به قیمت گیسو گیسو کشی هم دیگه .

لبخندی زدمو گفتم

_ پس بریم تو اتاق نیما . وسایل اونجاست .

نگاش یه حالتی شد .

_ نه میارمشون اینجا . تو بشین .

شونه‌های بالا انداختم و ساکت شدم بلند شدم رفتم سمت اتاق نیما . ینی چی؟؟؟ خب همونجا کار میکردیم دیگه .

منتظر بودم تا بیاد . طرحام همراهم نبودو باید دوباره میکشیدم هرچند همش از توش اشکال در آورده بود . برگه ها و وسایل و گذاشت جلوم و

نشست کنارم .

منتظر نگاش کردم که گفت

_ خب شروع کن

ل*ب*ا*مو جمع کردم خم شدم رو میز و مدادو به دست گرفتم و شروع کردم طرح زدن . تمام مدت سنگینی نگاهشو حس میکردم سرم پایین

بود ولی لبخند رضایت رو روی ل*ب*ش میدیدم . اخه اراد چرا اینکارو کردی؟؟ حیف نبود؟؟؟ اون عشق بینمون حیف نبود؟؟؟

پامو اوردم بالا و رو مبل گذاشتم و شاسی رو روش و راحت لم دادم رو مبل .

_ میگم ناراحت نباشی....

خندیدمو ناچار گفتم

_ کمرم درد گرفت ...

تو نگام زوم شد . و برقی توش بود که قل*ب*م به ان فشرده شد سریع نگاه ازش گرفتم . و گفتم

_ از اینجا به بعد نمیدونم چطور تکمیلش کنم؟؟؟

نگاشو گرفت و به شناسی زل زد اخماش توهم رفته بود داشت فکر میکرد .خودشو نزدیکم کرد رسما بهم چسبیده بود دست چپشو گذاشت پشتم رو پشتی مبل و دست دیگشم گذاشت رو دستم که قلم داشت .ل*ب*مو گزیدم .تمام تنم داغ شد .نفسای داغش میخورد تو صورتم ولی اون بیخیال در حالی که داشت با دستم خطوطی رو روی صفحه میکشید گفت

_اینجارو یکم بد فرم کشیدی ستون هاش باید محکم تر باشن تا معمار با دیدن نقشه نخوره تو ذوقش .اینطوریقسمت پارکینگ میتونی اینط...

مگه میتونستم تمرکز کنم؟؟؟بعد اینکه کارش تموم شد خودشو کشید عقب و گفت . _خب حالا بکش .

ای داد .چیو بکشم؟؟؟

_مرسا هستی؟؟؟

مظلوم نگاش کردم و در حالی که گوشه ل*ب*م به دندونم بود ابرو انداختم بالا .

_نچ..

چشماشو بست و سرشو انداخت پایین .دستاشو بین موهای فرو کرد با گنگی گفتم . _حالتون خوبه؟؟؟

سرشو گرفت بالا ...چشماش سرخ بود شناسی رو ازم گرفت و گفت . _خودم ادامشو میکشم ...

و شروع کرد به کشیدن .وا؟؟؟چش شد یهو؟؟؟همونطور نشستمو به دستاشو حرکتشون رو برگه نگاه میکردم . چقدر دلتنگ گرفتنشون بودم

.دلتنگ اغوشش .دلتنگ ب*و*سه هاش و مهربونباش .ناخودگاه زیر لب گفتم .

_دلم برات تنگ شده .

سرشو گرفت بالا و نگام کرد مشکوک گفت . _چیزی گفتمی

هول شدم

_من؟؟؟نه...لشتباه شنیدین .

و بلند شدم رفتم تو حیاط .میموندم حیثیتم کامل میرفت ...

بلند شد رفت تو حیاط لبخندی از رو رضایت زدم منم دلم برات تنگ شده ولوله .

طرح و کامل کردم . واقعا این دختر نابغه بود . طرحاش عالی بود اون سری هم ایرادای بنی اسرائیل گرفتم ازش . وگرنه کارش جدف نداشت به

ساعت نگاه کردم اوه ۱۲ بود چیکار میکرد تا الان تو حیاط؟؟؟ منم حواسم نیست ... شامم نخورده حتما ضعف کرده .

بلند شدمو رفتم بیرون . دیدمش رو صندلی خوابش برده بود و تو خودش مجاله شده بود هوای پاییز بودو داشت سرد میشد . دلم براش ضعف

رفت پا جلو گذاشتم تا برم و بغلش کنم . و بیمارمش داخل . ولی نصفه راه واستاد . نه . نباید اینکارو میکردم تا از اشتباهش بیرون نیاد نباید بهش

نزدیک بشم . اومدم داخلو کتمو از رو نبل برداشتم و اروم انداختم روش . بهش زل زده بودم مته دختر بچه های تخس میخوابید . مثلا قرار بود

باهم طرح برنیم . کلا خوابید کمی بینیشو تکون داد . نکنه بویی داره اذیتش میکنه؟؟؟ کمی بو کشیدم ولی چیزی متوجه نشدم . دوباره

دوباره بو کشید . وا؟؟؟ چرا اینطور میکرد ،؟؟؟ نیمه چشمش باز شدو کمی تکون داد به خودش و کمی به اطراف نگاه کرد و بعد مته مورچه گاز

گرفته ها پرید نگاهی به کت کرد خندم گرفته بود چقدر کوچولو بود ...



نگام کرد و گفت

__بخشید آقای شایان . اصلا فکر نمیکردم خوابم ببره .

اخمام به وضوح توهم رفت . شایان ... شایان باز براش غریبه شدم . ینی میتونه قبول کنه اشتباهش رو؟؟؟

__بهتره یه زنگ به نیما بزیم بیان درو باز کنن . بریم یه چی بیرون بخوریم ...

بلند شد

__ نه خب یه چی درست می...

ساکت شد .

__چی شد؟؟؟

ل*ب*ا*شو باز جم کرد

_خونه مردمه روم نمیشه به وسایلشون دست بزنم .

ابروم پرید بالا ...چه جالب .مرسا خانم خجالتم بلده بکشه .خندم گرفت چشماشو ریز کرد

_چیز خنده داری گفتم

ل*ب*ا*مو جمع کردم تا لبخندم محو شه

_خییر ..

_پس چرا میخندین .؟؟؟

_یاد یه جک افتادم .

_به منم بگین منم بخندم .

_به درد دخترا نمیخوره و رفتم داخل .وتیمپستادم دیگه کنترلی رو رفتارم نداشتم .به نیما زنگ زدم بعد چندتا بوق برداشت

_الو نیما



معلوم بود خوابه با همون لحنش گفت

_چیہ داداش؟؟؟

_تو مارو اینجا زندانی میکنی بعد خودت میری میخوابی؟؟؟

هول کرد_چیشده؟؟؟مرسا سالمه؟؟؟پسر چیکارش کردی؟؟؟وااای چرا خب به من زنگ زدی زنگ میزدی اورژانس .قط کن خودم بزنم

خندیدمو گفتم

_چرا چرت و پرت میگی نیما .؟؟؟دوقلوها عین همین ...ساکت بابا .

_چیشده؟؟؟

_بیا این درو باز کن .نفسمون برید .

مشکوک گفت . طرح ها؟؟؟

_تمومه بیا ...

چنان دادی زد که گوشم پاره شد . فک کنم ژنش با نیلوفر قاطی شده بود

_والاااا . نیلو بیا ببین چی میگه؟؟؟ اومدیم داداش اومدیم ...

و قط کرد سرم و تکون دادم و رو به مرسایی که داشت با لبخند نگام میکرد گفتم

_خل شدن...

#####

مرسا

طرحارو تحویل دادیم و دیگه کارمون بهم دیگه گیر نکرد . زندگی کاملاً له روال عادی برگشته بود ولی هنوز دل من شکسته و غمگین بود . شاید نباید رو عشق اراد حساب باز میکردم اشتباه کردم . یه اشتباه بزرگ که قبولش کرده بودم . ولی حاضر بودم بازم انجامش بدم . یه اشتباه شیرین که بدجور مزش زیر دندونم مونده بود . با نیلو داشتیم رو نقشه مروزه ارین کار میکردیم که زنگ اتاقم خورد . تلفنو برداشتم بله ..

_سلام مرسا خانم همیشه چند لحظه بیاین .؟؟؟

اخمام رفت تو هم چه خبر شده بود؟؟

_مشکلی پیش اومده آقای محمدی؟؟؟

معلوم بود استرس داره گفت

_بیاین بالا خودتون میبینین .

PI به نیلو نگاهی کردم اشاره کرد چپشده که شونه انداختم بالا و گفتم

_الان میام .

و گوشه‌یرو قطع کردم رفتم واحدشون .جلو در واحد شلوغ شده بودو اصلا نمیشد داخل رو دید .دخترای رنگ و وارنگ واستاده بودن .ای دهنمو قورت دادن اینجا که با ارباب رجوع کار نداره .پس اینا کین .؟؟؟نگاهی به دخترا کردم .همه اکثرا قد بلند بودن با پاهای کشیده .یه ببخشید گفتم و از بین جمعیت رفتم داخل آقای محمدی داشت با دختری کل کل میکرد .نگاش که بهم افتاد گفتم

_وای خوب شد اومدین .

_چه خبره؟؟؟

سرشو تکون داد

_برای استخدام اومدن .

نگاشون کردم استخدام .میخواستن جای من بیان اراد داری چیکار میکنی؟؟؟قل*ب*مو به بازی گرفتی و حالا داری روش با تراکتور راه

میری؟؟؟

_خب من چرا اینجام.؟؟؟

تا خواست دهن باز کنه اراد اومد از اتاقش بیرون و درو باز کرد تا کسی خارج شه .

_بفرمایین بیرون خانم .

_ولی آقای شایان .

_بیرون

انقدر عصبی بود که نمیتونستم حتی نگاش کنم چرا اینطوری شده بود؟؟؟لبخندی زدم حفته دلم خنک شد .بکش اقا .چرا همش من حرص بخورم

؟؟؟سرشو گرفت بالا و تا خواست حرفی بزنه نگاش تو نگام قفل شد با حرص .عصبانیت .خشم شایدم ناراحتی نگام کرد و رفت بین دخترا

نگاهی به تک تکشون کردورد به یه قد بلند گفتم

_شما ...خانم؟؟؟.

_مشکات....

چنان با عشوه گفت حالم بد شد اراد عصبی تر کرد ولی معلوم بود واسه اینکه حرصمو در اره اروم گفت .

_مشکات...؟؟؟

ینی کور شو فامیلیتو بگو .

_میرزایی .

_خانم میرزایی شما از امروز با من همکاری میکنین ...

یه دفه برگشت طرفم .سیخ واستادم

_مرسا...خانم میرزایی رو با کارشون اتنا کنین .

و سریع رفت تو اتاقش .با حرص به مسیر رفتنش نگاه کردم با دختره رفتیم تو اتاق محمدی بیچاره هم داشت بقیرو رد میکرد برن .نشست رو

صندلی و واستادم کنار دستش .

_خب چی بود اسمت عزیزم؟؟؟

_مشکات .

_مشکات جان یه برگه بردار و هرچی میگم رو بنویس .

برگه ای رو برداشت و شروع کرد .

_اقا شایان هرروز ساعت ۵ صب میرن ورزش و بعدش میان خونه دوش میگیرنو ساعت ۷ راه میفتن میلن شرکت تو شرکت باید به محض اینکه

رسیدی بری اتاقشون و برنانه روزانرو بگی.

پرید وسط حرفم

_صب باید برن خونشون درسته؟؟؟

_اره حالا میگم ...تو شرکت تا باهات تماس گرفتن تو اتاقشونی .تو همه جلسات کنارشو هستی .

دوباره گفت .

_خب .حالا خونرو بگو .

پوفی کردم توپیدم .

_مته اینکه از اون قسمت خوشت میادامیگم دیگه ..

ساکت شد و گفت

_راستی شما نمیدونی چرا اقای شایان منو

انتخاب کرد؟؟؟اخه گزینشم نکرد ...

نگاش کردم و خیره شدم بهش سرش به برگه هاش بود لبخندی زدم .و گفتم

_لج کرده همین .

و ادامه دادم

_صبا اقا ساعت ۵بلند میشن و میرن ورزش تو این ساعت تو باید صبحانه اقا ر آماده کنی .اقا عاشق چای و از قهوه متنفره مخصوصا اسپرسو .از

سبزیجات بدش میاد و عاشق کیکه .پس صبا براش کیک درست کن

همین طور بهش میگفتم .و تو دلم یه لبخند خبیث هم میزدم .

#####

از خواب پریدم .و با هول لباسمو پوشیدم .نامردی محض بود گ*ن*ا*ه داشت اون دختر ...اخ اخ اخ .باید سریع تر برم ...لباسامو تنم کردم و

زودی زدم بیرون .ولی تو حیاط طبق معمول امیرو دیدم .

_صبح بخیر .

نگاش کردم و گفتم

_صبح بخیر .با اجازه .

انقدر هول بودم که واینستادم تا حواب بگیرم و رفتم بیرون .سوار یه تاکسی شدمو جلو در خونش پیاده شدم یه ربع داشتیم تا ابروم نره

.هرچی میشد اراد میفهمید از کرم منه .باید سریع تر جمع و جورش میکردم .شکری جلو در بود با دیدنم با لبخند گفت

_سللم مرسا جان... صبحت بخیر .

با هول گفتم

_صبح بخیر و سریع رفتم داخل .از در تراس رفتم تو .باز بود مشکات داشت کیکو تزئین میکرد اوووخ ...با دیدنم گفت

_تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

کشیدمش کنار و گفتم ایش...برو کنار ...

_ینی چی؟؟؟اومدی داری تو کارم دخالت میکنی؟؟من کارمو بلدم ..

ای بابا حقشه بذارم برم دختره پررو .

_برو مشکات جان افرین گلم برو بیرون من درستش میکنم .

_اما همه چی امدست .چای هم دمه ...

وااای .بیرونش کردم و گفتم

_برو تو حیاط خسته شدی من حلش میکنم .و هلش دادم بیرون تو حیاط رفتم سمت قوریو خالش کردم تو سینک و قهوه جوشو زدم و کیکو

مستقیم انداختم تو سطل و از تو یخچال سبزیجاتو دراوردم ریختم تو ایمیوه گیری .همینطور داشتیم کارارو درست میکردم که صداشو شنیدم .

_مرسا...

با شک پرسید شاید فکر کرده اشتباه کرده .برگشتمو نگاهش کردم دلم ضعف رفت ولی دلم غلط کرده واسه یه کلاهدار ضعف بره .

مثل همیشه و از رو عادت پشت سرشو خاروند و گفت

_اینجا چیکار میکنی؟؟؟

خواستم دهن وا کنم که مشکات اومد تو و گفت

_سلام اقا... باور کنین من همه چیو آماده کرده بودم ولی مرسا اومد و دخالت میکنه .

مشکوک گفت

_چطور؟؟

با چشم و ابرو اشاره کردم تا ساکت شه ولی بدتر گفت

_من کیکتون رو آماده کرده بودم و جای هم دم بود و منتظر بودم تا بیاینو آماده کنم براتون

ل*ب*ا*ش داشت کش میومد و بهم زل زده بود . خجالت کشیدم و با استرس با انگشتم بازی میکردم .

_خب دیگه چیکار میکردی؟؟؟

_هیچی اقا... میخواستم سبزیجاتم بریزم دور ..اخه نیست دوست ندارین گفتم خراب نشه تو یخچال .

ل*ب*مو به دندون گرفتم . ل*ب*ا*ش کامل کش اومده بود و چشمش برق میزد . انگشت شست و سیابشو کشیدم رو ل*ب*ش تا خندش محو

شه . هول کردم و گفتم

_خب من دیگه برم... با اجازه

و سریع از کنارش رد شدم به اندازه کافی ابروم رفت . بس بود .

#####

اراد

سوار شدمو شکری راه افتاد . از این مچگیری بدجور کیف کرده بودم و ل*ب*م الکی کش میومد اخه چرا هم خودتو زجر میدی هم منو .؟؟؟ دلم

براش تنگ شده بود واسه یه ثانیه بغل کردنش . واسه حرف زدن باش . درست و حسابی نه با دعوا و نیش و کنایه . تو خونه دیدمش ولی حس

کردم خوابه . باورم نمیشد تو خونم باشه و دوباره داره با اون دستاش برام صبحانه آماده میکنه . جلو در شرکت واستاد . پیاده شدم و این دختره

هم پشت سرم راه افتاد تو اسانسور متوجه نگاهش میشدم ولی بیخیال بودم . بذار دید بزنه . تو واحد خواستم وارد اتاقم بشم که دیدم داره میاد

داخل . با اخم نگاهش کردم .

_ کجا؟؟؟

_ مرسا گفت باید پیام و برنامه‌تون رو باهاتون هماهنگ کنم .

لبخند زدم باز اسمش اومدو لبخند زدم زیر لب گفتم

_ باز خوبه اینو درست گفته .

#####

مرسا ..

فرهاد باهام تماس گرفت برداشتم

_ سلام به رفیق بی معرفت .

_ سلام ... خوبی؟؟؟

_ بی حوصله ای .

_ بیخیال.

_ بگو . چته؟؟

_ امروز ابروم رفت

_ چی کار کردی باز؟؟؟

جریان و برانش تعریف کردم و اون پا به پای تعریفام میخندید . داشتیم برانش جک میگفتم فک کنم . با اخم گفتم

_ فرهاد

_ باور کن نمیتونم خودمو نگه دارم . عالی بود.... گل کاشتی .

_ خاک تو سرت . حیف نیلو

جدی شد

_چیکار به کار زخم داری؟؟ ای بابا ...

_حب حالا کارتو بگو مزاحم کارم شدی..

_شب با بچه میریم بیرون توهم بیا .

_نه مرسی .

_بیا دیگه خوش میگذره . نیلوهم هست

_امروز نیلو مرخصی بود ونیومده بود .

_نه باور کن کار دارم . شما برین خوش بگذره

_تو ادم نمیشی ساعت ۵ جلو شرکتیم .

و گوشيرو قط کرد .ای بابا ..چه گیریه ها ..

با خط کش خط دیگه ای رو صغه کشیدم و باز سرمو به انداختم پایین .

کیفمو انداختم رو دشمو از اتاق زدم بیرون جلو در شیدارو دیدم لبخندی بهش زدم که با لبخند مصنوعی جوابم رو داد . و زدم بیرون . فرهاد بهم

تک زد . رفتم پایین جلو در واستاده بود با زانتیاش . درو باز کردم نشستم لبخندی به روم زد و گفت

_علیک سلام بانو .

_سلام . فرهاد چقدر پیله میکنی ..میگم حال ندارم بعد میای دنبالم؟؟

_با ادم زبون نفهم باید همینطوری رفتار کرد .

پوفی کردم به خیابون چشم دوختم .

#####

_مرسا اومدیم اینجا چون باید باهات حرف بزنییم .

اخمام نا خواسته رفت تو هم .ینی چه اتفاقی افتاده بود . دلشوره گرفتم و گفتم

_چیزی شده؟؟؟

نیلو گفت

_اراد ...

نگران شدم امروز حالش خوب بود که ولی با اینحال گفتم _میشه لطفا اسمشو نیا....

نیما کبود شد .

_میایم ... خوبم اسمشو میایم . چرا گوشاتو جلو واقعیت بستی .؟؟؟هان؟؟؟ چرا نمیخواهی بفهمی؟؟؟

فرهاد حرفشو قط کرد .

_مرسا جریان اونطوری که تو فک میکنی نیست ..

کلافه شدم و سرمو تکون دادم . به لطف نگاه کردم به دختر و پسری که رو میز کنارمون نشسته بودم خیره شدم . صدا نیما باز عصبی شد

_دختر با تو هستیما!!! گوش کن .

نگاش کردم و با بی حوصلگی گفتم .

_چی میخوانی بگین .؟؟؟اینکه اراد کلاهبردار نیست .؟؟؟یا اون مدارک بال در آوردن و رفتن خودش و تو کمدش جاساز شدن؟؟؟؟یا دیده پولاش

اضفی کرده گفته خودش یه سرمایست بذار بگیرم از ش. یه دختر بی کس و کار که دیگه نگرانی نداره .هان؟؟؟کدومشه .یا نه شایدم یه داستان

جدیده که من نمیدونم . پس بهتره خودتون برام تعریف کنین چون دیگه مخم قد نمیده .

نیلو پرید وسط حرفم چنان کوبنده و صریح گفت که یه ان شکه شدم .

_اون سند رو از صیفی خریدی .

ل*ب*ا*م ناخوداگاه تو دهنم کشیدمو محکم گازشون گرفتم .

نیما برنده تر ادامه داد .

_از عشق زیادی که نسبت بهت داشت رفت و اون صیفی نامردو پیدا کرد .و تا میتونسته کتکش زده در اخرهم اون خونه رو به سه برابر قیمت اصلیش ازش میخره .میخواست تو روز تولدت بهت هدیه بدهوتا خوشحالت کنه ولی تو گند زدی به همه نقشه هاش .اون سند هارو تو کمدهش قایم کرد تا ببینی ...نمیخواست منوجهش شی .ولی تو ...تو چیکار کردی شهصیتش رو له کردی .بی انصافی کدی و نامردی کردی . حتی به خودت زحمت ندادی تا مالک رو ببینی .اسم مالک رو حتی ندیدی و به اراد انگ کلاهدردار رو زدی .اون خونه به نام توا....مرسا راد.

ل*ب*ا*م بهم دوخته شده بود فرهاد گفت

_اراد بیخیال شده .نیومد جلو .نخواست خودشو بهت تحمیل کنه کشید کنار تا خودت انتخاب کنی .و حالا دلگیره .اراد از زمین و زمان دلگیره .

اشکام یکی یکی سر خوردن رو گونم و یکی یکی پاکشون میکردم

_م م م م.....ن....

صدای یه نفر اومد .

_سلام اقایون .



با شنیدن صدایش تو این موقعیت نفسم به شماره افتاد اشکامو پاک کردم سرمو گرفتم بالا و نگاش کردم چطور منه احمف حاضر نشدم به حرفاش گوش کنم؟؟؟کنار دستش مارال بود و با شوق دست حلقه شدش رو دور بازدی اراد پیچونده بود .ل*ب*ا*م*و گزیدم .قلبن درد گرفت .نیلو با مارال دست داد و اراد گفت

_مزاحم جمعتون نمیشیم .نمیدونستم اینجااین .

فرهاد با سرخوش گفت خواهش میکنم بفرمایین باهم باشیم ...بیا داداش .ل*ب*ا*م*و گزیدم ۲تا صندلی کنارم خالی بود نمیدونم از قصد بود یا حواس پرتی کنارم نشست و مارال طرف دیگش روی نگاه کردن بهش رو نداشتیم .سرم پایین بودو با قاشقم ور میرفتم که مارال گفت .

_مرسا جون خوبی؟؟؟

نگاش کردم .با عشق من چیکار میکرد؟؟؟لبخند کذایی زدمو رو کردم سمت نیلو خواستم حرفی بزنم که گوشیم زنگ خورد .

بهش نگاهی کردم سرمو به حالت مسخره ای تکون دادم فرهاد حواسش بهم بود درحالی که داشت با اراد حرف میزد روشو کرد سمتمو گفت .

_چیشده مرسا؟؟؟

سرمو انداختم پایین سنگینی نگاهشو حس میکردم بدون جواب دادن به فرهاد گوشه‌پرو وصل کردم

_سلام زن عمو ...

فرهاد چشماتش برق زد و شلیک خندش بلند شد. اخمی بهش کردم و از جمع فاصله گرفتم

_سلام عزیزم خوبی مرساجان؟؟؟

_ممنونم از احوال پرسبیای شما

_دخترم مزاحمت شدم تا بگم واسه فردا شب بیای اینجا .

با اینکه میدونستم ولی باز هم پرسیدم .شاید واقعا دلتنگم بودن

_پسر دوستم قراره فردا به خواستگاریت

_ممنونم زن عمو ولی من نیام .

_!...نه عزیزم .نمیخوای که شرمندم کنی؟؟

سرمو تکون دادم .بیخیال .اینم یا بقیشون

_چشم .

_ممنونم ...منتظریم پس .

گوشه‌پرو قطع کردم و برگشتم سرجام و نشستم اراد داشت با مارال حرف میزد .نشستم که فرهاد نگاه ریزی به اراد انداخت و منظور دار روبهم

گفت

_مرسا زن عمو بود؟؟؟

ل*ب*مو گزیدم تا صداتش

در نیاد و سرمو اروم تکون دادم تا ساکت شه

دوباره بلند زد زیر خنده همه متوجهش شدن مارال گفت

_فرهادخان بگین به چی میخندی مام بخندیم

فرهاد صورتش جمع شد ولی با این حال گفت

_مرسا بهتره خودت بگی

دوباره سرمو تکون دادم .توروخدا ساکت شو فرهاد دوست ندارم حالا که همه چیرو فهمیدم ارادو ناراحت کنم بیخیال

_چیز مهمی نیس که

نیلو که فهمیده بود قضیه ای پشت حرفای فرهاد هست گفت

_نه بگو خب مام بدونیم

_چیزی نیس باور کن .اراد بهم نگاه نمیکرد و نگاش به فنجون جلو روش بود و داشت با دستش تکونش میداد ساکت بود فرهاد نگاهی بهم کرد

و گفت . شما که نمیدونین .زن عمو مرسا بهش زنگ میزنه ینی قضیه امر خیره .

اراد چنان برگشت و نگاه کرد که حس کردم رگ گردنش گرفت ل*ب*مو به دندون گرفتم و سرمو انداختم پایین اونم بیخیال این خیرگی شدو

به فنجونش چشم دوخت

####

کار تو زدمو باهول رفتم داخل در اسانسور داشت بسته میشد .که بدو خودمو بهش رسوندم و دستمو گذاشتم لاش در که باز شد با دیدنش

ل*ب*مو گزیدم از این قضاوت عجولانم خجالت میکشیدم و نگاه ازش دزدیدم و بلافاصله گفتم

_ببخشید من با بعدی میام .

با آرامش گفت

_نه بیا تو .

سرمو تکون دادم دل تنگش بودم .سری تکون دادم و وارد شدم و کنارش ایستادم سرش به روبه رو بود و خیره به در اسانسور .نگاش کردم .من

عاشق این مرد بودم .نباید بهش شک میگردم .ینی اگه ازش عذر بخوام میبخشه منو ...؟!*ب*ا*مو*گزیدم .عزیز دلم ...

_چیزی گفتی؟؟?

اوووخ فک کنم بلند گفتم .سرمو به طرفین تکون دادمو باهول گفتم .

_ نه نه....

و سرمو انداختم پایین .توی طبقه واستاد .روز بخیری گفتم و بدو اومدم بیرون

#####

اراد .

باخارج شدنش لبخندم کش اومد .همونطور که نگام بدرقش بود زیر لب زمزمه کردم .

_ شنیدم

#####

مرسا

نیلو با حرص داشت نگام میکردو دست از کار کشیده بود و پشت هم نفس عمیق میکشید .کلافه گفتم

_ نیلو میشه بس کنی؟؟?

ابرو بالا انداخت .

_ نوچ....

_ وای.

_ کوفت و وای .زهرمارو وای .اخه دختر تو فهمیدی قضیه از چه قراره و بازم داری ازش دوری میکنی ؟؟؟د لامصب بسه دیگه .خستمون

کردی...اون بیچارم داره عذاب میکشه .

سرمو انداختم پایین .

_نمیدونم چطوری برم سر حرفو باز کنم؟

صندلیشو کشید جلو

_عزیز دلم .چطوری نداره .برو باهاش صاف و ساده حرف بزن .قلق اراد دست تو ا نه من که حالا از من توقع کمک داری .اصن پاشو پاشو این

پرونده رو ببر بده بهش و سر صحبتیم باز کن .بلند شو....

به زور بلندم کرد خودم راقب نبودم ولی مگه ول میکرد؟؟؟

پروندرو داد به دستمو هولوم داد سمت در دکمه اسانسور و زدمو ورقتم داخل اخه چی برم بگم بهش؟؟؟

برگه هارو تو دستم جا به جا کردم .بالاخره باید باهاش حرف بزنم هرچه زودتر بهتر سینمو با سرفه ای صاف کردم رفتم از اسانسور بیرون .به

اقای محمدی سلام کردم با خوش رویی جوابمو دادو تلفنو برداشت .و خبر داد با وست اشاره کرد برم داخل .اب دهنمو قورت دادمو در زدم

.صداش و شنیدم .

_بفرمایید

درو اروم باز کردم چشماش رو میز بود و به پرونده جلوس .حتی نگامم نکرد .در همون حال گفت

_کاری داری؟؟؟

حواسمو جمع کردم .الان جامون عوض شده بودو اون از دستم ناراحت بود پس باید بهش حق میدادم . پرونده رو بردم جلوش و گذاشتم رو

میزش نگاهش بهش کردو گفت

_خب؟؟؟

_باید امضا بشن .

سری تکون دادو روان نویسی رو برداشت و رو صفحه هاش امضا زد .باید سریع تر حرفامو میزدم .پس نا گهانی و با فکر گفتم

_میشه باهم حرف بزنیم؟؟؟

سرش با تاخیر بالا اومد .و تو چشمام نگاه کرد .چشماس داشت دو دو میزد ولی سخت داشت مهارشون میکرد .

_درمورده؟؟؟

بی قرار گفتم

_حالا صحبت کنیم .متوجه میشی...

ابروش از این تغییر پرید بالا .مفرد شده بود .زیر لب زمزمه کرد

_صحبت کنیم.

رو مبل راحتی و چرم جلوش نشستیم .سرمو گرفتیم بالا نباید کم میاوردم نباید پا پس میکشیدم ناراحت بود حق داشت باید از دلش در میاوردم

.تو چشماس زل زد .نگاشو ازم میگرفت .دلخور بود .ولی من میدونستم چیکار کنم .اراد و میشناختم .هنوزم دوستم داشت میدونستم

_اومدم تا راجبه دیشب باهات صحبت کنم .

دوباره ابروش پرید بالا.نگاش رنگ تمسخر گرفت .قل*ب*م فشرده شد .

_دیشب؟اما چیزی از دیشب یادم نیست که قرار بوده باشه راجبش حرف بزنیم

خواستم دغن وا کنم که خودش گفت

_اهان چرا ...بود .خواستگاری شما .زن عموتون .امشب بود نه؟؟؟بهتر نیست مرخصی بگیری و بری؟؟؟بالاخره باید خودتو آماده کنی این طور

نیست .؟؟؟

پوفی کشیدم .طعنه میزد .عیبی نداشت .

_نه راجبه اون نی...

_||||؟؟؟چطور راجبه اون صحبت نمیکنی؟؟؟بالاخره باید باهاتش امشب آشنا بشی و اگه همه چی طبق روال عادی بود کارراتو همینطور پیش بره

دیگه همه چی تمومه و بساط عروسیتون پابرجاست .

چشمامو ر هم گذاشتم تا اروم بشم الان وقت عصبی شدن نیست .

تو چشمات زل زدم و اونم چشم دوخت تو نگام

نه گفتم این نیس .

نگاش کوبنده بود

_بگو . چیه؟؟؟

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و گونم راه گرفت و به زیر چوونم رسید .

چشماتو بست . میدونستم حساسه فکش منقبض شده بود بلند شدو رفت جلو شیشه قدی واستاد و پشت من .

_چی میخوای؟؟؟

بغضمو قورت دادم . ل*ب*مو به دندون گرفتم . اراد درد داشت . نباید کم میاوردم

_اراد

چنان با درد و بغض گفتم که خودم هم حالم گرفته شد . مشتاتش تو هم گره خورد بر گشت و تو نگام خیره موند . دستاتو به لبه میز گرفت و

طرفم خم شد

_اراد مرد ... نابود شد ... مگه تو همینو نمیخواستی؟؟؟ ... مگه دنبال همین نبودی؟؟؟ خیالت راحت ... مرد .. تموم شد .

اشکام گوله گوله میریخت . و حتی توان پاک کردنشون روهم نداشتم . باید از دلش در میاوردم

_اراد .

حتی زبونم یاریم نمیکرد برای ادای جمله ها . عصبی شد داغ شد . طوفان شد

_اراد چی؟؟؟ هان؟؟؟ چرا دست از سرم بر نمیداری؟؟؟ چرا هر جا میرم سایت تو زندگیم هست؟؟؟ چرا بیخیال من نمیشی؟؟؟ مگه خودت ول نکردی

و رفتی؟؟؟ مگه دیگه خودت نخواستی منو ببینی .؟؟؟ مگه ولم نکردی؟؟؟ مگه بیخیال اون رابطه ها و علاقه بینمون نشدی؟؟

به هق هق افتاده بودم . عصبی دست تو مکھاش کشیدو تو چشمام براق شد

_د گریه نکن لعنتی

همون لحظه خفه شدم. چنان داد زد که سخته کردم و خفه خون گرفتم. ولی با آرامش گفتم

_اراد. اومدم که برگردم. اومدم بگم ببخشید بگم غلط کردم. اراد اشتباه کردم. دیشب بچه ها بهم گفتن اصن فکر نمی‌کردم جریان اینطور باشه

اراد بهم حق بده. اراد اگه دوستم داری. اگه هنوزم برات مهمم فراموش کن این حماقتو. اراد. بذار دوباره بشیم همو....

_برو بیرون .

چشمام گرد شد زمزمه کردم

_اراد

_برو بیرون. مرسا برو بیرون .

از جام پاشدم ولی مته اینکه یه وزنه سنگین بهم وصل کرده بودن توان حرکت هم نداشتم .

_اراد.

تو چشمام زل زد. انقدر با حرص نگاه کرد که خودم ترسیدم و با سکسکه از اتاقش خارج شدم. درو پشت سرم بستم. محمدی داشت با تعجب

نگام میکرد که با شنیدن صدای خرد شدن چیزی نگامون رنگ ترس گرفت و اونم دوید طرف اتاق ترسیدم با دیدنم حالش بدتر شه ولی بدجور

نگرانیش بود زبونم بند اومده بود در اتاقش باز شدو محمدی داخل شد. از لای درز در دید زدم واستاده بودو داشت به میرش نگاه میکرد محمدی

جلوش بودو دید نداشتم. به دیوار شیشه ای بین اتاقمون نگاه کردم خرد شده بود. سرمو تکون دادم و با اشک و گریه دویدم سمت اسانسور .

#####

لبه حوض نشسته بودمو داشتم با دستم اب و تکون میدادم . ۳روزی بود که شرکت نرفته بودم. نمیتونستم. حالم انقدر بدو داغون بود که حتی نا

رفتن هم نداشتم. نگران اراد بودم. با اون بلایی که سرش اومده بود احتمال هرچیز دیگه ای بود از جانبش. چشمام پر اشک شد .

_میبینم مستاجر مامان حالش داغونه؟؟؟؟

سرمو گرفتم بالا و تو چشمای مشکیش چشم دوختم. لبخند تلخی بهش زدم با دیدن اشکام اخماتش توهم رفت و کنارم لبه حوض نشست

_اتفاقی افتاده؟؟

خواستم جواب بدم که خودش هول هولکی پرسید

_البته اگه مزاحم نیستم و حمل بر فضولی نمیداری

سری تکون دادمو بیخیال گفتم .

_زندگیم از این بدتر نمیشه .خانوادم توی یه صانحه همشون مردن و شدم تنها و بی کس .بدبخت شدم دوسال با بدبختی و بیچارگی پول در آوردمو خودمو کشیدم بالا .با بقیه کاری نداشتم .از دار دنیا یه خونه از بابام بودو یه ماشین که یه یارو از خدایی خبر اومد و ازم گرفت .صیفی ...یه اشغال عوضی که هرچی میکشتم از همونه . کاری به کار کسی نداشتم وسرم تو لاک خودم بود دانشگاه و کارو خونه . سره کار یه رئیس داشتم مغرورو سرد .به جنس زن اهمیت و بهایی نمیداد .ولی نمیدونم چرا با اون همه بی ت جهیش بازم عاشقش شدم .دوشش داشتم و دارم ... قطره اشکمو پاک کردم و نگاهی به صورت با ریشش کردم .

_زد و عاشقم شد .یه شب اومدو اعتراف کرد .اینکه دوستم داشته و داره .میگفت مینیره برام و میخواد همیشه باهاش باشم باور کردم .مگه از

خدا چی میخواستیم؟؟بعد ۲سال تنهایی همین برام کافی بود یکی که همرام باشه کنارم باشه تا ابد ...

ساکت شدم.اشکام یکی پس از دیگری میریخت پایین.صدای ارومش رو شنیدم . _خب؟؟

_ زندگی بر وفق مراد بود تا اینکه یه روز تو وسایلیش سند خونمون رو دیدم سند خونه پدریم .همون خونه ای که صیفی نامرد ازم گرفته بودش .و حالا...دست عشقم بود .دست اراد بود .شک کردم .به عشقم شک کردم که نکنه اون نامردی کرده باشه .رفتم اون موقع تصمیم گرفتم برای همیشه از اون زدگی بیام بیرون و دیگه حتی بهش فکر نکنم اما با رفتن به سره کار و دیدن هرروزش جاشو تو قل*ب*م باز کرده بود وحالا..... نگلش گردمو ادامه دادم

_دیشب فهمیدم که اون سند رو اراد از صیفی خریده بوده و به نام من کرده .میخواستته خوشحالم کنه و تو یه موقعیت بهم بده که از شانس

بدمون من میبینم اشتباه کردمیه اشتباه بزرگ غیر قابل جبران .باعش صحبت کردم اما اون دیگه نمیخواد منو ببینه .

تو چشمات خیره شدمو اخرین قطره اشکم چکید .

_منو از اتاقتش انداخت بیرون .اون دیگه دوسم نداره .

هق هقم بلند شده بود چقدر دلم تنگش بود ...سختم بود .اراد....بیخیال شو...منو ببخش چیکار کنم خدا؟؟؟

_بهتر نیست منتظر بمونی؟؟؟خب اونم نیاز به زمان داره .مطمئن باش اونم خوشحاله که تو واقعیتو میدونی فقط میخواد که با خودش کنار بیاد

صبر کن .بهترین کار همینه و خودتو اذیت نکن .مرسا....

نگاش کردم .پسر خوبی بود حلال و حروم سرش میشد

_به خدا توکل کن .خودش بهترینو میخواد برات .

لبخندی بهش زدم .خالی شدمخدایا شکر

#####

از چهاردیواری خونم بیرون نمیرفتم و دیگه خورد و خوراکی هم نداشتم .کوشیمو خاموش کرده بودم و به تماسای هیچکسی پاسخ نمیدادم

کسی هم میومد دم خونم جواب نمیدادم .تنها کسی که همراه بودو دلداریم میداد امیر بود .وعده های غذایییم رو اون برام میاورد یا زهراخانم

شرکت نمیرفتم .رفتن نداشتم وقتی رئیسش چشم دیدنم رو نداشتم .تو حال نشسته بودمو طبق معمول به دیوار زل زده بودم ولی همه ی فکر و

حواسم به جا دیگه بود .تو یه خونه دیگه که فاصلش با اینجا زیاد بود ولی برام مهم نبود این فاصله و کیلومتر مهم نبود .مهم صاحبش بود .اراد

بود .اشکم دوباره سرازیر شد .اراد کی از خر شیطون میای پایین ؟؟؟کی اروم میشی؟؟؟دلتم برات تنگه.

4u Roman4u.ir

####

با صدای زنگ ایفون از جام بلند شدم .نگاهی به اطراف کردم شب بود .وقتی خوابیدم بعد از ظهر بود و الان هوا تاریک شده بود به ساعت نگاهی

انداختم + ۱ .کیه ینی؟؟؟بیخیال طبق معمول باید یا افرین باشه یا نیلو .یا شایدم فرهادو نیما .بیخیال .دوباره دراز کشیدم و دستمو زدم زیر بالش و

به سقف نگاه کردم .دوباره زنگ خورد خودشون بودن .عادت کرده بودم به این سر زندای وقت و بی وقتشون .جوابشونو نمیدادم میرفتن .خود

امیر دست به سرشون میکرد تا برن .خونه تاریک بود .وحشت داشتم ولی انقدر ناراحت و غمگین بودم که حال روشن کردن چراغ روهم نداشتم

.سعی کردم چشمامو ببندم و دوباره بخوابم تا حداق صب بشه و این وحشت هم دست از سرم برداره . به محض اینکه چشمامو بستم صدای

درشیشه ای اهنی خونم بلند شد .ای بابا .کی بود اخه؟؟؟حیا امیر بود یا زهراخانم . یه شال انداختم رو سرمو و مانتو بلندم روهم به تن کردم

چراغ وسط خونرو روشن کردم تا کمی روشن بشه .درو اروم باز کردم نگام پایین بود .کفشای کالج و شلوار تیرش که تاریکی نمیداشت رنگشو

تشخیص بدم و پیراهن جذب ابی اسمونیش واویز بی شکل تو گردنش و در اخر همون ته ریش و همون صورت و همون چشم ها شاید روشن تر

بههم ثابت کرد که مرد روبه روم خودشه .همون مردی که این چند روز به یادش زندگی کردم و نفس کشیدم و حالا این موقع و بی هوا اومده

خونم .بغض داشتم .درد داشتم .غم داشتم نمیدونستم باید چیکار کنم اجازه بدم بیاد تو یا درو ببندم و نذارم بیاد تو .بره همونجایی که بوده .ولی مگه من همینو نمیخواستم؟؟برگشتنش رو نمیخواستم؟؟اما...اما اگه بیاد تو و چیزی بگه که من نمیخواستم ...بگه دیگه همه چی تموم شداونوقت منم تموم میشم .مطمئنم که تموم میشم .از بین میرم .میمیرم .نه ..من طاقت این حرفارو ندارم .نمیتونم تحملشو ندارم .سنگینی نگاهی علاوه بر چشمای یخیش رو روی خودم حس کردم سر برگردوندم .لبخند امیر هم حتی نتونست ارومم بکنه .نه امیر تو خبر نداری .نمیدونی ...نمیدونی شاید لین مرد اومده باشه تا تیشه بزنه به ریشم .بزنه همه چیو داغون کنه .چشماتش به علامت اروم باش بسته شد و بهم اشاره کرد برم داخل .نه.....نمیتونم .امیر نهدوباره اشاره زد ولی من همچنان سیخ واستاده بودم .اونم هیچی نمیگفت فقط داشت نگام میکرد زیر نگاهش موزب بودم نگامو از امیر گرفتمو بهش چشم دوختم صدای امیر بلند شد

_مرسا خانم بفرمایین بالا

نگاش کردم با عجز .التماس .ولی اون بیخیال بود .زیر لب زمزمه کردم ولی میدونستم نشنید .

_ممنونم ...

و بدون اینکه حرف دیگه ای بزنم از جلو در کنار رفتم و رفتم داخل .پشتم به در بودو نگام به تلویزیون کوچولویی که جلوم بود ولی همه فکرم به مرد پشت سرم بود که حالا با بسته شدن در فهمیدم اومده داخل .دستام مشت شده بود باید آماده هر عکس العمل و حرفی از جانبش میبودم صورتم و با دستام مخفی کردم تا شاید التهاجم بخوابه .نفس عمیق میکشیدم ولی با حس چیزی دور شکمم دستمو برداشتمو با چشمای گرد شده به دستای مردونه و بزرگ حلقه شده دور شکمم چشم دوختم .لال شده بودم و متعجب .ضربان قل*ب*م تند و نامنظم شده بود و هران ممکن بود پس بیفتم .از پشت کاملاً تو بغلش بودم سرشو خم کرده بود با سر انگشتای دستش شالمو کنار زدو کنار گوشم نفس کشید .ل*ب*مو گزیدم .اراد داری با من چیکار میکنی؟؟بعد یه هفته اومدی و داری این طور عذابم میدی؟؟نفسای داغ و کشدارش به لابه گوشو گردنم میخورد دستام کنارم اویزون بود .با شنیدن صداتش ضربان قل*ب*م تند تر شد

_دلَم برات تنگ شده بود عزیز دل اراد

چشمامو با لذت بستم .باورم نمیشد .این ینی میمونه نمیخواه بره .تنهام نمیذاره .خدایا ...شکرت....چشمام بسته بود و تو خلسه بودم که با دستش برم گردوند سمت خودش .نگاش اروم بود .زل زدم بهش فاصلمون زیاد نبود دقیقاً تو اغوشش بودم با دستاش صورتمو قاب گرفت

نگاش

رنگ غم گرفت.

چرا انقدر لاغر شدی؟؟؟

ل*ب*مو گزیدم که با انگشت شستش چونمو کشید پایین که ل*ب*م هم از بین دندونام جداشد. اشکم سرازیر شده بود با انگشتای شستش

میکشید به گونم و پاکشون میکرد. لب زدم. منو بخشیدی؟؟؟

بی قرار کشیدتم تو اغوشش سرم روی سینش بود به لباسش چنگ زدم. خدایا من همین دنیارو میخوام همین جا همین لحظه برام کافیه.

نیازی به بخشش نیست قربونت برم. منو بخش واسه این چندروز و سختیایی که کشیدی. بخش که اذیتت کردم. نگاش کردم با دستش

خواست دوباره اشکامو پاک کنه که نگام به باندازش افتاد. قل*ب*م فشرده شد. چیکار کردی با خودت اراد؟؟؟ دستشو گرفتمو به هس چشم

دوختم که با دست دیگش سرمو گرفت بالا و مجبورم کرد نگاش کنم ولی مهلت ندادو بی طاقت ل*ب*ا*شو رو ل*ب*ا*م گذاشت. از گوشه

چشمم اشک ذوق میریخت دستم پشت گردنش و لای موهاش نشست و دست اون دور کمرم بود بعد چند ثانیه کشید عقب.

تو نگام خیره شد نگاش بی تاب بود و نگاش دودو میزد.

دوست دارم عشقم.

و دوباره گرمای ب*و*شش....

#####

به خودم تو اینه نگاهی کردم. چشمام برقی زد. افرینو نیلو جیغشون در اومده بود. تو هتلی که عروسیمون بود همونجاهم اراشگر اومده بود تا

حاضرم کنه. به پیراهن سفید تو تنم چشم دوختم. و بعدش به اون دوتا.

نیلو

مرسا عوضی چه خوشگل شدی

ممنونم از لطف

دیوونه عالییه....

افرین هنوز تو بهت بود دستمو جلوش تکون دادم که گفت

_مرسا خیلی ناز شدی ولی

چشمام گرد شد .چیشده بود که گفت ولی

_چیشده.

رو کرد سمت نیلو و گفت

_اون یکی لباسه به نظرت قشنگ تر نبود؟؟؟

لبخندی زدمو گفتم

_چرا ..خومم اونو بیشتر دوست داشتم ولی نمیخوام اراد فکر کنه خیلی پولکیم ..اینم قشنگه...ولی اون یکم گون بود

نیلو هم تو فکر رفت

بعد چند دقیقه از اتاق خارج شدن ..با ذوق به خودم نگاهی کردم ...واللای خدایا!!!شکرت ...ازت ممنونم ...به خاطر امشب و همه خوبیات...در با

ضرب باز شد .پوفی کشیدم شروین بود



_بله شروین

با چشمای گشاد نگام کرد

_دختره لاغر مردنی چه خوشگل شدی...

لبخندی بهش زدم اومد جلو سفت تو بغلش گرفتم .سرمو نکون دادمو گفتم

_شروین تورو خدا الان ارایشم خراب میشه

از بغلش اومدم بیرون و گفتم

_خب چیکارم داشتی اومدی؟؟؟

کمی فکر کرد و گفت ._واللای دختر با این بخت سیاهت...واللای بیچاره شدی...واللای که من چقدر دلم به حالت میسوزه تو یه روز خوش نداری

ل*ب*م خواست به لبخند کشی بیاد که با داد چند نفر از بالا و نگاه ترسیده و متعجب فرهادو نیما و البته خیس شدن کل وجودم دهنم بسته شدم
کل عضلاتم منقبض شده بود و نوشیدنی ها از طبقه بالا از دست کارگرا همشون خالی شد روم .چشمامو بستمو جیغ بلندی کشیدم

#####

رو صندلی نشسته بودمو به دیوار خیره بودم .کمتر از ۳ساعت دیگه مراسم شروع نیشد و حالا عردس خیسو نوچ بود از لیموناد .نیلو افرین
میخواستن ارومم کنن ولی مگه اروم شدنی بودم؟؟؟فرهادو نسماهم به جمعشون اضافه شدن در زده شد .نیلو درو باز کرد .اراد بود اشکم چکید
داشت با چه قیافه ای نگام میکرد.همه با اومدنش خارج شدن .اومد کنارم زانو زد

_نبینم خانمم ناراحت باشه

اشکم سر خورد حاضرو اماده بود فقط کتتش تنش نبود شلوار مشکی و پیراهن سفید پایون مشکی و کفش ورنی مشکی

_ناراحت نباشم؟؟؟نگاه کن چه طوری شدم؟؟؟اخه بدشانس تر از منم هست؟؟؟

خواست بهم دست بزنه که کشیرم عقب

_دست نزن .نوچ میشی.

خندید و گفت فدا سرت

_لباسم خراب شد

_مگه فقط همین یه لباس عروس تو ایرانه؟؟؟یکی دیگه...اللمم زود برو دوش بگیر تا ارایشگر بیادو منم برم دنبال لباس ..بدو خانمم...

از جام بلند ش شدمو به سمت حمام داخل اتاق رفتم .برگشتم و نگاش کردم

_مرسی اراد ...

چشمکی حوالم کرد و گفت

_برو تا کار دستت ندادم...

خندیدم و رفتم تو

#####

لباسو تو تنم که دیدم نزدیک بود پس بیفتم. همون لباس. اراد تو چرا انقدر خوبی؟؟؟ یه لباس استین دار با دنباله بلند. افرین با تحسین نگام

میگرد خودمم داشتیم حال میگردم فیلمبردار اومدو ازم خواست که به اتاق داماد برم. چه عجیب من برم؟؟؟ پلشدم و همراه بقیه رفتم سمت

اتاقش اونجاهم فرهادو نیما و شروین و بقیه اقایون استاده بودن و پشت سرمن بقیه دخترا. در اتاق باز شد و رفتم

داخل. اراد نگاش به پاهام بودو همینطور میومد بالاتا رسید به صورتم فقط زوم کرده بود اونم تو اون کت و شلوارمشکی فوق اعاده شده بود با

لبخند داشت نگام میگرد اومد جلو و دو تا دستشو گذاشت رو بازوم. دستم داغ شد. اروم سرشو خم کرد و پیشونیم رو ب*و*سید

_ملکه زیبا من.

با عشق تو چشمات نگاه کردم دستمو دور بازوش حلقه کردم از اتاق باهم خارج شدیم و بقیه پشت سرمو رفتن. تو تراس هتل ایستادیمو به

مهمان ها نگاه کردیم. عموها و زن عموهام بودن. ایمان و ایران اون وسط داشتن با تعجب نگام میگردن. خانواده اراد هم بودن و عمینطور

همکاری شرکت و کارمندا. همه اومده بودن و میخواستن تو شادی ما سهیم باشن ولی اونایی که باید میبودن نبودن. بابام. مامانم. مهران. بابای

اراد و مامانش. هیچکس نبود تا بیادو دستمو تو دستش بذاره. نبود... اشک تو چشمم جمع شد وقتی به جمعیت نگاه کردم نگاه مامانو بابامو

توش ندیدم. اشک تو چشمم جمع شد وقتی نگاه به غم نشسته افرینو دیدم که دلنگ نامزدشه. نه... این دیگه نمیتونم تحمل کنم... مامانم

..بابا... مهران... برام دعا کنین... حواستون که بهم هست؟؟؟ دستم فشرده شد. اراد بود که میخواست بهم آرامش بده تو چشمات نگاه کردم لب

زد

_نگران هیچی نباش. من هستم از الان تا ابد ...

لبخندی زدم دلگرم شدم خوشحال شدم. خدایا شکرت. من برام همین زندگی کافیه.

#####

نگاهی به اطراف کردم. همه چی عوض شده بود. از ست مبل های اسخونی گرفته تا پرده های سفید و قهوه ای و ست اسپرزخونه سفید رنگ

. حتی فرش های رو زمین هم داشت بهم چشمک میزدن. خواستم وارد شم که صدایش بلند شد

_اهای خانم... کفشاتونو صبر کنین بنده درارم.

ابروم پرید بالا اراد با همون کتونیا و کفشاش تو خونه راه میرفت پشت سرشو خاروند

_اِخه اينجا يه فرشته کوچولو نماز ميخونه .

لبخندی بهش زددم و اونم خم شدو کفشای پاشنه بلند نگیں دارمو از پام در آورد .بدو وارد شدم و نگاهی به خونه کردم .وااااای چرا اينجا انقدر قشنگ شده .؟؟؟دور زدمو رفتم از پله بالا طبقه وسط هم همينطور حتی کتابخونه هم ديگه چوب مشکی نبود و الان کرم رنگ بود .همه رنگ ها روشن شده بود رفتم طبقه سوم .بايد اتاقو ميديدم .بدو وارد شدم که با دیدن صحنه روبه روم نفسم گرفت .

تخت دونفره اراد جاشو داده بود به تخت گرد سفید استخونی که بالاش توری وصل بودو روش پراز گلبرگای سرخ و شمع بود حتی پرده بالاتخت که شیشرو ميپوشوند هم الان از حریر صورتی بود .

_مرمرمرمر....

به اراد نگاهی کردم .داشت با لبخند نگام ميکرد نگام به شونش قفل شد .چیکو....



رفتم جلو و گذاشتمش رو دستم

_عزیززززززم

صدای دلخور اراد باعث شد نگاش کنم Roman4u.iR

_تو اين چند وقت پدرم درومد بهش ياد بدم بگه مرمم حالا اون شد عزیزت ؟؟؟؟

رو پاشنه بلند شدمو گوشو ب*و*سیدم که به خاطر رژم قرمز شد .

_از دلتون دراومد اقا...؟؟؟

چشماشو تو کاسه سر چرخوند و گفت

_امشب در مباد ..نگران نباش .

خواست بغلم کنه که چیکو رو گذاشتم تو بغلشو بدو رفتم بیرون .دنبالم وييد و گفت

_ملخک جان فرار کنولی امشب تو چنگمی....

رفتم تو حموم و خواستم درو ببندم که پاش مانع بسته شدن در شد درو باز کردم که با شیطنت گفت

کجا...

از خجالت اب شدم

_اراد برم حموم دیگه...خودت گفتی شب

سرخ شدم از حرفم خنده بلندی کرد و گفت

_از همین الان شروع میشه بدو برو تو بینم و هولم دادو خوشم پشت سرم وارد شد ل*ب*مو به دندان گرفتم و باز از خجالت سرخ شدم .خدایا

بزرگیتو شکر .

#####

پایان.....

با تشکر از 89aras عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

4U Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Roman4u